

چاپ دوم

یادداشت‌های روزانه نیما یوشیج

به‌کوشش شراکیم یوشیج

بازیابی و بازنویسی از روی دست‌نوشته‌ی نیما



یادداشت‌های روزانه نیما یوشیج

به‌کوشش شراکیم یوشیج



شاید بعد از مرگ من حتی این
اوراق هم بدست کسی نیفتد و یا ندانند
چه اسمی بگذارد به افکار متفرقه‌ی من.
بعد از مرگ من خانه‌ی یوش
من خراب می‌شود، سهم
جنگل را پسرعموهای
من می‌خورند، نه کسی
را دارم علاقمند

(یعنی دریابد که کدام
شارلاتان نمی‌آید نوشتجات
مرا درببرد، ماخوذ به حیا نشده
بدست آنها نمی‌دهد) نه مرا فرزندی باشد
برومند. من می‌میزم و آثار شلوغ و درهم
و برهم من می‌ماند و از بین می‌رود.
به من زمان زندگی من کمک نکرد
که بتوانم با آرامش کارم را بکنم.
زمانی که من ۹ ساله بودم، شراکیم یوشیج



دفتر اسناد ملی
جمهوری اسلامی ایران



یادداشت‌های روزانه

نیما یوشیج

به کوشش

شراگیم یوشیج

بازیابی و بازنویسی

از روی دست‌نوشته‌ی نیما



انشارات مروارید

www.tabarestan.info
نیرستان



نقاشی چهره نیما کار رشام ارزنگی در سال ۱۳۰۳

بر شناسنامه کشور ایران و همین نام گرفته است، پس
شناسنامه درست است که نام "مستعار" است و وزارت ارشاد بر این شناسنامه دنیا را

سرشناسه : نیما یوشیج، ۱۲۷۴-۱۳۳۸، مستعار.
عنوان و نام پدیدآور : یادداشت‌های روزانه / نیما یوشیج: به کوشش شراکیم یوشیج.
مشخصات نشر : تهران مروارید، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری : ۳۸۰ ص.
شابک : 978-964-8838-92-3
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.
یادداشت : واژه‌نامه.
موضوع : نیما یوشیج، ۱۲۷۴-۱۳۳۸، مستعار — یادداشت‌ها.
شماره افزوده : یوشیج، شراکیم، ۱۳۲۲-، گردآورنده.
رده بندی کنگره : PIRAY84/4 ۱۳۸۶
رده بندی دیویی : ۸۵۱/۶۲
شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۵۹۹۱۱

کتاب را
در ۲۵ شهریور ۱۳۸۷ به دست آوردیم و به دست
به نیت فراهم سپردیم
چاپ اول اسفند ۱۳۸۷



آمارات مروارید

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، پلاک ۱۱۸۸ ص. پ. ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵
دفتر ۶۶۴۸۴۰۲۷-۶۶۴۱۴۰۴۶-۶۶۴۰۰۸۶۶
فروشگاه ۶۶۴۶۷۸۴۸-۸۸۲۷۵۲۲۱

morvarid_pub@yahoo.com
www.iketab.com

یادداشت‌های روزانه نیما یوشیج

به کوشش شراکیم یوشیج
بازیابی و بازنویسی
شراکیم یوشیج
چاپ دوم : ۱۳۸۸
حروفنگاری، صفحه‌آرایی، علم روز
لیتوگرافی، چاپ، صحافی: طیف‌نگار
تیراژ ۱۶۵۰

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۸۳۸-۹۲-۳ 978-964-8838-92-3 ISBN

امتیاز و حق چاپ و انتشار این کتاب متعلق به شراکیم یوشیج می‌باشد

۵۴۰۰ تومان

یادداشت

میراث ادبی نیما یوشیج، به اعتبار نقش بی‌بدیلی که این هنرمند بزرگ در تحول بنیادین و تغییر سرنوشت شعر فارسی ایفا کرده از اهمیت شگرفی برخوردار است. تا آنجا که تدوین دقیق و روشمند و نیز انتشار همه آنچه که از او بر جا مانده، ضرورتی فرهنگی محسوب می‌شود.

«یادداشت‌های روزانه‌ی نیما» که اکنون متن کامل آن به اهتمام جناب آقای شراگیم یوشیج برای نخستین بار منتشر می‌شود، دربردارنده‌ی داوری‌های صریح و قاطع نیما درباره‌ی بسیاری از مقوله‌ها و شخصیت‌هاست. انتشار این کتاب البته به این معنا نیست که «نشر مروارید» با همه‌ی داوری‌های نیما موافقت دارد.

ناشر

انستوس کُناسر " نیز به دام پول گرفتار شده و گرسنه
 راوری‌های نیما نمی‌خواند بلکه به درستی می‌نوشت
 در است‌های نیما، گاهی به نیما نه بودند، بی‌گمان
 اگر نیما زنده می‌بود، شرکت برضی تند نوشت که ما را به چای می‌سپرد

فهرست

یادداشت‌های روزانه نیما یوشیج	۷
بعد از مرگ من خانه‌ی یوش من خراب می‌شود سهم جنگل را	۱۰
افکار متفرقه من است	۱۳
مالکیت کشورها	۱۵
رابطه اخلاق و فکر	۱۸
یادداشت‌های مخصوص زندگی خودم	۲۱
دوره‌ی سطحی = صوری	۲۲
تاریخ علوم معقول در تمدن اسلامی	۲۳
کل شی یرجع الی اصله	۲۳
فروردین ۱۳۳۳	۲۴
کتمان هنر	۳۱
آزادی	۳۱
صفحه مستقل	۷۰
این صفحه مخصوص این اشاره است	۸۴
اسلام و من	۸۷
در دنیا هیچ آفریده‌ای مثل علی (ع) نبود	۹۵
وجود	۹۸

۱۲۰	 سال نو مبارک باشد
۱۶۰	 شعرا پیغمبران بی ادعا و دعوی هستند
۲۳۷	 ۱۳۳۵
۲۶۸	 شب است
۲۶۹	 یادداشت
۲۹۳	 یادداشت‌های خط‌خطی
۲۹۳	 فکر نوشته‌های شراگیم یوشیج
۲۹۵	 شب سرد زمستانی
۳۱۱	 عشق و عروسی
۳۲۳	 آخرین سفر به یوش
۳۲۹	 یادداشت خط‌خطی
۳۵۱	 نمایه

یادداشت‌های روزانه نیما یوشیج

در میان دست‌نوشته‌های نیما، چه بسیار می‌بینی، در حاشیه یک شعر یا روی تکه کاغذ پاره‌ای نیما با خط درشت نوشته یادداشت به نظر می‌رسد در آن هنگامی که مشغول سرودن و ساختن شعری بوده ناگهان موضوعی به ذهنش رسیده که همانجا یادداشت کرده بعضی با تاریخ و بعضی اصلاً تاریخ و زمان ندارد وقتی که می‌خوانی می‌بینی هیچ ربطی هم با هم ندارند. نیما نوشته (سال‌ها یادداشت‌های خود را پاره کرده و حالا شروع می‌کنم، بعضی‌ها در اوراق پاره مانده است باید ضمیمه کنم، از حماقت) نیما آنچه را که سال‌ها یادداشت کرده پاره کرده و از بین برده است، اما به یک باره بخاطر می‌آورد که چه راه پررنج و مشقتی را پشت سر گذاشته در حالی که هیچ نشانی از آن ایام سپری شده‌ی سخت ندارد، لذا از سال ۱۳۳۵ تصمیم می‌گیرد تا دوباره بنویسد و یادداشت‌هایی که در اوراق پراکنده نوشته در یک دفتر جمع آورد. تاریخ یادداشت‌ها مختلف است، گاهی نیما یادداشتی را در میان نوشته‌هایش یافته که مربوط به سال‌های قبل است. اما در همان دفتر به ترتیب جا داده است بنابراین یادداشت‌ها به ترتیب تاریخ نیستند و من نیز به همان ترتیب بازنویسی کردم. بجز دست‌نوشته‌هایی که به سرقت رفته و متأسفانه نزد من نیست و تاریخ هرگز چنین خیانتی را به میراث ادبی این سرزمین فراموش نخواهد کرد.

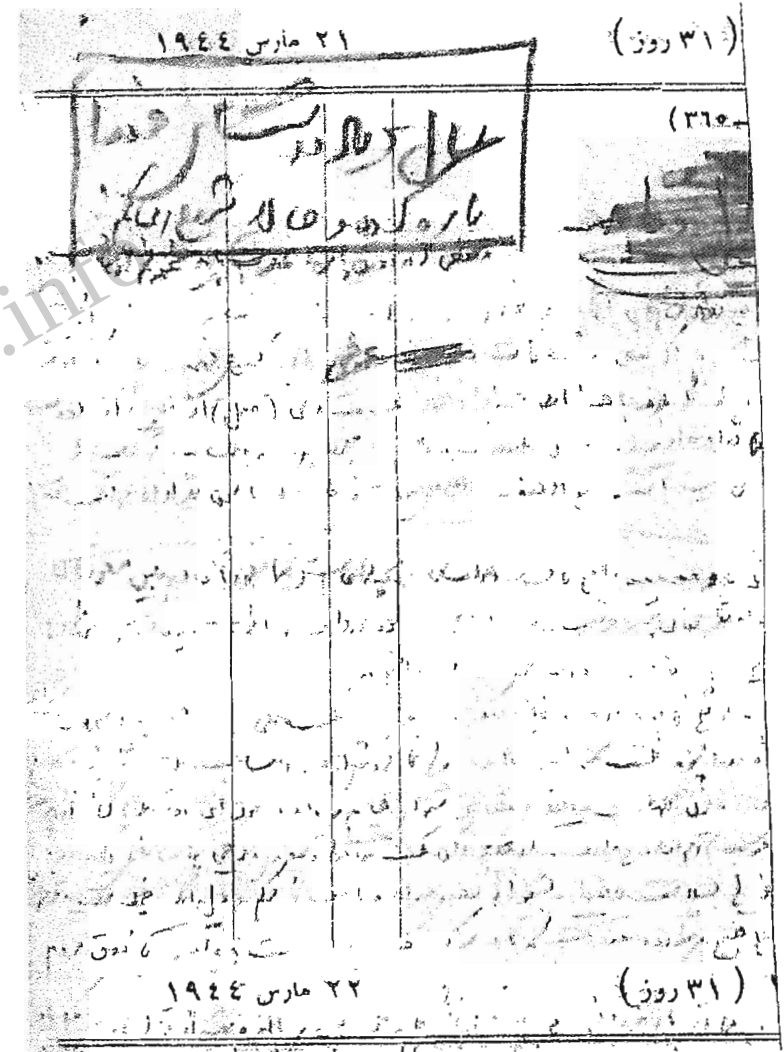
دانشگاه تهران
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
کتابخانه ملی
کتابخانه ملی

به یاد دارم چه بسیار شب‌ها تا دیروقت نیما در تنهایی اطاق خود روی زمین نشسته بود و چیزهایی می‌نوشت و زیر لب چیزهایی با خود می‌گفت، هرگاه از موضوعی عصبانی بود یا اگر کسی او را آزرده بود به اطاقش پناه می‌برد و خشمش را بر سفیدی بی‌دریغ کاغذهای دفتری با مدادی کوتاه و کمرنگ فرو می‌ریخت، از همین رو مطالب پراکنده است، فکر می‌کردم شاید چاپ این یادداشت‌ها چندان مناسبتی با کار نیما ندارد، اما از جهتی می‌تواند به وضوح نمایانگر خشم روزمره‌ی مرد کوه از شهرنشین‌ها و اجتماعش و کسانی که مخّل آسایش او بودند و او را می‌آزردند باشد، لذا شروع به بازنویسی آنها کردم. سه دفترچه یا کتابچه‌ی مختلف است یکی که بیش از همه مرتب به نظر می‌آید، کتابچه‌ی کرم رنگی است که روی جلد آن نوشته.

سررسید نامه بانک ملی ایران، صفحات داخل این دفتر به شکل تقویمی روزانه است، به نظر می‌رسد عالی‌ه خانم که کارمند کارگزینی بانک بود و اولین کارمند زن بازنشسته این بانک، آن را برای نیما آورده است. دفتر را که باز می‌کنی نیما با خط درشت نوشته (یادداشت‌های روزانه نیما یوشیج). اما برخلاف آنچه به چشم می‌خورد مرتب نیست دفتر از ته و وسط و سر به سه قسمت تقسیم شده که هر سه قسمت دارای مطالب یادداشت شده است. اما من هنگام بازنویسی به صفحاتی برخوردم که ردیف تاریخ و روز بهم می‌خورد و صفحاتی به طور پراکنده از میان دفتر کنده شده و به سرقت رفته است و باز به خودم سرزنش می‌کنم که ای کاش اطمینان نمی‌کردم و آثار پدرم را به خائن ناامنی نمی‌سپردم که امروزه به طور پراکنده مغلوط چاپ و منتشر شود.

مطالبی در مورد دین اسلام و ائمه و مطالب مربوط به احزاب مختلف و حزب توده و کسانی که هر روزه مخّل آسایش نیما بودند و نظر شخصی نیما درباره‌ی اشخاص مختلف و شاگردانش شاملو، شاهرودی، توللی، سایه، مشیری، اخوان، فروغ و صادق هدایت و سعید نفیسی، علی دشتی، میرزاده عشقی، نوشین، جلال آل‌احمد و دیگران...

شاید او که خیانت در امانت من کرد توانسته باشد این مطالب را به صاحبان نامشان فروخته باشد که امروز نیز شعرهای خطی نیما توسط وارثانش به عام فروخته می‌شوند که بهتر بود این دست‌نوشته‌ها در موزه‌ای که قرار است در



منه آن که (سایه) خورشید، (رستم) برهنه از آن کشته نوشته شده است

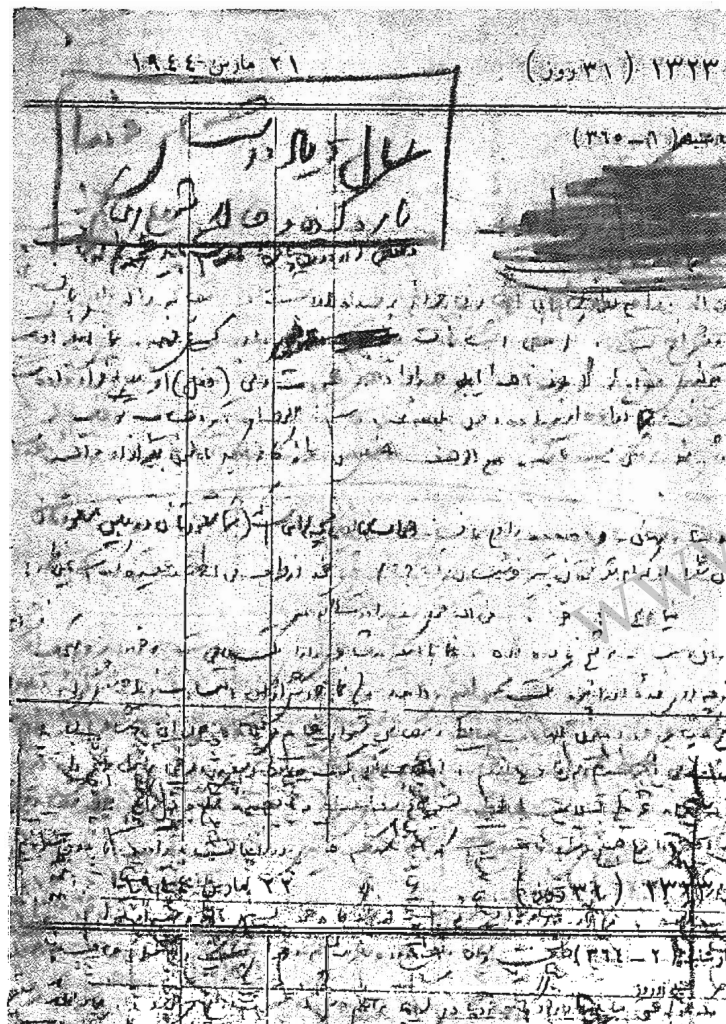
[illegible]

بعد از مرگ من خانهای یوش من خراب می شود سهم جنگل را پرعموهای من می خورند نه کسی را دارم علاقمند (یعنی دریابد که کدام شارلاتان نمی آید نوشتجات مرا در ببرد، مأخوذ به حیا نشده بدست آنها نمی دهد) نه مرا فرزندی باشد برومند.

من می میرم و آثار شلوغ و درهم و برهم من می ماند و از بین می رود.
به من زمان زندگی من کمک نکرد که بتوانم با آرامش کارم را بکنم.

نیمایوشیج

زمانی که من ۹ ساله بودم. / شراگیم یوشیج ۱۳/دی ماه/۱۳۸۶



افکار متفرقه من است

نیما یوشیج گفت که:

شاید بعد از مرگ من حتی این اوراق هم بدست کسی نیفتد و یا نداند چه اسمی بگذارد به افکار متفرقه‌ی من.

علم مادی و معنوی علم حضوری

می‌گویند علوم سطحی و عمومی کمک به تعلیم تجربی کرده است. بعد علوم تجربی علوم عقلی را ساخته است. همین علوم سطحی از طرف دیگر دانش‌های حضوری و شهودی و قلبی را ساخته است. از راه این حضور قلب است که انسان درباره اصل وجود فکر می‌کند.

دانش‌های مادی در خصوص وجود واجب حرف‌هایی که می‌زند مرا اقناع نمی‌کند.

وجود خدا

می‌گویی حقیقی نیست. (انکار خدا می‌کند سارتر) همین‌قدر که توجّه کردی، اقرار تو انکار تو، انکار تو چون اقرار است. آسوده که در بنیان وجود ایمان تو و انصراف و انحراف تو هر دو یکی است.

خدا

خدایا: مخلوق مرا حیران می‌کنند. رو به تو می‌آیم که ترا پیدا کنم، تو از مخلوق بیشتر مرا حیران می‌داری.



نیما یوشیج

شعر بازی است

بازی یک شکل زندگی کردن است «بچه‌ها چون هیچ قدرت ندارند که مثل بزرگترها زندگی کنند این است که ببازی بیشتر سرگرم می‌شوند.»

شعر، بازی بزرگ‌ها است. با این همه ترقیات انسان انتظار می‌برد که بشر در امور معنوی و معقول مثل شعر و بضاعت بلاغت بهمان نسبت ترقیات دیگر خود افکاری نشان بدهد ولی چندان چیزی نمی‌بیند. در مقابل ارقام ترقیات مادی، ارقام ترقیات معنوی بسیار ضعیف و کوچک هستند. پس از این همه تعریفات در خصوص شعر برمی‌گردیم به ارسطو. و پس از آن همه تعریفات در خصوص زیبایی چندان نظرهای نوظهور و قابل توجه بدست نمی‌آید.

دین

دین توجه عمیق انسان به اصل وجود است با نیت خیرخواهانه. پس از آن دستوراتی می‌دهد. بنابراین دین یک شکل شعر و ملازم زندگی عالی انسانی است، ولو این‌که همه دستورات آن عوض بشود. راجع به همه وقت است و همه زمان‌ها.

موضوع در شعر

رویه‌مرفته با شعر چطور زندگی و هستی دیده می‌شود، ولو این‌که یک موضوع اجتماعی را حامل باشد، موضوع اجتماعی هم از آن رنگ می‌گیرد و شعر آن را برآورد می‌کند. ولی باید گفت هنر شعری هدفش خوب و کامل ساختن خود است و هدفش از حیث موضوع‌های خارجی جاندار ساختن آن‌ها است.

یافته‌های معنوی

مثل یافته‌های مادی علمی نیستند. یافته‌های معنوی عبارت از آنچه هست که ما بر حسب قدرت خود به آن دست یافته‌ایم. عموماً اکثریت رأی می‌گیرند ولی یک نکته هست رأی‌های عالی که در اقلیت‌اند، اکثریت را در رأی (رأی اکثریت) خدشه‌دار می‌کند. و این‌که وجودهایی هستند که خیر محض‌اند و محض

خیر. می‌کوشند با زبان بهتر به درمان مردم رسیدگی کنند. اما وجودهایی هم هستند که خود را شبیه به آن‌ها می‌سازند و زبان آن‌ها را وسیله پیشرفت ستمکاری‌های خود قرار می‌دهند.

آزادی

انسان زندگی می‌کند. زندگی‌اش را دوست دارد و برای زندگی آزادی لازم است. و برای آزادی مبارزه لازم است. بنابراین جوان با فکر باید حامی افکار آزادپخواهانه باشد. آزادی خود و دیگران را دوست بدارد. تو که اسیر نفس خود هستی نمی‌توانی از این افراد باشی.

حریت

شخص حرّ مقامی دارد. باید اسیر نفس هم نباشد. حافظ حدود و حقوق همه باشد (الحمدلله الذی جعل لكل شی حدّاً).

مالکیت کشورها

نظریه من

همین‌طور که مالکیت عمومی باید بشود، باید کشور هم مالک به خصوص منابع خود نباشد. باید منابع دنیا برای اهل دنیا به خرج برسد. هر کس به قدر احتیاجش داشته باشد. پس از آن هر کس می‌تواند علاوه داشته باشد بر حسب کاری که می‌کند.

استعمار سی‌ام تیر

دارد مردم را دست بدست می‌کند. دسیسه‌های تازه (از قبیل دفاع متحد - همکاری ملل و غیره) می‌زند - سی‌ام تیر با نحوه‌ی زمانی خود شناخته نمی‌شود، با نحوه‌ی نهایی خود (یعنی با دفع هر نوع مداخله خارجی) شناخته می‌شود. ظاهراً سی‌ام تیر مدافعه با واقعه‌ی انگلیس‌ها بود ولی این واقعه خود دسیسه قبلی استاد‌های پیش پرده بود. آمریکا برای مستقر داشتن خود، از دست کشید و با پا پس زد. تا مردم خوب به دولتی که او ساخته است موافقت داشتند. اما دولت وقت البته فرصت جسته و در شکل و نحوه‌ی زمانی جملو رفته

است باید در نحوه‌ی زمانی هم به جلو رفته باشد یعنی وقتی کاملاً شهادت تیر را مستحق افتخار ساخته باشد که در نحوه‌ی نهایی با آمریکایی‌ها نباشد. اگر انگلیس‌ها از مال ما می‌بردند این دفعه آمریکایی‌ها (با حیل‌های سازمان دفاع) از جان ما بردند من عقیده دهخدا را دارم، (ایران به طوری که صد بار به من گفته محتاج به عنایت و همکاری نیست. اما نقشه سیاسی استعمار طوری است که اگر همکاری نکنیم می‌خواهند ما هم حق دعاوی در سازمان بین‌المللی نداشته باشیم).

سازمان بین‌المللی (سازمان ملل)

این سازمان اساسش بروی این است که وضع استعمار را طور دیگر پیشرفت بدهد. با حکومت و خواست‌های کارگری به انواع دسایس (برای دلجویی در مصر، افریقا، خاورمیانه، و غیره، دلجویی‌هایی در گذشته‌هایی کرده یعنی یک نوع مخارج را متقبل شده است). باز حکومت دنیا بدست سرمایه‌داران بیفتد، در آن موقع البته آمریکا پای خود را کنار می‌کشد (یعنی دسیسه‌ی تازه استعمار عوض می‌شود) و همان دسیسه سابق روی کار می‌آید. آن‌چه به ملل مستعمره داده‌اند پس می‌گیرند و بازار خودشان را رواج می‌دهند.

صلح (زندگی و معنویت)

جلوگیری از طرز مدافعه‌ی جنگ استعماری است. در پرده سنجش افکار و نمو تکاملی افکار زندگی محتاج به معنویت است. انسان پس از برآورده ساختن احتیاجات مادی خود، باز زندگی می‌کند. قمار، موسیقی، شعر، نقاشی، شراب‌خواری، مخدرات، با زن‌ها همه انواع پیوستگی به آن زندگی است. یعنی انسان وقتی زندگی مادی برای او مزه بیشتر می‌کند. (چنان‌که مانلی آسایشش این است^۱) که وصف آن را در خارج داشته باشد. انسان با گذشته‌ها با خاطرات با خواست‌هایی که عمل نشده با محرومیت‌های خود در مقابل طبیعت محتاج به سرگرمی‌هایی است. این است معنویت که اضافه بر زندگی مادی می‌شود (همان‌طور که علوم حسی به منطقی و

۱. مانلی: اشاره به منظومه مانلی نیما چاپ امیرکبیر ۱۳۵۲ شراگیم یوشیج.

علوم معنوی و منطقی به عقل مبدل می‌شوند) این تبدیل در طبیعت زندگی است و باید باشد. این است دیالک تیک ماتریالیسم با فهم دروغ دیگران با فهم ماتریالیسم فیزیک آن (که طبیعت انسان چطور ساخته شده است).

شاه: مصدق نام را وصلش می‌کند.

شاه چه تقصیر دارد. تو که او را لخت کرده‌ای و باز برای شهوت به او چسبیده‌ای که او را باز لخت کنی. مصدق یک دست نشاندگی اجنبی است. او با قوت دادن به توده‌ای‌ها مملکت را رو به خطر می‌برد. خدا می‌داند چه بشود. او برای این‌که رئیس جمهور شود حاضر است مملکت را بدست روس‌ها تجزیه کند. مردم بیچاره‌اند. مردم عوام و گمراهند و باید به دست این پیرمرد هفتاد ساله از بین بروند.

تاریخ و آزادی

تاریخ حرکت به سوی آزادی است (وقایع یکتواخت وقتی است که رو به آزادی نمی‌رود و فکر تازه ندارد).

این حرکت دو قسم است: اصیل (یعنی از خود وضعیت فکری رشد مردم بوجود آمده) تحمیلی (وقتی که به مردم یاد داده‌اند به ضرب تبلیغات که چکار بکنند) ولی انقلابات باید بر حسب تکامل باشد. عملی باشد و به قول لنین از روی خیال و فکر ساخته نشود.

سنتز

تبدیل ماده‌ی اولی است به شکل دیگر که مواد ماده اولی در آن هست. پس از آن سنتز به شکل‌هایی بروز می‌کند ولی اساس آن یکی است.

آزادیخواهی

آزادیخواه کلمه‌ی بزرگی است، مردم بیهوده ادعا می‌کنند. آزادی از نفس و طبع لازم است. کسی که از خود آزادی ندارد. آزادی را باید ما خودمان به خودمان بدیم باقی حرف است و در دنیا آزادی ظاهری خوابی است.

رابطه اخلاق و فکر

اصالت عمل

اول در هر کس، زندگی اخلاق او را درست می‌کند. خوب یا بد اخلاق او دائماً در افکار او پذیرفتن و استعداد قبول فکر تازه در او دخالت دارد. انسان متفکر دلیل بر این نیست که روان‌شناس هم باشد. بنابراین چه بسا که او خودش نداند افکارش از کجا پیدا شده است. بسا که راجع عمل خود به اشتباه قضاوت کند. حرف او در رد و قبول فکرهای خودش ملاک حتمی نیست. مثلاً اگر فرض کنیم دین اسلام به زندگی اهمیت نداده است. و حال این که داده است بعدی که بعضی قشری گفتند فرض کنیم پیغمبر اسلام (ص) زنده شده و این خلاف واقع را هم تصدیق کند که به زندگی اهمیت نداده است. ما باید ببینیم او چگونه عمل می‌کند اصل عمل است پیغمبر اسلام (ص) خمیره‌اش برانگیخته شده‌ی شداید زندگی است، چگونه به زندگی اهمیت نمی‌دهد؟

هنر عالی

هنر اگر بتواند چند لحظه ما را از منجلا بپر کشمکش بنام زندگی رهایی بخشد و جدا کند و ما را به سوی عالمی بهتر ببرد و در پرده هستی این صحنه‌ی کثیف و پرمده‌عایب، خودخواهی‌ها و طمع‌ها و تجاوزها را قابل رویت بسازد نمودن ندارد.

از این نظر است که ما به هنر عالی، معنی و جای و منزلت و مکان می‌دهیم. نمودن آنچه که هست بنا بر همان جور که عموم می‌بینند وظیفه حرف‌های عادی و نقل و شکایات مردم با هم است. بلکه هنر باید آن را تمیزتر و مؤثرتر با پرده‌داری‌هایی که دارد به پیش چشم ما بگذارد.

از این نظر است نیز که ما مبارزه را در هنر لازم می‌دانیم و فقط نمودن کافی نیست. بلکه هنر به راه علاج اشاره می‌کند.

یعنی فاش می‌دارد با نمودن اعمال مردم در بعضی از فنون خود (مثلاً داستان‌سازی) که چگونه اسبابی سبب کدر ساختن زندگی شده است. هم از این نظر است که هنر یک تاریخ‌جاندار و بهتر از تاریخ است و کشش انسان را در نتیجه تلاش خود به سوی آزادی می‌رساند.

بنابراین هنر برای تحکیم و تأسیس انسانیت برای تعلیم برای ترویج و تصفیه و تزکیه روح انسان و روح جامعه باید به کار برود. آثار هنری باید انسان را با زندگی انسان واقعی آشنا بدارند و درک صحیح زندگی عالی انسان عالی را رواج بدهد.

شهریور ماه/ ۱۳۳۲

جاه‌طلبی

همین که انسان به دنبال جاه‌طلبی رفت ایمان و حقیقت را فراموش می‌کند. در اسلام خودپرستی و جاه‌پرستی (چنان‌که در صوفیه) مذموم است.

زندگی؟

زندگی یافتن است. به هر اندازه یافتن بیشتر باشد توانایی بیشتر است. جسم زنده به هر اندازه که تربیت گرفته باشد سلیقه‌ی یافتن او عالی‌تر و تمیزتر و مشخص‌تر و برگزیده‌تر می‌شود.

زندگان با هم تفاوت دارند - و همیشه این تفاوت خواهد بود و باید باشد. (لو تساوی الخلق لهلکوا) صفحه ۵۸۲ الامثال - زنده با خواص باید یک طور زندگی کند و با عوام یک طور - عوام تعصب‌های غلط دارند و باید خواص آن‌ها را به جا بیاورند و به مدارا با آن‌ها بگذرانند. (والا اسباب خطر است).

۱۲۵ مهر/ ۱۳۳۲

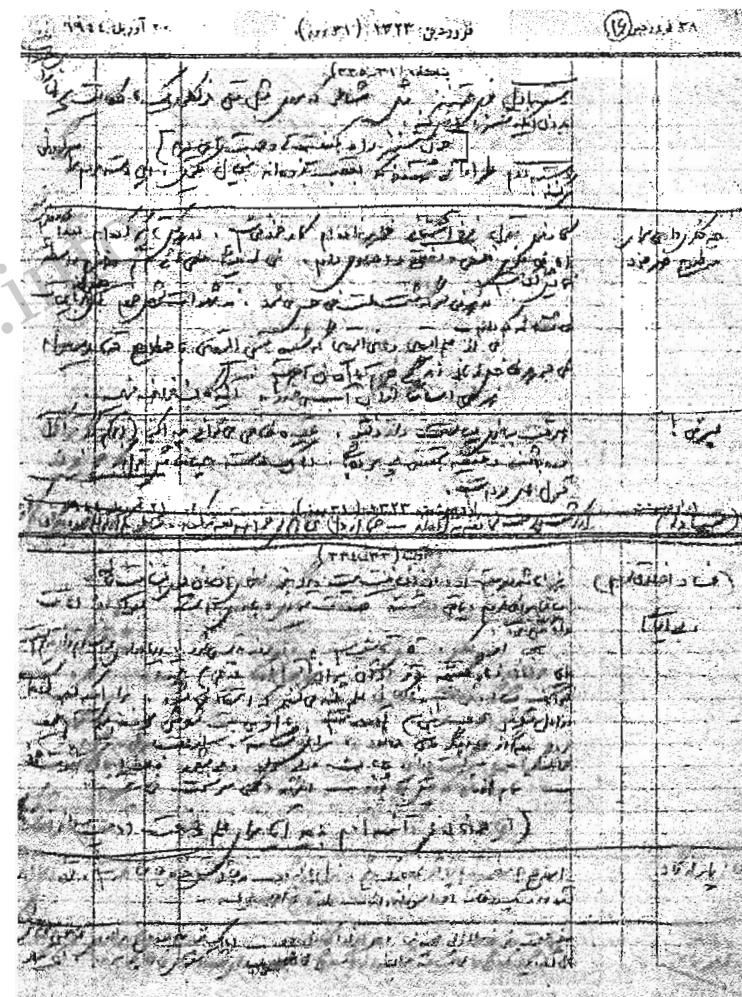
شاعر همه‌اند

همه شاعرند، اما به نسبت. شاعر واقعی انسانی در درجه‌ی عالی زنده است.

تصنع در شعر

وقتی که امکانات عملی وجود ندارد برای بدعتی که ما در هنر داریم، فقط از روی تقلید وقتی که می‌خواهیم چیزی را شبیه به چیزی در بیاوریم که در نقاط دیگر دنیا (بر طبق زندگی خوب یا بد آن‌ها) بوجود آمده است. این کار تصنع را سر و صورت می‌دهد. تفاوت ندارد این تصنع با تصنعاتی که قدما برای ایجاد صنایع بدیعی در شعر داشته‌اند.

آبان/ ۱۳۳۲



یادداشت‌های مخصوص زندگی خودم

تعجب نمی‌کنم. تنها چیزی که اکنون به من تسلی می‌دهد مولوی است. من به آن چسبیده بودم. من همان‌طور وارسته بودم. اکنون رشته را محکم‌تر می‌کنم. انسان عاجز است. انسان با عجزش در برابر زندگی (بهر شکل که بسازد) در برابر فتنای آن چیزهایی است که دوست دارد. در برابر دوستی عاجز است. انسان همیشه درد می‌کشد. یک انسان واقعی راه تسلی ندارد مگر بهمان دردهای درونی خود چسبیدن.

به که داشتم می‌گفتم: برادر من، دوره‌ی فهم دو دوره‌ی متمایز است. دوره‌ای که از روی دلالات می‌فهمیم. مثل دلالت الفاظ بر معانی و تفسیرهای آن با وسائلی که هست. اما دوره‌ی بعدی که ریشه‌ی آن در همان دوره‌ی اول هم به طور متزلزل هست دوره‌ای است که ما با تمام تن خود و جان خود و عروق خود به معانی آن می‌چسبیم. مباحثه بوسعید است با بوعلی. آن‌چه تو می‌دانی ما می‌بینیم. همین است مابه‌الاختلاف بین عده‌ای با عده‌ای که خود را دانشمندترین مردم می‌دانند.

اکنون من آن ریشه را بی‌تزلزل با جانم آب می‌دهم و از جانم عرق می‌ستانم. و با عروق معانی را نظم می‌دهم.

افسوس چقدر وحشتناک است. انسان بی‌پناه، انسان بی‌درمان، انسان بی‌یاور...

شب ۹/ آذرماه ۱۳۳۶

راجع به خودم با خاطراتم

من با خاطرات گذشته‌ام می‌گذرانم. اکثراً صبح‌ها گریه می‌کنم. شعر نمی‌گویم مدتی است. زیرا اصل همان خاطرات بود حال چندان لازم نمی‌دانم که مردم بدانند. مع الوصف اگر عمری باقی نباشد همه‌ی آن داستان‌هایی که نوشته‌ام از بین می‌رود. و من با همین چند تا قطعات شعر که از من منتشر شده است شناخته می‌شوم به آن هم اهمیت نمی‌دهم. به قدری رنج و غصه مرا فشار می‌دهد که راه پس و پیش ندارم. باز می‌گویم مع الوصف فکر می‌کنم که پا کنویس‌هایی بکنم. این هم نشانه‌ی علاقه با همان خاطرات کشنده است.

تهران شب ۱۲/۱ دیماه ۱۳۳۶

نه دوستی نه معاشری نه کسی. همچو در بیغوله‌ام مثل این‌که نیمه‌جان در قبر گذاشته‌اند مرا. رحمت الهی فقط چند روز پیش اینجا آمد - باید بگویم در من بی‌تحریک نبود ولی او هم رفت. عمداً دارم به بطالت می‌گذرانم - عمداً - عمداً.

شب ۱۲/۱ دیماه ۱۳۳۶

دوره‌ی سطحی = صوری

دوره‌های فهم در زندگی

برای فهم انسان دوره‌هایی است. دوره‌یی که معنا را از روی فکر و تعقل می‌فهمند، و از صورت پی به معنا می‌برند.

دوره عمقی و معنوی

دوره‌ای است که با زندگی خود آن معانی را دریافته است هضم کرده است و نه دانش است که می‌داند بلکه دانشی است که با آن می‌بیند و به حق‌الیقین می‌رسد. - در واقع اول با دماغ می‌بیند. بعد با دل می‌بیند بعد اعم از دل و دماغ با تمام وجود خود مثل این‌که با گوش تنش حس می‌کند و با تن خود فهم می‌کند و به مفهومات خود جذب می‌شود.

تاریخ علوم معقول در تمدن اسلامی

تألیف دکتر صفا که از روی نوشته‌های عربی است

تاریخ انگشتر - تاریخ نوشتن تقویم و اعداد - تاریخ علم فلسفه (البته در بین آن‌ها کسانی هستند که به کشف رموزی در تاریخ استعداد بشری موفق می‌شوند که چگونه افکار بوجود آمد) ولی بعداً آن‌هایی که همین رویه را تعقیب می‌کنند مطالب جاودانی به جا نمی‌گذارند.

(کار آن‌ها مال زنان آن‌هاست که آن‌ها را در ذهن‌های مردم می‌اندازد.) ولی در قلوب آن‌هایی کار می‌کنند که با قلب بوجود آمده با قلب می‌میرند و با قلب‌ها سر و کار دارند. جاویدان از کثیفی حکایت می‌کند و نشانه‌های خاصی باقی می‌گذارد ولی جاویدان‌تر (در این مشت خاک ناچیز و کثیف و ویران شدنی که جاویدانش بوی مرگ و مسخره را می‌دهد.) آن‌هایی هستند که از نشانه‌های خاص به زبان نیامدنی و به اشاره اکتفا شدنی را در قلوب باقی می‌گذارند - من مردی را می‌شناسم که در تاریخ کمر بند کتابی را تألیف می‌کرد نمی‌دانم کمرش را که بست و کجا رفت.

قدما و ما در قضاوت

هنگامی که با تبلیغات و تحقیقات خود جهالت و حماقت قدما را به چشم می‌بینیم، جهالت و حماقت ما صد چندان نسبت به آن‌ها بیشتر است. برای این‌که ما می‌دانیم و می‌کنیم و آن‌ها نمی‌دانستند و می‌کردند. ولی این چنین چیزی نیست. جهالت و حماقت است که مثل رنگ‌های فاسد آن‌ها را آلوده می‌کند و آلوده می‌شویم برای این‌که از جهالت و حماقت آن‌ها را آلوده کرده باشیم.

کل شی یرجع الی اصله

انحناء

به عقیده من حرکات تکاملی ناچار از انحناء است، تکامل دایره‌ای است، تکامل طلب قدرت است و متصل بر می‌گردد به عجز خود (یعنی طبیعت و فطرت اصلی) جلو می‌رود، به این شکل است، نه مستقیم که هگل خیال می‌کند و مارکس به طور مادی بلکه تقریباً مثل مولوی و قدما (ترجیع الی اصله) را نباید فراموش کرد.

پهمن ماه ۱۳۳۶

دکتر مصدق

عجب مسخره دنیایی داشت شهر ما، دختر بچه‌های شش ساله در رادیو می‌گفتند: ما قرار دادهای دکتر مصدق را ستایش می‌کنیم و مردها چه مسخره‌هایی بودند که همین را می‌گفتند، و همراهی می‌کردند.

فرزند

راست است که علم و هنر تراگرایی می‌دارد. سربلند می‌کند. اما علمی که تو آن را می‌طلبی برای گرامی داشتن خود و برای تفاخر در بین دیگران (مع آن‌که تفاخر نیز دارد) و تو آن را به کار می‌بری برای تحقیر و تخفیف دیگران در مجالس، آن علم نیست آن افسون و فریب شیطان است، عصاره‌یی از شهوت است که با اجزای فکر ترکیب شده و کمک گرفته است. اگر تو آن را نطلبی بهتر است. زیرا برای تو دشمن تهیه می‌کند و حقیقتاً تو دشمن مردم هستی. هستی‌های دیگران را با هستی خود می‌خواهی پایمال کنی، و پایمال نمی‌شود چیزی مگر وجود خود تو. ما طلبیدیم برای یافتن دیگران نه برای گم کردن آنان و گم شدن از آنان.

فروردین ۱۳۳۳

رنج و گنج

از رنج گنج بدست می‌آید و نمی‌آید. بسته به تصادم و تصادف است. قاعده‌بردار نیست قاعده برای امور کلی است. در آینده هم که خیال می‌کنی نظم و قاعده است که بر حسب تصادم و تصادف کسی سبقت نگیرد. باز تصادم و تصادف به سبب کشش‌ها و شهودات و دوستی‌ها و طرفداری‌های مردم وجود دارد و به کینه اسرار آن (که واقف به دفع موانع آن باشی) راه نخواهیم برد. یک نفر جلو می‌رود و تو مات می‌مانی چطور. و وقتی که دانستی چطور باید بدانی که آن آدم خودش از روی نظم و قرار و میزانی که واقف به آن نبوده جریان منظمی را پیموده است که به مقصود رسیده است.

اول فروردین ۱۳۳۲

شدنی‌ها

خیلی چیزها لازم است که اندکی از چیزها آفتابی شده و بشود. اگر بسیاری از چیزها را می‌خواهی که شده باشد آن قدر چیزها لازم است که به قول نظامی (ز خود بگذر که در قانون مقدار - حساب‌هایی بیش و بسیار) تو حساب آن را نمی‌توانی به جای آورده در دست داشته باشی.

حساب کارها و فکرهای قدما هر قدر با شرط و حساب علمی تطبیق شده باشد تقریبی است. زیرا آن‌چه بود گذشت. زیرا در احوال وجود کسی نمی‌تواند آن چیزی باشد که پیش از این بوده است. اگر بتواند مسئله‌ی تغییر و تکامل (به عقیده من تحول از صورتی و حالی به صورتی و حالی دیگر) دروغ می‌ماند.

کل شی یرجع الی اصله

به عقیده‌ی من (من مدت‌ها بود که این طور نظرم می‌رفت) تکامل رو به خط مستقیم چنان‌که هگل یا فرماخ یا مارکس می‌گویند نیست. کجا می‌رود چیزی در این دایره به آزادی در صورتی که ما به جبر در اشیاء از طرفی معتقدیم - هر چیز به تکامل خود بالا می‌رود و متصل رجوع به اصل و نزول خود می‌کند. علل نزدیک (به نظر من و یا به اصطلاح من) حوادثی را ایجاد می‌کنند نه علل دور ولی علل نزدیک مربوط به علل دورند.

در واقع (به قول آن واعظ اهل ولایت) علت دور علت است و علت نزدیک اسباب است.

متافیزیک برتراند راسل

فیلسوف انگلیسی در جواب خانمی که از متافیزیک از او می‌پرسید گفت: «در اطاقی تاریک در جستجوی گربه‌ی سیاهی باشیم که هر چند در اطاق نباشد پیدایش کنیم»^۱ همین جستجو می‌رساند که چیزی هست و فیلسوف انگلیسی می‌بایست بگوید در جواب خانم: «پرگار بگرد دایره سرگشته است و راهش را بهتر می‌شناسد تا مرکز دایره یا بیرون دایره را».

توده‌ای‌ها

چقدر به ایما و اشاره من جوانان خام توده‌ای را نصیحت کردم که روس‌ها خیال خوردن ما را دارند، که در دنیا خدایی هست، که انبیاء به حق‌اند و دین بالاتر از مسلک است و مصونیت برای انسان لازم است، دین هم دنیا و هم آخرت را می‌پاید حال آن‌که مسلک‌ها فقط از یک راه فکر می‌کنند ولی به خرج آن‌ها نرفته است.

ادبیات فارسی و فرنگی

آیا در ادبیات روسی و غیر آن حافظ و مولوی هست؟ نه! ادبیات فرنگستان خیلی صورت را ساخته است. آن‌هایی که صورت را این‌طور می‌سازند آیا تا چه اندازه به معنی رسیده‌اند. به حقیقت جهان زندگی (با آن سعه‌ی صدر) که حافظ‌های ما داشته‌اند که نگاه کرده‌اند. ادبیات فرنگستان در حال ابتدایی است (از این لحاظ) سابقاً هم گویا اشاره‌ای کرده‌ام...

مادی و عرفان

من از این نظر که تعقیب می‌کنند چطور عرفان از روی جریان زندگی عادی و مادی مردم پیدا شده است قدری حتم و غرور را می‌بینم. نمی‌توانم اغماض کنم که این مدعیان (خودشان خیلی عادی‌تر و مادی) از حق خالی نیستند که خیال می‌کنند کشفی کرده‌اند - از غرور خالی نیستند که خیال می‌کنند افراط و غلو آن‌ها در این کشف پیش پا افتاده بسیار قابل اهمیت است.

به جای اشتباهی فروید باید همه‌ی زندگی را گذاشت به جز شهوات جنسی همه‌ی زندگی (که شهوات زندگی جزوی از آن است) باعث برپا شدن افکاری می‌شود. (قدما این را فهمیده بودند. خیلی دیر زمانی بود. امروز این معاصرین شاخ و برگ داده تحلیل و تجزیه کرده‌اند. با وضوح پیش چشم دیگران می‌گذارند) معلوم است که فکرهای صوفیانه از زندگی پیدا می‌شود بعد بغرنج شده پیچیدگی پیدا می‌کند و بصورت بسیار معنوی درمی‌آید (چون قطعاً باید هر مادیت از معبر عقلی و حسی و روحانی و معنوی بگذرد) این کشف بزرگی نیست. ولی مهم است از این‌که چطور عده‌ای را گول زده فکرشان را اشغال کرده است که خیال می‌کنند این کشف مهمی است.

حریت فکر

کسی که آزاد فکر می‌کند تابع عده‌ای نمی‌شود اگر بشود تابعیت آنی است. متفکر آزاد کمونیست نمی‌شود. اگر کمونیسم را قبول می‌کند یک پله (یک پا) با مردم آمده است. اما خود او آیا راهروی نیست. آیا پا ندارد. آیا میدان دانش را نباید پیش از این پیماید.

قضاوت در رد پیغمبران

وقتی که هزار سال از کسی خوب گفته شد، هرگز آن آدم در یک سال و یک ساعت از بین نمی‌رود. علی (ع) انسانی کبیر است بعد از هزار سال، و باید دید انسان کبیر اسم گرفته آن روز بعد از دویست سال چه خواهد بود. این همه بزرگان فکر و ذوق علی (ع) را ستایش کرده‌اند، احمق مستشرق تو امروز رد می‌کنی؟!...

کوبیزم - روییزم

جوانی که نقاشی نمی‌داند خیال می‌کند عبارت است از به کار انداختن وسیله برای برانداختن کلیه آثار نقاشان قدیم ولی این کار شعر ساختن نقاشی است. البته فهم آن دشوار می‌شود برای عوام ولی کوبیزم، اگر نقاشی کلاسیک را بی‌معنی بداند بی‌انصافی کرده است زیرا کلاسیک از نظر دیگر است. روییزم را هم در ادبیات من اسم‌گذاری می‌کنم. عبارت از رویدن کلیه آثار ادبی است به منفعت ادبیات برای عموم طبقات (که عده‌ای از آن‌ها اصلاً احتیاج ندارند) و به حساب نگرفتن خواص هنرمندان که هنر را بعد اعلاء رسانیده‌اند.

این قسمت + مدرنیزم و پدرنیزم در دیباچه تعریف و تبصره قید شده است.^۱

خرداد ۱۳۳۳

معنی (عقل)

عقل حاصل تجربه است. تجربه چه می‌کند؟ بر طبق فطرت صلاح‌بینی دارد. پس عقل نظیر فطرت است. عقل فطرت است. عقل عالی فطرت درست و به خطا نرفتگی است. عقل دیوانه یعنی عقلی که چه بسا فطرتش را نمی‌شناسد.

۱. تعریف تبصره و یادداشت‌های دیگر نیما یوشیج چاپ امیرکبیر - شراکیم یوشیج.

فطرت = عقل طبیعی
فطرت کسی = عقل کسی
پس عقل فطرت کسی است.

حق و دلیل

بسیار دلیل‌ها می‌میرند با صاحبان خود، هم‌چنان‌که بسیار حقانیت‌ها. ولی حق عالی اصلی مردنی نیست و روزی باز آشکار می‌شود.

تحقیر و تمسخر

به فضل و علم و هنر و همه‌چیز انسان سرسری نگاه می‌کنی. تحقیر می‌کنی همه را. مثل این‌که با بچه سر و کار داری خود را بزرگ گرفته می‌گویی (بله این قطعه‌ی هنری بسیار عالی است) برای این‌که بچه سر شوق بیاید و به راه بیفتد و سربه‌راه باشد یا دلتنگ شود یا مدام بیاید یا بهتر آماده باشد برای رام شدن و اسیر تو ماندن در باطن امر همچو حس می‌شود که تو نسبت به همه چیز بی‌اعتنایی و همه چیز در نظر تو، پُل است که باید از روی آن بگذری و به طرف مقصود بروی. آثار مقصود تو زندگی است؟ که بچه‌ها بهر چه سرگرم هستند باشند فقط به راه زندگی بیایند؟ این درست است (در عین حال که چیزهای دیگر هم به جای خود درست‌اند و با آن‌ها است که زندگی ترکیب پیدا می‌کند) اما وقتی که می‌بینم کسانی بزندگی هم تحقر می‌کنند و بهر حق و حقیقتی. من نمی‌دانم پس برای خودشان زنده‌اند.

فطرت حق و زیبایی - کسانی که حقیقت را برای حقیقت می‌خواهند

در فطرت انسان است: زندگی جسمانی، زندگی معنوی، از حس ظاهر به عقل و معنا رفتن. در زندگی، ای برادر حق و حقیقت را مثل این است، که بالفطره انسان می‌طلبد. انسان می‌طلبد حق را، خیر را، زیبایی را. همه را برای زندگی می‌خواهد. هر چه بیشتر زندگی را بخواهد بیشتر آن‌ها را می‌خواهد. در عین حال که ممکن است، حالت فنا و جذبه هدف را تبدیل کند. یعنی کسی از زندگی چشم‌پوشد و خود را فدا کند، برای این‌که کلمه حقی بر مسند بنشیند.

خرداد/ ۱۳۳۳

قدیم‌ترین شعر فارسی بعد از اسلام

شعری است که ما از آن اطلاعی نداریم. ترانه‌هایی (سرود کرکویه و غیره) که اسم می‌برند اشتباه است.

ترانه‌های صورت اولیه شعر. در کشوری است و در سرزمینی است که تازه شعر باید بوجود بیاید. و در ایران بعد از اسلام شعر تازه بوجود نمی‌آید. زیر مصالح شعر بود، مصالح شعر زبان است، نسبت‌های شعری (اوزان و غیر آن) شعر در زبان دری و پهلوی و لهجه‌های محلی بوده است و ترانه‌ها نیستند آن شعرها.

در واقع باید گفت قدیم‌ترین شعر فارسی بعد از اسلام (آن‌چه در دسترس ما است) فلان و فلان است. و عدم وصول دلیل بر عدم وجود نیست.

اما قبل از اسلام

شعر قبل از اسلام گات‌ها نیست. یک چنین منظومه باید سابقه و پایه داشته باشد. ایجادهای هنری ناگهانی نیستند. باید گفت اشعار مازدها تیراترم زیاد بوده است که زردشت اشعارش را بنا بر آن پایه ساخته است. پس این اشعار هم در دسترس ما است.

در بعضی از سور قرآنی که علما در خصوص آن توجهات داده‌اند به نظر فقط کلید کلام است، تکیه افتتاح برای سخن شعری است.

وجود شعر در مردم

شعر با استغراق و جمعیت خاطر بدست می‌آید. ممکن است کسی یک ساعت شاعر باشد و یکسال نه. ممکن است کسی یکی دو سال شعر بگوید و تمام عمر نتواند و شاعر نباشد. ما در زمان خودمان هم نمونه داریم (از خیلی نزدیکان خودم^۱) اول به قدر مقدور شعر می‌گفت بعد مجله‌نویس شد برای این‌که روزی کرسی وزارت را بدست بیاورد. اما پشت مجله‌اش بنویسد شعر و حشی را:

هنر کمیاب باشد و بسی هست.

هنر چیزی است کان در کم کسی هست.

۱. به نظر می‌رسد منظور نیما دکتر پرویز خانلری پسرخاله نیما است. شراگیم. یوشیج

شعر نو شعر پو

شعر نو امروز نمونه‌اش را مردی رنجیده به مردم داده است این هم طرزی است اضافه بر طرزهای قدما. شعر پو شعری است که از روی تفنّن و زمام از دست مردم اول گرفتن بوجود می‌آید.

نکته‌ای در خصوص شهرت اشخاص

کسی ابداعی می‌کند. خوب یا بد ناقص یا کامل شهرت پیدا می‌کند. ما در زمان خود نظیر این را دیده‌ایم. اما بعداً کسانی به راه او می‌آیند. و باز نظیر آن را دیده‌ایم. فقط لازم است بگویم: کسانی که تقلید می‌کنند و با شکل انحرافات خود را متمایز می‌سازند نمی‌توانند شهرت بانی‌ها را پیدا کنند. (الفضل المتقدم) قدما بسیار درست گفته‌اند. این حقیقتی است. مقلدین باید به مراتب نیرومندتر و جذاب‌تر باشند تا بتوانند نامی پیدا کنند. والا متصل هنرشان را به مردم می‌نمایانند و مردم چشمشان به طرف مبدع و بانی است و التفاتی به آن‌ها ندارند. آن‌ها هم عصبانی می‌شوند.

شناختن شخصیت‌ها و قضاوت در شخصیت‌ها

در (تعریف و تبصره) هم اشاره کرده‌ام هر انسانی رازی است. ما بر حسب ظاهر با دلائل عقلی (متکی بر علم) که داریم و شناختن زمان و مکان شرایط شخصیت‌های آن‌ها را پیدا می‌کنیم. این یک پله شناسایی است قضاوت در خصوص انسان‌های مرده بسیار مشکل‌تر است. زیرا شناسایی زمان و مکان آن‌ها قبلاً لازم می‌آید بنابراین مشکل‌ترین قضاوت‌ها قضاوت در خصوص شخصیت اشخاص است در نظر محققین و اهل تحقیق متأسفانه آسان‌ترین قضاوت‌ها است. زیرا انسان خود موجودی اسرارآمیز است هر فرد انسانی رازی سر بسته است. (از آن‌چه ماده فیزیک او و ارگانیزم او و میراث کمی سلولر او را در بر دارد)

در دو نامه گفته‌ام، خیلی شدنی‌ها باید بشود تا یک چیز بشود. حالا درست عبارت خودم را در نظر ندارم.

دکتر میرسپاسی (در مراکز دماغی) می‌گوید از قول شکسپیر در هاملت (دماغ انسان را اسراری است که فلسفه و عقل از تصویر آن نیز عاجز است) اما

دماغ مستقل نیست تبعی و عرضی است به تبع بدن است. باید گفت سرتاسر وجود انسان رازی سر بسته است.

من گفته‌ام: (از همه ناشناس‌تر خود ما است) من این نکته را از بسجگی دریافته بودم. عبارت پیغمبر اکرم (ص) «من عرف نفسه فقد عرف ربه» ممد فهم من شد.

کتمان هنر^۱

بسیاری چیزها را نباید گفت حتی (من طریق اغراق را می‌پایم) بعد از مرگ ممکن است انسان جاهل مرده‌ها را هم بسوزاند.

چنان‌که ممکن بود که من بترسم که مرده‌ی مرا بسوزانند (در طریقت ما به ما توصیه شده است) من در دیوان رباعیاتم بعضی اشارات دارم. اگر بعد از مرگ من به این صفحه برخورد کردید همین اشاره کافی است.

آزادی

آزادی تفاوت فاحش نکرده است. نسبت به قدیم، انسان از قید زحمت‌های بدنی آزاد شده است. قید زحمت‌های فکری هنوز بجا است.

(اشتها) علت این‌که پسر ملاکافر و شیریر می‌شود.

اشتهای بشری باید کار خود را صورت بدهد. همه حواس ما حق لذت و استفاده دارند. اشتهایی که از افراد نسلی محبوس و مقید مانده است با تقوا یا حفظ نفس یا ریاضت یا محرومیت و غیر آن بالاخره در یکی از افراد نسل بروز می‌کند.

بروز یا خطرناک است (پسر یک روحانی بی‌نهایت بی‌دین و شهوت‌ران می‌شود) یا (بی‌نهایت حساس و قوی‌الفکر و قوی‌الحسن می‌شود) یا نقاش زبردستی است یا شاعر دقیق‌النظری یا فیلسوفی است.

من پسر سید ملایی را می‌شناسم که محمد (ص) را قبول ندارد اما ژید را قبول دارد کازانوا نامی را که ضد پیغمبر (ص) است ترجمه کرده و قبول دارد.

۱. دیوان رباعیات نیما یوشیج چاپ انتشارات مروارید سال ۱۳۸۷ شراگیم یوشیج.

شرایط اصلی است

این شرایط، شرایط جسمانی یک فرد مولود زنده است (و شرایط اصلی است) پس از این موجود را در برابر شرایط زندگی فعلی خود می‌گذاریم و شرایط تبعی یعنی به تبع زندگی آفریده شده و فرعی است.

انسان حاضر

انسان حاضر ساخته‌ی این همه شرایط و رموز است که قسمتی از آن (که در حیات ما است) بر ما آشکار است. قسمتی از آن مربوط به گذشته‌های او است و آنچه که در حیات او مضمحل مانده و پوشیده است و شبیه است به گذشته‌های او.

قضاوت

اکنون قضاوت خود را چطور درباره‌ی او سر و سامان می‌دهی؟ (فلسفه‌بافی در جملات) گاهی نویسندگان زبردست عباراتی را می‌آورند که بیان فکری عقیده و فلسفه‌ی می‌کند. مثل این که خود آن‌ها و برای دفعه اول به زور کشف خود یافته‌اند و فکر مال خود آن‌ها است. علت این است که فکر را در خود هضم کرده‌اند. (از مقام علم و عین به مقام حق‌العین رسیده) حق فکر را ادا می‌کنند. فکر با آن‌ها رنگ آن‌ها را می‌گیرد. همان‌طور که استیل‌های زیاد را نویسندگان مطابقت کرده و خودشان استیل دارند یعنی شخصیت خودشان در آن پیدا است.

(آقایان دست چپ‌های دروغی)

بعد از چندین هزار سال بالاخره با یافتن راه صحیح اعاشه امروز تعصب و نادانی باز فرمانرواست. جاه‌طلبی زمام خود را فقط بدست همه داده است در سر این که (تو چرا در نگفتی و بر گفتمی - تو چرا تو گفتمی و شما نگفتمی و نظری فردی داشتی و امثال این مسائل) حکم بقتل و تشبث برای قتل هست و کار قیمت ندارد. تشبث قیمت دارد. تشبث بی‌قیمت است نادانی قیمت دارد و همه بی‌قیمت جهل و نفس شهوانی است که قیمت دارد و فرمانروایی می‌کند بعد از چند هزار سال و خود روسیه شوروی ضد آزادی است. سبیل در آنجا فرمانروایی دارد.

خانلری و سایر معاصرین من

خانلری وزن را نمی‌شناسد مثل توللی نمی‌داند چه می‌کند، اصالت طرز کار را از دست می‌دهند شیبانی و شاملو و دیگران از اصالت وزن را می‌اندازند. زیرا کار هیچ‌کدام از این اشخاص در قالب اصلی (یعنی سازگار با معنی نیست)

علت جذابیت نوشتجات ما

علت این که بعضی نوشته‌های ما جذاب‌اند، شیرین‌اند: زمان و مکان دارند. اعمال حرکات گفتار حالات در آن‌ها هست ناچار رنگ‌های محلی داشته کیفیت هم ایجاد می‌کنند. در غیر این حال هر قدر ساده و لطیف نوشته شود نوشته کم و بیش خشک است و به کار کتاب‌ها و مقالات عاقلانه و عالمانه می‌خورد و بس.

چیزهای مخرب نوشته

فروتنی، خودنمایی، در خاتمه چه می‌گویم، لغت دادن که من چه می‌نویسم (با استثنای من خلاصه می‌کنم) به خود گرفتن، بداتیسم، خودپسندی، حرف‌های رکیک خنک می‌کند نوشته را.

نویسنده عالم

نویسنده و شاعر عالیقدر کلمه‌ای حرف رکیک نمی‌زند.

گذشتگان

ما تنها زنده نیستیم. ما محصول پیوستگی هستیم. اگر زندگی گذشتگان در نظر ما تاریک بشود زندگی ما چندان روشنی نخواهد داشت و ما این اتصال را نباید با غرور و حماقت (که قرن بیستم مخصوصاً آبستن آن بوده است) ندیده و کان‌لم یکن به پنداریم.

حساب ادبیات و جمع‌آوری آثار

آثار ادبی در دو زمینه باید جمع بشود.

- ۱- آثار آن‌هایی که شاعرند نویسنده‌اند ولو این‌که کم گفته‌اند (در ردیف آثار شعرا)
- ۲- آثار آن‌هایی که شاعر و نویسنده حسابی نیستند اما احیاناً یکی دو قطعه کم و بیش خوب دارند (در ردیف اشعار و آثار خوب)

حماقت در زندگی

در (تعریف و تبصره) گفتم: در کاغذ به دکتر جنتی راجع به علی نوروز نوشته‌ام. زیاد عقلی، زیاد هم ناجور با زندگی است. اگر عقل باشد کوشش و دوندگی از بین می‌رود. حماقت است، یعنی جهل برطرف نشدنی، یعنی اشتباه و نرسیدن، جاهلی که خیال می‌کند دانا است و کار زندگی خراب. دوندگی انسان هم برای آباد کردن زندگی است. مزه زندگی هم به امید و دوندگی است. پس مزه زندگی چاشنی حماقت است.

شعر عبادت است. بیان شعر عبادتی است که انجام می‌گیرد. همه مردم عابد نیستند و نباید باشند.

رند

رند به اصطلاح ما کسی است که بی‌نا است. این بینایی را دانش فراهم نمی‌کند. شهود و حضور قلب و توفیق نظر و سعه صدر لازم است. زندگی واقعی است که به قول مولا علی (ع) آن است که چشم کور را بینا کند، رند را زمانش گول نمی‌زند، زمان بازی حقایق است (از نظر دانش) اما از نظر رندی، رند می‌بیند و به حق‌الیقین خود می‌بیند که زمان بارش انحرافات هم هست. بارش خرافات هم هست (هر زمانی خرافات و موهومات خاص دارد. دلیلش تعصب مخصوص به افکار آن زمان است). من نفی نمی‌کنم لزوم مصالح را لزوم افکار مفیدتر را.

اما رند کسی است باز می‌گویم که گول زمانش را نمی‌خورد. یعنی گردباد را تشخیص، می‌دهد سیل را می‌شناسد، طوفان را می‌داند چیست. خواب را تعبیر می‌کند. فسون و فریب را بجا می‌آورد.

رند همه‌ی این‌ها را می‌بیند و می‌شناسد و آنی که باید باشد (در افسانه گفته‌ام) هست. رند هوشیار فوق زمان است. آدم‌های هوشیار دون زمان در همان زمان و بسا چیزی کم‌ترند.

مرداد ماه ۱۳۳۳

قضاوت و تشخیص مردم در خصوص من

به جز هشترودی احیاناً کسی توانسته مختصری در خصوص من قضاوت کند، سی و چند سال گذشته فهم عمومی تنزل کرده است.

(۱) با وجود رشد خود (زیرا رشد به کار شهوت خودشان رسیده است).

(۲) در ورای این جنبه مردم بکلی روگردان از شعر و معنویت شده‌اند.

در ایران امروز کسی که با کسی دوست است اسم او را شنیده و او را می‌شناسد و از او حمایت می‌کند. ملتفت باش چه می‌گویم. قضاوت و تشخیص ملاکی ندارد. مجله‌ها و روزنامه‌ها که از من چیز نوشته‌اند خیلی مرا ناراحت کرده‌اند. فقط بعضی از سطور آن‌ها (که راجع به زندگی خود من است) در من تأثیری دارد. والسلام.

مجله روشنفکر

در ماه قبل فریدون مشیری جوانکی آمد با من مصاحبه کرد و اکنون شعر اخیراً مرا سنگ پشت در کنار رودخانه (را در مجله‌ی روشنفکر گذاشته است. من نفهمیدم چه مقصود داشت، مجله‌ها خیال می‌کنند من چشم باز است که از من اسم ببرند.

۲۸ مرداد

از این تاریخ به بعد من هیچ شعر نگفتم. فقط رباعیات و اشعار قدیم خود را باز دید می‌کنم. آخرین قطعه شعر من (از ماخ‌اولا) همان سنگ پشت در کنار رودخانه می‌پلکه بود که در مجله روشنفکر امروز می‌گویند چاپ شده. اما علت سیاسی نیست که مرا تنبیل کرده باشد. چون من سیاسی نیستم علت این است که مردم در فکر شعر دیگر نیستند.

پنجشنبه ۷ مرداد / ۱۳۳۳

اسیر (اشتباه اشخاص)

کسی که اسیر شد باید بداند در اسارت همه جور صدمات هست. کسی که یکدفعه اشتباه کرد چند بار دیگر هم اشتباه خواهد کرد.

گرفتگی خاطر من از اشتباهات مردم

وقتی که مردم بدعتی را بجا نیاورده نمی‌شناسند و نمی‌پسندند در اشتباه هستند، از اشتباهات مردم (که اغلب از روی ساده‌لوحی آن‌هاست) من متأسفم من غضبناک نمی‌شوم. وقتی که از من بد می‌گویند این تأسف دلسوزی هم نتیجه‌ی توقع بیجای من است و قدری احمقانه است.

با وجود این یک عمر برخورد با حماقت خود (تأسف و رقت درباره دیگران) و تحمل اشتباهات مردم آیا اسباب بی‌حوصلگی نباید باشد و گرفتگی خاطر فراهم نمی‌آورد؟

آزادی؟

آیا افسانه دلفریبی است.

آزادی هست، اما برای اشرار و تبه‌کاران.

باز آزادی هست اما از روی تعقل معنی شده و برای عده‌ای صورت بین از راه عالم صورت به معنی برود، همین آزادی تا قیامت هست، (یعنی تا انقراض نسل انسان) ادامه دارد یعنی در هر دوره برای عده‌ای که زور و قدرت حاکمه را بدست گرفته‌اند. حال آن‌که ممکن است در این راه فکر کرد ولی نمی‌گذارند.

ما معتقدیم که تاریخ از افسانه جدا است، ولی افسانه عین تاریخ است. فقط محصول نظر ما است که آن را جدا می‌کند. آن چیزهایی را که می‌شناسیم تاریخ می‌گوییم و آن چیزهایی را که نمی‌شناسیم به آن معمولاً نام افسانه می‌دهیم.

در ضمن بسیاری از وقایع تاریخ روزمره ما با دروغ و وهم و تبلیغ آمیخته است، تاریخ هر روز ما را دروغ می‌نویسد. و بعداً کاشفین لازم است که وقایع حقیقی را با وقایعی که با دروغ آمیخته است جدا کنند.

افسانه دین قدیم در واقع جدا نشده‌های تاریخ هستند. اسم موسیقی دان‌ها، اسامی مبارزان بزرگ در مازندران ما چطور یاد شده است. (صخره صفی به جای سوخرا) فلان اسم مطربی که سلیمان در حبس افکند (به جای موسیقی دان بزرگی) همچنین در اوستا اسامی دیوان تحقیر شده اسامی مردان بزرگ هستند که در دین تازه بروی آمده زردشت (بر علیه دین قدیم آریایی) آن‌ها را این‌طور مسخره کرده است.

کشف این مطالب خیلی وقت می‌خواهد. در عجائب المخلوقات و امثال این کتاب در اوستا و امثال آن باید تجسس‌ها کرد. در اسامی دیوان (یعنی بزرگان) در اسامی دیگر که مصرف شده و جن جای دیو را گرفته است. مازندران مرکز جادو بوده است (در گنبدالمغربین) در کلمه افسون باید دقت کرد مثلاً (آپ‌شون) به طرف آب بوده است افسون فقط بر آب دمیده نمی‌شد. افسون = ظاهراً مثل آب روان معنی دارد. با آب رونده است یعنی روان‌تر از هر چیز آب = او - شون = رونده.

توده‌های جوان و قضاوت جوان‌ها

من در (تعریف و تبصره) خیلی حمله کرده‌ام به پرستندگان سبیل استالین قلدر - آیا فلان جوان مثل فلان خانم قشنگ که قضاوت می‌کند فلان حکومت بهتر است و قضاوت می‌کند که اسلام حکومت خوب دارد یا ندارد چه اطلاعی از طرز حکومت‌ها دارد. خیلی ساده است.

آیا این جوان یا دختر بیجه درس خوانده است، فقه اسلامی دیده است؟ این‌طور است که جوانان ما خام و چشم بسته فریب می‌خورند.

معنی Declamation در فارسی و معادل آن

(بیان قرائت) به نظر من قرائت خواندن نوشته است، اما وقتی که این قرائت بیان می‌شود، یعنی چه؟ یعنی وقتی که طریقه‌های وضوح و عدم تعقید و عدم غرابت آهنگی در آن رعایت می‌کرده قرائتی است غیر از قرائت معمولی عرب‌ها ترنم استعمال می‌کنند، در ذهن فارسی زبان‌ها ترنم زمزمه را می‌رساند. و حال آن‌که دکلامسیون و وضوح را اول شرط می‌داند با صدای رسا.

مقصود از زندگی

زندگی انسان برای حظ جسمی و روحی است و ضمناً مشغولیاتی داشته باشد. و با آن‌چه که مخالف است مبارزه کند. مبارزه کند با جسم خود که روح او را مقید نکند تقيه نفس و غیره. در جایی هم سابقاً یادداشت کرده‌ام گویا در کتابچه یادداشت متفرقه.

شعر و بلوغ سن

همین که پسر بچه‌ی جوان بسن بلوغ رسید، به بلوغ ذوقی هم رسیده است در همین وقت است که او ممکن است اگر در جریان مساعدی بوده است شروع به شعر گفتن کند یا اندام برهنه‌ی زنی را نقش کند یا با یک جور از آلات نوازندگی خود را مشغول بدارد. علت آن این است که عشق او با کشش‌های جسمانی در ذوق او است. عشق او ذوق او را برانگیخته‌تر ساخته ذوق او را با پیچیدگی‌ها و ظرافت‌ها و لطائف عشق او را روز به روز نمایان‌تر می‌گرداند. بناءً علیهذا جسم و دماغ او در یک موسم هر دو با هم بسند بلوغ می‌رسند (هنگامی که نمی‌یابد خواسته خود را چه بسا که به رموز سازندگی و پرورش ذوق خود و تکمیل و نظم آن بیشتر نزدیک می‌شود) اما مردم معمولاً از کلمه بلوغ مفهوم رشد شهوی و جسمانی را در نظر می‌گیرند. زیرا مردم اکثراً زندگی خور و خواب و حیوانی‌شان بزندگی خیلی انسانی می‌چرخد. حد فاصل نهایی در آن‌ها همین مرحله‌ی بلوغ است که با آن تمام و کمال به آن پیوسته می‌گردند. به عبارت آخری وقتی که بالغ شدند زندگی حیوانی آن‌ها هم کامل شده است.

نظر اشخاص ساده‌لوح در مفهوم بلوغ و بعضی شخصیت‌ها

اشخاص بسیار ساده‌لوح خیال می‌کنند بعضی از شخصیت‌ها مثل حافظ و مولوی و صفی‌علیشاه فاقد بعضی قدرت‌ها بوده‌اند. در واقع به نظر آن‌ها موجوداتی از نور یا ملائکی جلوه می‌کنند. حال آن‌که این نیست (آسا بشتر بمثلکم) و همان است که گفتم نسبت به اندازه‌ی محرومیت‌های آن‌ها در سر این دو راه که ذوق می‌چربد یا قوای خیالی و حیوانی غلبه می‌کند و یک کاره‌یی شده‌اند. یعنی یا از آن طرف رفته و حساب خود را با انسان‌های درست و حسابی سوا کرده‌اند یا به این طرف آمده‌اند.

عالم علوی

چیزی را که در دوره‌ی ما در جزو موهومات می‌دانند کلمات عالم شهود و حضور و معنوی و عالم علوی است زیرا بچه‌ها خیلی شیطان شده‌اند خیال می‌کنند در همه مباحث است که آن‌ها بر قدما ترجیح دارند. حال آن‌که این

نیست. یا خیال می‌کنند کمتر از ما احمقانه فکر می‌کنند.

در این صورت باید بیشتر از ما احتیاط داشته باشند از خرافات و موهومات و دروغ و فریب. من خنده‌ام می‌گیرد. در عین حال چطور این جوانان دارند خودشان را فریب می‌دهند و چه موهوماتی این‌ها را به سوی خود می‌کشد و می‌برد.

ما نمی‌گوییم یک دنیا مثل همین دنیا با در و دروازه معین پشت سر ما است اما باز همین دنیا وجود دارد. دنیائی لطیف‌تر که عصاره ظرائف و لذت‌های این دنیای مادی را کشیده است. عالم معنیات عالم شهود و عالم علوی و امثال این‌ها به اسامی مختلف که بخواهیم. به جز زندگی حیوانی یک زندگی بسیار بالذت و لطیف انسانی هم وجود دارد.

رند کامل^۱

رند کامل (در منظومه مانلی من همین را بیان کرده‌ام.) کسی است که بکنه زندگی دست برده از صورت و کمیت به معنی و کیفیت آن رسیده است. در این زندگی است که انکار خدا و چیزهای لطیف و غمناک تردید برمی‌دارد.

دلایل برای آدم‌های مادی آوردن

من باز خنده‌ام می‌گیرد از کسی که به کسی دلایل تحویل می‌دهد که او را مثل خود انسانی پاز و بامعنی ساخته باشد در صورتی که او ورود به این مرحله نکرده است. تقریباً به حساب گذاشتن این دلایل مثل به مصرف رسانیدن دارو در حق مریضی است که مرده است. اما بعضی را دم موت تشخیص داده و به او این کیمیای هستی را می‌خواهند بچشانند.

ایمان و مرض انا تول فرانس

در کتاب انا تول فرانس این طور می‌خوانیم: انا تول فرانس گفت: غالباً یادآوری خدا و پیغمبر با احضار طبیعت توأم می‌شود (سعدی می‌گوید دست مصرع چه سود بعلاوه محتاج را - وقت دعا در بغل...) اعتقاد و ایمان هم چیزی جز مرض نیست.

۱. منظومه‌ی مانلی و خانه‌ی سرلویلی انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۲. شراگیم یوشیچ

شک نیست که یافتن هر چیزی علت و ارتباطی می‌خواهد خوب است این حرف او را تکمیل‌تر کنیم، این اصرار و ابرام در مرض جلوه دادن مرض روی مرض است. این حساب و این شکل تعبیر بیشتر شاعرانه است تا بیشتر فلسفی یعنی گرفتگی و بی‌حوصلگی و احساسات ما در اشیاء این‌طور موازنه بعمل می‌آورد که اساساً تعبیر کنیم فکر را به مرض هنر و ادبیات را به مرض. عموماً زندگی یک جور مرضی که عارض اقسام در حین فعل و انفعالاتشان می‌شود. باید گفت که انسان مریض آفریده شده است. می‌طلبد لذت‌هایی را خطاهایی را، دارو و درمان او هم این است که به او حقیقتاً آن‌چه که می‌طلبید بدهیم تا بهبودی حاصل کند.

ادیان از راهی می‌خواهند و چه بسا در اغراق خود کور می‌گردانند. طلبات او را، تمدنی را که ما ابنای این دوره برای آینده پیش‌بینی می‌کنیم او راه دیگر و در هر دو اجباری است. در ادیان این اجبار که مالک باشند خیلی چیزها را. در آینده این اجبار که مالک نباشند و چون تقسیم لذات دو روی نصایح روحانی و دینی ممکن نیست به جز تقسیمی بروی کار و بروی پایه‌ی زندگی انسان باشد. با ترازو سابقاً پایین گرفته بودیم و کفه‌ها به زمین گیر پیدا می‌کردند. امروز بالا گرفته‌ایم، (اگر آن‌قدر احمقانه بالا نرود که محتویات ترازو به زمین بریزد) در واقع در هر دو صورت با مرض انسان به معالجه و مداوا پرداخته‌ایم. چه روشن‌تر از این است مرضی در ما در برابر آن همه مریض که بگوییم چرا با ایمانشان پناهی را می‌جویند.

مهمتر این است که انسان در حال آرامش و لطف و افتادگی سالم‌تر فکر می‌کند بی‌دردس‌تر و بی‌شرارت‌تر می‌بیند چه بسا حقایقی را که دلیل و حس ظاهر ما بر آن گواه معین نیست.

حقایق غیرقابل بیان

لطف و ذوق او دلیل فهم آن می‌شود به نظر من همیشه در عالم حقایقی وجود دارد که فهمیده می‌شود.

با حضور ذهن و شهود اما وسائل فهمانیدن آن را به دیگران در دست نداریم. خیلی ظریف و لطیف باید به این جاده قدم گذاشت. و شک نکرد که مرد عاشق

ظرافت‌هایی را در روی معشوقه‌اش و وجود معشوقه‌اش از خاطر می‌گذرانند که حاشیه‌نشین‌ها نمی‌بینند.

یا چه وقت رجحان می‌آید وقتی که مزه‌ی ستم را چشیده باشد. این مریض است که آن مرض را بجا می‌آورد. یا این لطف است که ما را با لطائف دیگری آشنا می‌گرداند.

نگاتی

هزاران راه به هزاران راه متصل می‌شود و صحیح بروز می‌کند. بعداً هزاران راه به هزاران راه می‌رود و صحیح را غلط می‌کند ای تو دربند این صحیح و غلط، حال خود دانی از چه روی وعظ شعر نمی‌دانم ادبی است یا نه. همه‌ی این افکار بیان شده است. قرن‌ها ارسطو حکم کرد، یک دو قرن هگل و X و X-قرون بعد چه می‌کنند. آیا ماده جز امواج متکثر قوه چیزی است. در این تازه دارند وارد می‌شوند. (ولی مسئله وجود و فطرت فوق همه‌ی این‌ها است و انسان بی‌پناه فوق همه‌ی این‌ها است).

عیب و حسن دانش دوره‌ی ما

حسن دانش دوره‌ی ما این است که با حسن و تجربه می‌خواهد حقایق را روشن کند. از روی ماده و قوه یا ماده که بعدها بسیار محقق شود که امواج متکثر قوه‌اند (سه چهار قرن است که انسان از این راه یک دنده می‌رود و موفقیت‌ها نصیب او شده است) اما عیب دانش امروز این است که کلیه وجود را (و آن‌چه را که تجربه و حسن ظاهر در آن راه ندارد) می‌خواهد با رویه معمولی خود حل کرده باشد. همه جور را می‌خواهد در یک کاسه بریزد و بخوراند به مردم. حال آن‌که از هر حسن و تجربه عقلی و معنوی پیدا می‌شود و عقل و معنویت علم جداگانه دارد. و در بن‌بست خود به راهی می‌رسد که حضور ذهن و توفیق دماغی و حسن معنوی فقط حکم می‌کند.

برگشت دانش

دانش‌روزی بفهم قدما در مسائل اصلی وجود برگشت می‌کند. یعنی آن‌چه

را که ورای حسن ظاهر و تجربه ظاهر است حکمش را به معنویت و بصیرت خاصی وای می‌دارد.

استیل‌ها

استیل‌ها تفاوت دارند مثلاً این‌طور:

استیل بازاری یا استیل عوام. (چنان‌که معمولاً بهم می‌نویسند).

استیل اداری که مربوط و مقید به اصطلاحاتی می‌شود.

استیل مقاله‌نگاری (که بین استیل بازاری عوام و اداری بوجود آمده است).

استیل فنی - استیلی است که هنر نویسندگی در آن به کار می‌رود.

۱- گاهی سبک است برای نمایشنامه‌های عامیانه و داستان‌های عامیانه.

۲- گاهی معمولی است برای درام برای داستان‌ها.

۳- گاهی نقل است برای موضوعات فلسفی و فکری.

(خواص استیل فنی این است که کم و بیش به جزئیات می‌پردازد. مطالب را به طور کلی ادا نمی‌کند. رنگ‌آمیزی می‌کند و جذب می‌کند. هر معنی کلمه خود را دارد.)
استیل داستان‌نویسی گاهی سنگین است مثل (اهریمی لرمونتف) گاهی معمولی است مثل (نائینا پوشکین). گاهی سبک است مثل قصه‌های عامیانه، اما مردمان باورشان نیست. به قول آنا تول فرانسی برای یک اسقف آن‌طور نمی‌بیند که برای... فهم یک حقیقت باید نسبت به همه زمان‌ها و شرایط زندگی بدست بیاید - نه با یک زمان - وقتی که بدست می‌آمد ما می‌توانیم آن را میزان قرار داده درباره یک زمان به خصوص فکر کنیم در واقع جواب با نحوی است که گفت وقتی همه‌ی مردم می‌گویند چنین است شما چرا باید بگویید چنان است. در صورتی که مردم محصول زمان خودند و مستغرق در آن و با زمان خود فکر کرده‌اند.

مشی من

من همیشه مشی من حقیقتی را طرفداری کرده است نه پیروان حقیقی را - حتی در امضای ورقه صلح که بچه‌ها هم امضا می‌کردند اگر من منحرف شده باشم از مشی خود بواسطه حجب و حیای خود باز از حقیقت ادب در نرفته‌ام - امیدوارم که بعداً تلافی بشود.

پادشاه فتح

قطعه شعر آزاد من بود - من آن را بطبری دادم و این جوان با چند جوان دیگر آن را (با کشمکش زیادی از طرف من) بعد از چند ماه با وضعی چاپ کردند که من حروف چیده مطبوعه را دوباره با حالی که حال اول نبود ریتیم (وزن) دادم - و در نتیجه وزن موزیکال آن را جوان ساده‌لوح و مغرور خراب کرد - من نسخه‌ی اصلی را از دست دادم و تأسف می‌خورم که این قطعه وزن اول خود را باخت. زیرا این جوانان بی‌فکر و بی‌علم و بی‌اطلاع و بی‌حیا و مغرور خیال می‌کردند جوانی مصرع‌ها را کوتاه بلند کرده و فقط جرئت شکستن اوزان قدیم را داشته است...!!!

فطرت

حیوان هم بچه‌اش را دوست دارد (مربوط به تقسیم ارث نیست) مسئله‌ای را که ما می‌فهمیم از انقلابات مقصود این بر می‌آید آیا با القای مالکیت فردی چطور به تجربه خواهد رسید که دنیا به کجا می‌رود. اما آن را به جاهای باریک و قطع معنویت و قطع انسانیت و بدگویی به انبیاء و اولیا علیهم‌السلام کشانیده‌اند. چون زمان بدست جنگجویان و نظامیان بود. و مرام می‌بایست البته با دیکتاتوری اجرا شود - به این فسادها منجر شد. به این درنگ‌ها و کندی‌ها منجر شد و منجر شد به خطرهایی.

ارزش افکار امروز

چند قرن ارسطوها مالک و فرمانروای عالم افکار بودند. از این افکار امروزه چقدر گذشته است. ملتی که کهن سال شد همه‌جور فکرها کرده و همه‌جور حرف‌ها زده است.

تفاوت زمان فعل

گر التفات کند بر سرای دهقانی ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم

صرف و نحو ما و معاصرین ما

بعضی کلمات عامیانه و ولایتی را با مواظبتی می‌توان به شعر وارد کرد. اما

مرگ صادق هدایت

هدایت را مداحان هدایت کشتند (برای من گفته بود) هدایت را دستجات راست و چپ کشتند و برای من تقریباً این را هم گفته بود، خودش دم نزد و من هم دم نزد. برای این که هدایت افکار ملتش را دوست داشت.
در سال ۱۳۳۳ بعد از آمدن از یوش که شهر یور همین سال بود

حس

حس به جایی می‌رسد که وسیله برای بیان آن نیست. اگر باشد فرصت عمر برای آن نیست. معنی این عبارت را کسی با این عبارت پیدا نمی‌کند.

فریب و فسون

دنیا مملو از فریب است، مملو است از افسون. اگر کسی ما را فریب ندهد و افسون نکند، مبارزتر کس در این میدان ما هستیم که خود را فریب می‌دهیم و افسون می‌کنیم. زندگی انسانی با همه‌ی حقایق آن یعنی این. (حساب زندگی حیوانی معلوم است.)

ودا و ادبیات امروز

ادبیات امروز در مقابل آن‌ها چه تکاملی را پیموده است (زرق و برق) چند هزار سال پیش شکوه فکر بشر به این وجه بود. شکوه روح بشر یعنی، فکری که روح ندارد و هیچ طرفدار اما آخور دارد. اسباب تعجب است برای من! و از حماقت من است که می‌سنجم انسان امروز بهتر از عبارات ودا و اوستا و امثال آن‌ها نیافریده است، علت این است که روح انسان با ماده‌ی ظاهر (زرق و برق) تماس قوی گرفت. آری، خوب تجسم داد. اما روح نداشت مثل آن‌ها.

سعه صدر و زندگی

برای زندگی به آسمان پرواز نکن و به اصل کائنات نرو - پر دور نرو. اگر اهل سزی. برای زندگی بگر فریب است و فسون (البته مردم فریب و فسون دارند) ولی همین فریب است که شیرین است و زندگی است، ولی برای همین فریب و

بعضی از معاصرین ما خیال کرده‌اند صرف و نحو زبان را با مثل زدن به محاورات و کلمات عوام و غیر آن می‌توان نوشت. ولی قدما چرا این کار را نکردند؟ برای این که صرف و نحو یعنی میزان (نحو مثلاً زبان قریش را به احترام قرآن در آن زبان میزان گرفت) میزان واحد قیاسی است اگر میزان در تغییر باشد لزومی ندارد. راست است که زبان محصول شرایط زندگی و زمان‌های مختلف زندگی یک قوم است، اما مردم بر حسب تخصص کلمات را تغییرات می‌دهند و صرف و نحو هم باید به اعتبار تعمیم قبول کنند (اما این تعمیم یعنی تعمیم در عبارات فضیحاء که مربوط می‌نویسند) مثلاً بله به جای بایی.

اما من عقیده ندارم به عقیده‌ی معاصرین که مثلاً سوم شخص منفرد داشتن داره باشد و صرف و نحو آن را قید کند به جای دارد در زبان‌های زنده‌ی دنیا هم این نیست. فقط کلمات عامیانه در سبک‌هایی به کار می‌رود. و همه‌ی کلمات عامیانه فوراً وارد لغت‌نامه نمی‌شوند. (و لغت‌نامه عوام) علیحده است. برای حفظ زبان باید صرف و نحو معین وجود داشته باشد.

آینده ادبیات

آینده فرصت رجوع به این مطولات را ندارد. آینده متوجه قسمت‌های کوتاه و با سحنی خواهد شد (یعنی کلاسیک) چند کلاسیک از نظر شرح و بسط برای مصالحی بود و برای عوام.

معلوم است تکلیف: کسی که سالی چند صد رمان می‌خواند، معلوم است مغزش، حساب این همه رمان‌ها را در آینده کجا خواهد داشت. باید نصف کرده‌ی زمین کتابخانه بشود برای نگهداری این نقالی‌ها - نقالی که به دروغ آدم را شیفته کند خیلی است. من سبک کار را دوست دارم. در قرون اخیر داستان‌نویس‌ها و تئاتر سازها جلوی چشم آدم آورده‌اند و قایع را، خواندن باید آن قدر باشد که آدم سبک را بدست بیاورد. ولی سبک مطول رمان‌نویسی خیلی حرف نسبت به آینده دارد. این کار برای پیشرفت افکاری بوده است اما پس از آن سبک قبیله‌نویسی را من بهتر طالبم. قدما چقدر مطالب را در بیان کوتاه کنند. چه لزوم دارد همه‌ی این وراج‌ها و نقال‌ها را شناختن.

فسون نخوردن است که می‌کوشیم. و همین نادانی و حماقت است که ما را به کوشش واداشته سرگرم می‌کند و زندگی را شیرین و پرامید می‌دارد. پس تو دو جور فکر داری. برای اساس کائنات و برای زندگی. (و همین زندگی است که ترا برای اساس کائنات برانگیخته است).

انسان پیاس و علاقه بهمین زندگی حاضر به مرگ می‌شود. این مرگ نیست. یک نوع زندگی است. در همچو وقتی است که مرگ معنی زندگی را می‌دهد. شیرین است چشیدن آن...

مرگ صادق هدایت

و هیچ‌کس نمی‌داند. در دو سه صفحه‌ی قبل اشاره کرده‌ام. هدایت را دوستانش دق‌مرگ کردند (او در سرگشتگی از اوضاع ضعیف شد و دست از زندگی کشید) هدایت را راست‌ها و چپ‌ها هر دو کشتند. مداحان چیزهایی که در او نبود و اسباب یأس از بی‌شعوری آن مداحان شد (برای من گفته بود) هدایت مرد. و من به سکوت و مرض سکوت مبتلا شدم.

جمال

جمال در نتیجه فعل و انفعال شهوات خارجی با روح ما است (تأثیرات و بعد احساسات) جمال رابطه غیرمستقیم با ارگانیزم لذت ما دارد. جمال همیشه در دنیا خواهد بود. اگر (به لذت) برسیم همچو نیست که دیگر چیزی جمال نداشته باشد. زیرا این عمل ارگانیزم ما است و عمل روحی ما مانده است. ما بیاد می‌آوریم، ما بهتر از بهتر را می‌خواهیم، ما از فساد و خرابی جز با جمالی دروغ می‌آییم. ما تجارب بدیهی داریم (یعنی چیزی را وقتی پسندیده سلول و عاطفه آن در ما موجود است) و ناگهان در چیزی هست و آن را می‌خواهیم. یا ناگهان می‌یابیم که خوب است یا بد. و انسان همیشه می‌کوشد در پی جمال، جمال لذت بشری است. آدم با همت و زیرک پی جمال می‌رود.

تخدير

بیایید ای چند چیز مخدر که مرا تخدير کنید.

تخدير برای آدم به معنی آدم علاج است اما هيچ علاجی نیست. جز حقیقتی (جز آن‌که آب با آتش گرم می‌شود) وجود ندارد. آن حقیقتی که ما در پی آن بودیم معنی خود ما بود. معنی خود ما کافی نیست برای زندگی با حقیقت همه عالم این تناقض را هيچ چیز مرتفع نمی‌دارد. اگر رسیدی به این مقام، و رسیدی به این مقام که حتی پناهگاه تو هم وسیله‌ی سرگرمی است، تخدير کن.

ما وقتی که جوان بودیم فهمیدیم عمرالخیامی‌ها تخدير می‌کرده‌اند، وقتی که پیر شدیم معنی تخدير را هضم کردیم. فهمیدم دانسته‌های ما چقدر ناچیز بوده است در مقابل این هضم.

زندگی قدیم و جدید ندارد، عالم وسیع‌تر از ما است، همیشه همین بوده و هست، آن‌ها هم همین را یافته که ما یافته‌ایم. اگر رسیدی به این مقام تخدير کن و به حماقت من پی ببر که به تو توصیه می‌کنم زیرا وقتی که رسیدی همین کار را خواهی کرد. از شش جهت فریب ترا مشغول می‌دارد. تماس با هر کس فریب است بدبینی من نیست بدبینی تو است نسبت به من به واسطه فریبی که خورده‌ایم. باشی و باشی و مانند خودی را پیدا کنی که اقلاً فریب‌هایی را که خورده‌اید برای هم نقل کرده این‌طور خود را فریب بدهیم.

قضات دادگاه

قضات دادگاه صورت ظاهر را می‌بینند، قضات حقیقت وقایع را که باعث جُحْه و جنایت است نمی‌بینند، قضات به ظاهر حکم می‌کنند و چاره ندارند. اما حقیقت عدالت را نباید مدعی باشند که اجرا می‌کنیم.

بالاخره زندگی عموم

بالاخره این است که انسانی زندگی کند (جمعی حیوانی و به معنی انسانی) اما برای آن قاعده‌ی معینی را نمی‌گذارند که باقی بماند، و معلوم باشد در این سال‌های اخیر انسان نباید حس کند و نه آزاد باشد (یعنی زندگی به خوبی باید بگذرد).

بیچه

کتابچه انشاء داشت، مثلاً شعر می‌گفت. (اما فرصت نبود که شعر بشنود)

ذهنش خالی از شعر است، خالی از زیبایی است. متصل به او مسئله حساب می‌دهند تمام شبش صرف مسئله حساب است تا خوابش ببرد و نمی‌تواند. بالاخره کتابچه انشایش را (یک نفر نمی‌دانم کی بود سابقاً چنان از او بدش آمد که من هم مثل بچه رنجیدم) آورد به من داد. این کار را ترک کرد. شعرهایی را که گفته بود در سطل خاکروبه ریخت.

قافیه

قدما همه جور یا را با هم می‌آوردند مگر یای نکره را - به واسطه نکره بودنش از او می‌ترسند و یای خارجی را احتیاط می‌کنند که مبادا با او شرکت پیدا کنند. *أعوذ بالله من شرّ الشیطان رجیم.*

استادهای محقق

بعضی از استادها استخوان‌های مرده‌های مختلف را بهم می‌چسبانند که مسطوره استخوان یک مرده را ثابت کنند. بعضی استادها قی کرده گذشتگان را تقسیم‌بندی کرده بترتیب می‌کنند. آن‌ها پیشخدمت‌های اطلاق شده‌اند که آشغال جمع می‌کنند. حقیقتاً بعضی استادها جز آشغال چیزی تل انبار نمی‌کنند. بعضی از استادها خرکارند. مثلاً شمرده‌اند که فردوسی چند دفعه پر استعمال کرده و انوری چند دفعه در و گاهی هم در خصوص یک کلمه در مقایسه بین دو شاعر بعمل می‌آوردند و دنب و دستگی به آن می‌دهند استادهایی می‌کنند و علمی یا فنی اسم می‌گیرد.

فریب

هر انسانی جا دارد برای دو فریب: در جوانی فریب خوردن از اشخاص و افکار آن‌ها و دستجات افکار آن‌ها. ولی همین که پیر شد یک فریب برای او باقی می‌ماند و آن فریب عمر است. در واقع زندگی با همین فریب‌ها می‌گذرد (پامید آینده) ولی اولی بسیار پکر کننده است بسیار ملالت‌آور است. و دومی که فریب عمر است حقیقتی است که باید باشد و این فریب در واقع طرز بهره‌مندی از زندگی است. با آن است که انسان جمعاً می‌کوشد که چه کند برای رفاه خود

برای کیف و لذت خود. و در ضمن آن است که انسان فکر رفاه دیگران را بدون خدشه و دروغ در سر می‌پروراند.

ما ساخته‌ی زمان‌ها

ما را زمان‌هایی ساخته و پرداخته است. این‌طور ساده و در لفافه‌ی مقید یک زمان نباید در نظر گرفت. بنابراین هرگاه شرایط زمان ما (که تماس نزدیک با زندگی ما دارد) ما را در خود مستهلک کند فقط زمان خود را می‌بینیم و به عکس. انبیاء و کسانی بوده‌اند که با همه زمان‌ها فکر می‌کرده‌اند - این است تفاوت از این جا است که بعضی بسیار عمیق و راجع به همه‌ی هستی و آینده فکر می‌کنند.

شعر گفتن قدما و ما از حیث فکر

شعر گفتن آسان است کار ساده است، حال و کمال لازم است تا شعر را بصورت جالبی در بیاورد. قدما آنچه لازم بود دریافته‌اند، ما فقط از حیث نقشه مثبت و بارز عمل راهی را داریم و متمایز می‌شویم.

راه حل دیانت عرفا

انبیاء راجع به زندگی معنوی انسان هم دست دارند (احکام آن‌ها بشری و برای زندگی مردم است) تصوف خلاصه‌ی دین است، تصوف مربوط به زندگی معنوی انبیاء است. عرفا شراب می‌خورده‌اند، عشق داشته‌اند. زیرا این هر دو احکامی تحریمی در زندگی قشری عمومی دارد و آن‌ها به آن توجه نداشته‌اند. زیرا نبی نبوده‌اند که با وقار باشند و این قدر دم از لذات جسمی نزنند. در عین حال مردمان رحیم و حساس و پاکیزه متوجه به لب و لباب دین بوده‌اند کار آن‌ها و رویه‌ی آن‌ها برای خود آن‌ها است نه مردم.

خواب غریب

اواسط مهر ماه است. اخیراً در منزل آل‌احمد سید موسی صدر را دیدم. در شبی که پریشان بودم و او متأثر شد. در عالم خواب دیدم سید به من حرفی زد که من از پریشانی خلاص شدم. گفت به قم بیایید، بعداً به من گفت در عالم خواب (من

همین جا را برای شما مثل قم خواهم کرد) خیلی خواب غریبی بود.

شب ۲۷/مهرماه/۱۳۳۳

روز بعد از اربعین

تیرباران شدند. بیچاره مرتضی کیوان که دیوان شعر مرا جمع آوری می‌کرد. گمراهی این جوان را به هلاکت رسانید. من چقدر به او نصیحت کردم. افسوس!

به سید موسی صدر

به سید گفتم مرام اشتراکی امتحانی است در عالم قوانین دنیایی و معلوم نیست چه از آب در بیاید، اما آن‌چه معلوم است این همه اسباب خونریزی شد. اگر وقت بود و می‌گفتم استالین چه خیانت‌ها کرد و مالیکوف امروزه چه خیانت‌ها می‌کند و چطور (اللّٰهُمَّ اشْغَلِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ)

اسلام

اسلام فوق همه چیز خواهد بود. اسلام هم راجع به زندگی مادی فکر کرده است و هم راجع به زندگی معنوی.

مشی من

خوشحالم که من عضو هیچ حزبی نبودم و هیچ لکه‌ی زایدی بدامان من نیست. انسان باید از حقیقتی، از انسانیتی پیروی کند والسلام باقی حرف پوچ است. و به قول تولستوی دخالت در سیاست عمر را بهدر می‌دهد.

تجربه و فراموشی

اگر انسان فراموش نکند زود تجربه پیدا می‌کند. مسخره‌بازی‌ها و حقه‌بازی‌های دکتر مصدق و دنیا با او که بچه‌های شش ساله در رادیو شب اظهار موافقت می‌کردند. و ندانم کاری‌های او برای ریاست، حتی ضدیت با شاه (در صورتی که همه اموال او را غارت کرد) باز دست از حرص برنداشت و مردم باز دست از پرستش او برنداشتند.

تکامل و ادبیات

ادبیات دنیا راه تکامل را نمی‌پیماید، ادبیات دنیا راه صلاح و مصلحت را طی می‌کند. نسبت به احتیاج روز کار. در ادبیات کلاسیک همه چیز هست اما برای خوانش - ادبیات بعدی برای از خوانش پایین‌تر کار کرده است. در ضمن چقدر روده‌درازی، چقدر مطالب اندک و شاخ و برگ و بیان زیاد که خوانش حساس را خسته می‌کند. آیا دامنه این همه رمان‌نویسی و این همه تأثیر جز مسائل روز خواهد بود و شبیه خواهد بود به بیان معنی واقعی اوضاع تاریخی هر روز - آیا ادبیات واقعی سوا از این مسائل خسته کننده نیست. ادبیات واقعی آیا شعر حافظ و دانه و مسائل نثری دیگران از قدما نیست. مع الوصف ادبیات جدید از حیث تجسم و نزدیک شدن به عموم راه تکامل را پیموده است.

مذهب و زندگی و آینده

مذهب اسلام همه چیز را برای مردم گفته است. از مذهب گذشته قدمای ما که پیروی اسلام بوده‌اند همه مطالب را گفته‌اند - برای معنویت و مادیت زندگی انسان از هرگونه فکر کرده‌اند و چیزی باقی نگذاشته‌اند. حتی ضرب‌المثل‌ها و قصص و عامیانه جزئیات دیگر را بیان کرده‌اند.

مردم ول می‌گردند - وای بر آیندگان.

آینده‌ی خشک و سقطی دنیا را در پی دارد! وای بر آیندگان. بسیاری از رسوم ماطرز زندگی، طرز ساختمان، طرز لباس ما همه زیبا بوده و از دست رفته است و جای آن منظره‌های خشک و خالی از خیال و روح جان گرفته است. وای بر آیندگان فقط ممکن است آیندگان عادت کرده و در نیابند که چه زندگی خوشی (ولو از آن رنج‌ها و ناخوشی‌ها) از بین رفته است. وای بر آن زندگی. زندگی وقتی کامل است که با سابقه‌ی خود قطع رابطه نکرده باشد. وای بر قطع رابطه.

کتاب

انسان باید مشرب خود را تشخیص بدهد. بعداً هفت هشت ده کتاب برای او کافی است. (مثل اینکه در خانقاه با صفی‌علیشاه و مثنوی مولوی می‌گذرانند) باقی حرف مفت است. اگر انسان یعنی انسان هوشیار هنرمند باشد باز چند جلد کتاب کافی است.

ایده‌آلیزم رئالیسم

در هر ایده‌آلیزم رئالیزم هست و در هر رئالیزم ایده‌آلیزم باید باشد. (اگر از روی تناسب گرفته شده باشد) زیرا تبدیل کم به کیفیت و مادیت به معنویت حتی فطری است.

کلاسیک

کلاسیک اساس هنری عالم است. بعداً هر مکتبی جلوه نمایی و زور آزمایی برای تعمیم ادبیات بوده است. اگر این فکر منطقی شود و روزی ادبیات برای خواص معنی ببخشد و آثار زیاد بعد از کلاسیک فرصت خواندن ندهد، کلاسیک ممکن است بازگشت کند.

مردانگی

من در میان قبایلی زندگی کردم که کلمات مرد و مردانگی در گویش بود. بعد در شهری زندگی کردم که رفقای من نه مرد بودند نه مردانگی داشتند.

شهرت

شهرت من مرا دارد می‌کشد. عکس‌هایی که برای امضاء می‌آوردند به محض این‌که چاپ بشود مختصری از اشعار من باز خواهند آمد - من از یادگارنویسی خسته شده‌ام. من از امضاء دادن خسته شده‌ام. همه این‌ها نمک است به زخم من - در صورتی که دوستان من در میان آن‌ها هستند من دیگر راه رفتن بر این مشکل شده است قصه‌های فراوان راجع به موضوع شهرت در نظر دارم. من شهرت کرده‌ام اما آزادی را از دست داده‌ام.

محسن فارسی

این جوان عربی خیلی به گردن من حق دارد، ولو این‌که مخالف با بعضی شعرهای من باشد. امسال که سال ۱۳۳۳ بود در دائره‌ی نمایش تمام وقت من اشغال شد. امسال به من حق نداد حتی یک قطعه پاکنویس کنم. امسال من استخوانم را خوردم. حال آن‌که در زمان محسن فارسی من انشایی را شعر

می‌کردم، من کارهایی می‌کردم.

امسال ضربت‌هایی بود که مرا به مرگ نزدیک‌تر می‌کرد.

امسال چنان به من گذشت که هیچ سال نگذشت.

امسال من خیلی مأیوس شده‌ام. و امسال شلاقی بود که محیط نالایق می‌بایست به من بزند.

شب ۱۷۱ بهمن ۱۳۳۳

معنویت و رابطه‌ی انسان با آن

همیشه حس‌های ظاهری حس‌های معنوی را به وجود می‌آورند. کمیت کیفیت دارد.

مجبور است منطق مادی مبدل به منطقی بشود. یعنی وقتی که ما از اصول فیزیکی مادی فهم یافتیم آن فهم را در امور کلی عالم وجود به کار می‌بریم. بناءً علینا فهم مادی راه می‌دهد به فهم عقلی - به فهم حسی. پس فهم عقلی ما را بکنه عالم وجود رهبری می‌کند.

پس فهم حسی ما را به درک این نکته وامی‌دارد که حظ‌هایی روحی غیر از لذت مادی هستند. در عالم هنر می‌فهمیم که انسان مادام که زنده است میل دارد وصف کند. کم و بیش کند. تنوع بدهد رنگارنگ کند چیزهایی را در عالم خارج. و همین چیزها که حظ‌های او هستند قوت می‌دهد به لذت‌های مادی اصلی در این لذت‌های مادی او را با جلوه‌تر می‌سازند. مطلوب‌تر می‌سازند. قابل درک‌تر و قبول‌تر می‌سازند.

پس در عالم عقل فلسفه بوجود می‌آید (منتها فلسفه قطعی و صریح و درست).

پس در عالم حسی شعر بوجود می‌آید و هنر که وسائل سازندگی شعر است و امثال آن که وازدگی‌ها و محرومیت‌ها آن را پیچیدگی می‌دهد عکس‌العمل‌های زندگی است.

تبصره - چون فهم مربوط به تمام هستی است (که زندگی مادر جزو آن است) معنویت حاصله بعد از آن هم مربوط به تمام هستی است. پس انسان هر قدر امور زندگی او درست بشود باز هم راجع به هستی فکری دارد - باز هم

احساساتی دارد و با معنویت رابطه‌ی خود را که فطری است نمی‌تواند قطع کند. همین حس شعری است که مرد عوامی فریاد می‌کشد و فریادش شعر او است، یا هر کس مشغولیاتش دارد، و در صورت نبود این درک و ظرافت عده‌ای جانی می‌شوند. عالم مکاشفه و عالم رؤیای شاعرانه در ضمن همین مسیر از مادیت به سوی معنویت است.

معنویت و زندگی عمومی

تهیه راه خواب و خوراک و پوشاک برای عمله و حمال است (برای استراحت زندگی حیوانی) زندگی را این به کلی راحت نمی‌کند. از معنویت حاصله از زندگی باز ناراحتی‌هایی وجود خواهد داشت، این‌که عمله و حمال را به فهم خود نزدیک کنیم لوازمی ندارد و ممکن نیست. پس معنویت و روحانیت و هنر عالی باز در دنیا خواهد ماند برای خواص (برای زندگی معنوی) پس خواص و عوام همیشه وجود خواهد داشت. و طبیعی است که وجود خواهد داشت (زیرا تمام افراد یک جامعه نباید فیلسوف باشند شاعر عالی مقام در دوک باشند).

شعر

انسان زندگی معنوی دارد. شعر در این زندگی است. و شعر یک زندگی معنوی است. اما اصولاً نیرویی است که در اشیاء به تشبیه و تمثیل و مماکات پرداخته یا تلطیف می‌کند یا ظرافت‌هایی به کار می‌برد. شعر در واقع این دید معنوی است، که به کمک قوت دادن به افکار ما می‌آید و با آن افکار ما بهتر تجلی می‌کنند.

سرنوشت اهل علم و هنر در دوره‌ی ما راجع به خودم است

جشن به نام من در نیروی سوم مطلبی به نفع علم و هنر بود. در کنگره‌ی نویسندگان در سرکوبی من به توسط موشک‌دوانی ناتل خانلری خیلی سعی شد. مرا خواستند تومال کنند. بعداً عده‌ای جوانان توده‌ای مآب برای سرکوبی من اقدام کردند تفضلی دامن به آتش می‌زد. (مجموعه‌ی اشعار مجارستانی را

چاپ کردند به نام جوانان مترقی در شعر که شاگردان من بودند) من باید از هر طرف سرکوبی بشوم.

اکنون که آخر بهمن ماه است و ۲۱/اسفند/اجازه دادم که بعضی اشعار من انتشار پیدا کند، در آن سمت پست من ذکر شده. امروز هم برای شکستن من عملیاتی هست، دشتی در این ماه به ضد من و روان من مقاله نوشته است (در اطلاعات ماهیانه) این‌ها جمعیت خانلری‌ها هستند که صورتگر و توللی (بچه شاعر که بعد با من بد شد) در آن دخالت دارند. جوانک نادر نادر پور ساده لوح است و با این جریان نمی‌داند به کجا می‌رود. همه سعی می‌کنند چه چپ و چه راست که علم و هنر جلوه نداشته باشد. همه شلوغ می‌کنند. چپی‌ها معیوب و بی‌لیاقت بودند، راستی‌ها عنود و کینه‌ور هستند و همه برای جاه و مقام و پول است. که سیاست آن را می‌گردانند. به من هیچ کس کمک نکرد. همه به نفع خود سوار نردبان می‌شدند.

جنتی با نردبان شکسته من دارد می‌آزماید که چطور بالا برود. من باطناً از هیچ‌کس راضی نیستم. علم و هنر امروز بازیچه‌ی دست جاه‌طلبی است که سیاستمداران در آن انگشت می‌دوانند.

مرا حقیقت من بدون سعی و کوشش من حفظ کرده است. در این صورت من باید راه درست خود را پیموده باشم. و ایرانی اصیل مثل ایرانی‌های اهل علم و هنر قدیم باشم. «این بود فایده‌ی دو سه ساله اخیر من از آمیزش با مردم».

آخر بهمن ماه ۱۳۳۲

سال ۱۳۳۳

تمام سال و وقت اداری من (گاهی به بررسی پیس‌های مزخرف رسید) و قسمت عمده تقریباً (همه روزه کرایه داده و به شهر رفتم) او هم رساله (بنیان‌گذاران نمایش‌نویسی ایران) خود را می‌نوشت، هر سطر را چهل مرتبه می‌نوشت و اصلاح می‌کردیم و هشتاد مرتبه می‌خواند بعد ماشین کرده و دوباره از سر می‌گرفت.

عیب پدرم

من عیب می‌گیرم از پدرم که زندگانی شبانی خود را ضایع کرد و به

خیالهای دیگر باعث شد که امروز من گرفتار زندگی در این شهر باشم. پدر، وزارت خارجه برای تو چه معنی داشت. پدر پسر را چرا در مالیه گذاشتی. پدر چرا مواظب زندگی آینده‌ی خانوادگی او نبودی. پدر صدمه دیده (که من حماسیت شاعری را از اعصاب او دارم) مرا امروز در صدمه انداخته است. عنقریب است که پسر برزیگر سن رئیس اداره من شود و مرا اذیت کند. پسر احتسام‌المالک (دکتر خانلری) به جاه و جلال رسید و استاد دانشگاه شد. لسانی و عمیدی کسانی شدند اما من در علم و هنر خودم این طور دارم رنج می‌برم باید برای تقاعد خود اقدام کنم.

علت جلوه اشعار قدیم

وقتی که می‌گویند شعرای زیر دست قدیم در ادبیات هم لفظ خوب داشتند و هم معنی خوب به خمپای لفظ و هر دو با هم بود. مهارت شعرای قدیم ما که جای خود را دارد و فصیح و بلیغ ساخته‌اند و بهترین کلمات و جملات را پیدا کرده‌اند به کنار گذارده و در زبان آن‌ها فکر کنیم. در اشعار آن‌ها کلمات و تلفیقات مخصوص زبان محاوره‌ی دوره‌ی آن‌ها است که امروز منسوخ شده است (باید به کتاب‌های نثرهای قدیم مراجعه کرد همان نثرها است که منظوم شده‌اند) و امروز زبان محاوره عرض شده بعضی کلمات قدیم که در اشعار آن‌ها به کار رفته مهجورند از نظر ما و به این مثل زبان آن‌ها جلوه‌ی خاصی را دارد. اشعار خوب قدیم هم در این قوالب منسوخ شده زبان است، امروز یک گوینده بخواهد خوب بگوید در ذهن مردم (هر قدر خوب بگوید) باز با قدیم سنجش می‌یابد و جلوه‌ی خود را می‌کاهد. (چه در سبک خراسانی و چه عراقی) آن‌ها به حال طبیعی حرف زده و حرف خود را منظوم ساخته اما ما در دوره‌ای هستیم که سبک‌ها با الفاظ و خصایص خود ساخته شده و متمایز شده و اسم گرفته‌اند به زور مطالعه باید این توفیق را حاصل کنیم. حال آن‌که آن‌ها این زحمت را نداشتند، در دوره‌های اخیر سروش و صبا و ملک‌الشعرا بهار و غیره توانستند خراسانی مآب اشعاری بگویند. ولی نباید ساده دید. مقصود من این است که این قبیل گویندگان به زور مطالعه نظم و نثر و احاطه بر طرز تلفیقات و کلمات معمول خاص زمان‌هایی به این مهارت رسیده‌اند.

قدما به زبان زمان خود می‌گفتند و ما به زبان زمان آن‌ها، کار ما تحصیل و مطالعه است در کار آن‌ها حال آن‌که کار آن‌ها این نبوده است فصیح و بلیغ و خوب شعر می‌گفتند و ما باید کاری را انجام بدهیم که دون فصاحت و بلاغت و تکلیف دیگری است کار گویندگان اخیر دشوار است، در واقع گویندگان اخیر هنرمندترند اگر به سبک قدما شعر می‌گویند علاوه بر فصاحت و بلاغت و حسن کلام و داشتن ذوق سلیم و طبع روان این گویندگان زحمت جمع کلمات و طرز تلفیقات کهنه شده و از بین رفته و مهجور مانده (و به این جهت با جلوه‌تر شده) را نیز برگردن دارند. مردم متوجه این سر و نکته نیستند، نمی‌دانند چه کاری را باید بکنند که قدما نمی‌کرده‌اند.

سبک نگارش امروز باید عوض شود

بالاخره این مساعی و زحمات یک جور انجام کارهای از روی هوا و هوس و تفنن است. امروز مفاهیمی هست که لغات وضع شده برای آن در آن سبک‌ها نمی‌خورد. مثل استعمال کلمات قفسه، اتوموبیل، تانک و اسامی شهرهای خارجی که در سبک خراسانی (مثلاً مثنوی) نمی‌خورد این کلمات در آن نشست و آنس ندارند و خنک می‌کنند سبک را، سبک نگارش قدما باید مخلوط در کلمات خودشان باشد. ولو شعر عمیق را (GENRE) را می‌سازند.

در این صورت ما مجبور به قبول سبک نگارش امروز زبان محاوره‌ای خود هستیم (چنان‌که قدما همین کار را می‌کرده‌اند). این مقدمه کار طبیعی است بر طبق معمول خود قدما.

پس آن طرز کار توصیفی مسئله‌ی دیگر است به کار توصیفی (در دو نامه) اشاراتی کرده‌ام. فرنگی‌ها خیلی چیزها در این خصوص دارند و کسی که انس با ادبیات فرنگی بگیرد (چنان‌که با موزیک فرنگی) آن را در می‌یابد.

یک بیان دیگر هم اضافه می‌کنم: نیروی شعری کافی نیست شاعر محتاج به اسباب سازندگی است و آن تکنیک او است ما برای بیان مفهومات خود دو راه را به کار می‌بریم: (مثل قدما انتقال می‌دهیم محسوسات حاصله در ذهن خود را) یا به سبک من یعنی توصیفی انتقال می‌دهیم آن چیزهایی را که این محسوسات را

در ما ایجاد کرده‌اند. آن را لوازم جلوه مادی باید نامید که در خارج قرار گرفته‌اند چه چیزها ما را به چه مفهوماتی رسانیده است در واقع موثر خارجی را انتقال می‌دهیم تا در خواننده هم همان تولید بشود که در ما تولید شده است. این است سرّ تجدیدنظر و تجدد در شعر زبان فارسی که عمر مرا به هدر داده. و این برای منظور بهتر دست یافتن به همه مردم یا عده‌یی از مردم است. که شارلاتان‌ها نمی‌گذارند. البته سیاق عبارت هم در آن عوض می‌شود، البته چون عیب ضمنی در کار گوینده نسبت به طبیعت خارج هست و همان نظم را در انشای خود (پا به پای طبیعت می‌گیرد) که در طبیعت هست (ولو خیالی یا مجازی) چون کنایه و مجاز هم بالاخره مطابقه با واقعیت‌های خارجی دارند معلوم است که انشای شعر امروز حائز خیلی تغییر و تبدیل شکل می‌شود. در نظر آن‌هایی که برای تفریح اشعار قدیم را می‌خوانند نامأنوس می‌شود. حال آن که باید مأنوس باشد. چون تصور عقلی نیست تصور تعقلی مغایرین هم کور شده است.

شعر آزاد (و سمبولیزم که مردم خیال می‌کنند از اروپا تقلید شده است) مسئله دیگر است، عدم تساوی مسئله‌ها محصول عوض شدن طرز کار است، الزامی است که برای بهتر نمودن شاعر بدست می‌آورد.

اما مسئله سمبول زبان محاوره ما سمبول دارد، بعضی سمبول‌ها (مثل صفتی ما ماه صنم نمی‌رو...) در جای کلمات حقیقی آمده‌اند. تمام مثنوی ملائی رومی تمام حافظ در مخزن الاسرار نظامی هم (من که از این شب کرده‌ام) برداشت‌های مجازی است.

ولی مردم از نیت‌های شعری خودشان هم بی‌خبرند. عناد می‌کنند معلوم است که طرز کار توصیفی و عین شعر را از موسیقی ما که توصیفی نیست (و زبان حال است) جدا می‌کند. ولی مردم نمی‌دانند.

مردم فکر نمی‌کنند برای بعضی احتیاجات این هم یک قسم شعر است و شعر برای دفاع از بدی‌های زندگی است. به اصطلاح خودشان مبارزه است.

اسفند ۱۳۳۳

سبک نگارش

راجع به سبک نگارش ممکن است اختلاف کنند: بعضی کلمات مثل ماشین

و غیر آن مفهوم شعری نیست و ما هم می‌دانیم ولی مردم می‌خواهند بعضی مفاهیم را که در زندگی آن‌هاست به شعر دریاورند.

این مدعیان می‌خواهند برای حفظ سبک زبان قدیم و تلفیقات آن (که زیبا نیز هست) از لوازم زندگی امروزی خود چشم ببوشند. خود را در قیدی مقید دارند و از بسیاری مطالب گفتنی صرف‌نظر کنند که الفاظ شعر نازیبا نشود و مسخره است.

افکار و روندهایی داشتن قبل از شعر و چیزی بودن قبل از آن

کسانی هستند که فکری دارند - مکاشفاتی قلبی دارند - و شعر نیروی بیان بهتر آن است. کسانی هستند که ندارند و شعر و هنرشان برای همان شعر و هنرشان است. دسته‌ی اخیر تلاشی برای پیدا کردن یک وسیله بهتر و با نمودتر ندارند. همان شعر می‌گویند که سرشناس شده لااقل معیشت خود را آراسته‌تر کنند. در دسته اول گذشته از آن‌هایی که افکاری برای مردم دارند و بالاتر از آن‌ها کسانی هستند که افکاری برای همه هستی دارند.

جوان همسایه

[خام است و باید با او به خامی جواب داد]

خیلی هنوز خام است. می‌گوید (با مردم باید به زبانشان حرف زد و هر کسی را در لفافه‌ی فحش و مسخره چیزی بارش کرد).

این است که به من در هر جلسه‌ی برخورد اهانت کرده است (آن کس که طرفدار زن است) مثلاً امروز از ظرافت و خوش مزگی‌های او این بود. عکس مرا کُلفته دید و گفت: روزگار سرخر به دستش داده است و دیوان شعرم را به او داد) دفعه‌ای نیست که این جوان ظرافت و بلاهت به خرج ندهد. جوانک با من پیرمرد نمی‌دانم در من چه چیز را می‌خواهد بشکند. می‌گوید آن کسی که حالا سال‌ها است او را ندیده‌ام. به زبان شوخی باید به مردم فحش داد و مسخره کرد، یعنی خود را بزرگ کند - جوانی به سعدی گفت... سعدی گفت عاقلان دانند، در واقع بزرگی را در کوچکی به او نشان داده‌اند. او به یاد بزرگی‌ها دارد می‌افتد.

اسفند ۱۳۳۳

اتلاف وقت مردم با خواندن

عده‌ای هستند که رمان می‌خوانند مثل سینما دیدن و عمری می‌گذرانند اما مسئله دیگر، قضاوت در خصوص اشخاص خیلی مشکل است. دیگری که بعد از مدتی می‌آید ممکن است اختلاف کند. پس در هر دوره هزار پيس نويس هزار شاعر هزار رمان‌نويس است و هر کدام با هزار کتاب، پس قضاوت یک انسان در رأس پانصدسال دیگر چگونه خواهد بود. آیا عمر یک نفر کفاف می‌دهد برای مطالعه این همه آثار.

پس با وجود این که این آثار علی‌التحقیق به جزییات امور پرداخته‌اند و نمودارتر از تاریخ‌اند آیا خلاصه‌نویسی باز از اهمیت جدا نخواهد کرد. شعر مختصر و داستان کوتاه مثل حکایت آیا بهتر نخواهد بود.

اتلاف وقت من

امسال ۱۳۳۳ وقت من اشغال شد برای چه... مقدمه تاتر و چهار تا شعرهای خودم... و باز نردبان هستم. امسال بدتر از سال ۱۳۳۲ برای من گذشت وقت با تقاضاهای مردم دانستم که به هدر رفت. دانستم که شهرت من اسباب اذیت من بود: برای زندگی خودم و برای هنرم که همه خلایق و قدرت کار مرا از دست من گرفت. [من با هر حرفی که رنگ سیاست بگیرد برکنارم. سابقاً هم تقریباً همین‌طور بوده‌ام اکنون باید بهتر از این باشم.]

شهیدی خراسانی

برای دفعه اول امروز پیش من آمد - فهمیده است. آدم باید اصلی را بفهمد و به اوضاع سیاسی دخالتی نداشته باشد. حقیقتاً در نتیجه بعضی حرف‌های مرا فهمیده است شاید که آدم و حقیقت غیر از دنیا و سیاست است.

۱۷ اسفندماه ۱۳۳۳

دو زمان محمدعلی شاه

شهادتی را در این زمان می‌شناسم که نه نام از پدرشان معلوم است نه از مادرشان، و نه نسبت آنها معلوم است اما به سر زبان افتاده‌اند. اسم آنها را

دیگران خوردند برای ترقی و ترفیع و زندگی‌شان، اسم آنها را به خود گذاشته که از دور با آنها آشنایی داشتند، با اسم آنها به خانه و زن و تجملات رسیدند و به همه شهوت‌رانی‌ها و بی‌ناموسی‌ها در خانواده‌ها، اسم آنها به سر آنها ماند و خود آنها فقط نام شهید را پیدا کردند.

اشعار شعرا به نام شعرای دیگر

همچنین است اشعار شعرای گمنام و استاد به نام شعرهای دیگر (با اندک تصرفات در آثار آنها) در همین زمان اخیر جوچه شاعری ترکستانی مآب شعر می‌گوید با خراب کردن شعر اصلی شاعری، جوچه داستان‌نویسی داستان می‌سازد با داستان‌های خراب شده بدست او از داستان‌نویسی. این سخن بگذار تا جای دیگر.

شعر عالی و علوم

شعر عالی باید باشد و خواهد بود. عوام از شعر عالی (مثلاً غزلیات حافظ) حسی می‌کند، معنی سایه می‌زند در آنها کلمات هجر و عشق و امثال آنها، آنها را تحریک می‌کند.

روشنایی از دور

برای رسیدن به روشنایی از دور انسان در مرحله‌ای است که هنوز سرگردان است و دو برداشته است، اما در هر سر منزل ما می‌توانیم وقت‌هایی داشته باشیم و سر منزل خود را به جا بیاوریم.

زحمت و کار و خدمت من

الوار مرده است (یعنی نیست با چهره‌اش) اگر چه هست. خطاب من ایرانی به آراگون است در این انزوا، به شعرای زبردست (اگر ایده را به فکر داده‌اند).

خطاب من سوخته و رنج برده به آن‌هایی است که می‌فهمند نه این که می‌دانند. خطاب من به آینده‌ی من است، در این قفس، در تنگنایی که فرهنگ مرده است.

خطاب من به آن زندگان است.

من سیصد سال توپی را که رانده‌ام - از فرانسه از قرن ۱۸ تا کنون را من در سی و... سال گذرانده‌ام.

من در ملت کور، من در ملت در مانده، من در ملت بیچاره و فقیر گذرانده‌ام و سر تحول شعر را به همه زبان داده‌ام. به نحوی که حتی در قید وزن شعر من بوده است، در قید طرز تلقین در آمده‌های شعری من بوده‌اند. آقای آراگون تو در ملتی سیصدسال گذرانیده گذراندی. من در ملتی خواب رفته و در هنر شعر من هشیار نبوده.

یک شاعر و متفکر ایرانی باید خیلی زبردست باشد که این کار را انجام می‌دهد.

گرکانی - کسی که شعر کله‌قندی ساخت.

کسی که شعر کله‌قندی ساخته (بی‌نهایت در حرکت است به قول اینشتین) امشب/شب چهارشنبه سوری آخر سال ۱۳۳۳/ آقای گرکانی می‌گفت: نادرپور کارهایی کرده است، شما نباید اصل عقیده‌ی خود را بگویید که دیگران را ضایع کنند.

بعد مردم می‌فهمند، شما نباید بگویید قطعی راهی را پیدا کرده‌ام. شما راه را پیدا کرده‌اید این همان عقیده کنگره‌بی است. عقیده‌ی طبری (یعنی دست نشاندۀ خانلری نام) می‌خواستم من به او گفته باشم در حرکت انحناء و توقف است. حرکت دائره‌وار است مستقیم آن ایست‌های موقتی آن است و از اصل به کلی جدا می‌گردد. بی‌نهایت به قول اینشتین فقط در حرکت است، اگر توقف نبود هیچ فکری معنی پیدا نمی‌کرد نباید که بگوییم همه چیز در حرکت است. معلوم نیست که چه می‌شود، پس هیچ عقیده‌بی نباید داشته باشید، حرکت (ده برو که رفتیم) نیست به عقیده من حرکت جهان مثل حرکت آدم لنگ است کمی می‌رود کمی می‌ایستد و همین‌طور می‌رود و به عقب متصل رجوع می‌کند و به جلو می‌رود.

این جوان مسموعاتی دارد و غره است و جوان است، رتبه دارد و کار نکرده است و پیشرفت ندارد. بعضی مطالب حسی است، حضوری است، اشراقی است مربوط به عالم با وسعت‌تر حس است که بعداً عقل منطقی (منطق قیاسی یا علمی) بسر وقت آن می‌آید.

بعضی مطالب یافته می‌شود و بعد باید برای آن دلیل آورد زیرا عالم حس و تمیز و طبیعت بزرگتر از آن است (مثلاً انسان قرن‌ها میل به فلان امر داشته است و اکنون می‌یابد که چرا میل داشته است) و چنان میل می‌کرده است و چنین وانمود می‌کردند و امروز حس می‌شود که چرا و چطور بوده است. در همه امیال انسانی در امور حسی و بدنی هم همین‌طور بوده است و مقصود این است که طبیعت قوی‌تر می‌فهماند و علماً پیش از طبیعت نیامده‌اند، انسان و طبیعت ماقبل علماً و فهم علماً است چنان‌که امراض بدن وجود دارد و مریض درد می‌کشد و علماً نمی‌دانند اما درد حقیقی است و بعداً علماً می‌یابند. همین است در عالم امور حسی و معنوی ما فقط به قسمت ظاهر آن پی برده و استدلال می‌کنیم. به همین منوال است حال میل‌های امور دقیق که ظاهر آن به امور استدلالی البته سر و کار دارد.

ولی ممکن است این جوان فکر کرده است (و مرا آدم عادی گرفته) من می‌گویم قطعاً تا آخر عالم پیدا کرده‌ام. حال آن‌که البته در مورد هر چیز نمی‌توان این را به زبان آورد، بعد خواهند دانست من چطور برای قرن‌ها فکر کرده‌ام. راجع به آن‌چه عوض نمی‌شود و با عمر انسان وجود دارد. بعد راجع به آن‌چه که زبان و وضع احتیاج و تفهیم و تفاهم در آن دخالت کرده آن را عوض می‌کنند. این جوان همان کسی است که شعر (کله‌قندی) را گفت و می‌خواست پیش‌تاز میدانی شود من غیر عمد. همان جوان است (غصه عشق و باطلم هیچ ولم نمی‌کند) را برای من خواند. جوانی است سرگردان، مشوش که دلش می‌خواهد ببیند چه می‌شود، ولی آن‌چه را که شده است نمی‌بیند، فقط با اصطلاحات معمولی و سطحی اندازه‌گیری در دیدگاه‌های خود می‌کند.

خامی جوانان ما

من در خصوص خوبی و بدی مالکیت فردی و غیر آن حرف نمی‌زنم. من نه راست هستم و نه چپ اما می‌گویند جوانی است در مکتب شعر من (که او را نمی‌شناسم) زارو نام دارد یا نام دیگر او اساساً چپ است من هم نمی‌دانم که راستم یا چپ.

امن افکاری دارم و دینی دارم. من مطیع گریان و سگان نیستم و مطیع خران

و طماعان هم نیستیم (مرد زیرک زمان این است که من هستم). اما به این جوان باید گفت تو اسلام را رد می‌کنی؟ اگر می‌گویدی آری! علم اصول را در پیش روی او بگذاریم و بپرسیم آیا تو این‌ها را درک می‌کنی، آیا لنین و مارکس تو علم به این علوم داشتند؟ این‌هاست مطالبی که تحقیر می‌شود و روزی تنظیم و تمجید می‌شد (و از نظر حق دوستی قابل حرف است).

حرکت

آن چه می‌گردد طبعاً حالت گرد پیدا می‌کند. جهان گرد است. حرکت دایره‌ای است کلمات دایره و گنبد قدما به جا است. خط مستقیم فقط در تعریف است. حرکت بی‌وقفه و تنفس نیست. در واقع به نظر من امور ابداً متحرک‌اند و سبباً متوقف (یعنی توقف ضمنی و حق توقف دارند) جهان وجود مثل مردی لنگ در حرکت است و می‌رود، می‌ایستد و به اصلش مراجعه دارد. و علی‌الفطره این حرکت همیشه هست.

تکامل

تکامل فایده‌ی است که حرکت برای اصل دارد. یافتن است. توانایی است. وقتی که این فایده نباشد از بین می‌رود و حرکت است که آن را از بین می‌برد. (تکامل اصیل در حال سنجش یافته‌های ما با فطرت و اصل است). هر حرکت که بر ضد و خلاف این توانایی و فایده باشد قهراً و جبراً و علی‌الفطره از بین می‌رود. آنچه می‌ماند چیزی است که فطرت را از دست نمی‌دهد و سنتز مکمل تر است در زمان و مکان از حیث حال و صورت و جسمانیت یعنی وجود اگر حال تنها باشد یا صورت تنها باشد سنتز ناقص است و حال‌ها با صورت‌ها (فورم‌ها) می‌توانند زیاد باشند ولی سنتز حقیقی (شکل وجودی) را همه این‌ها باید نشان بدهد. در واقع در کم و کیف و جهت تغییر داده باشد (پس اگر یکی فقط یکی از این سه را عوض کند نمی‌تواند بگوید من سنتز را بوجود آورده‌ام).

معنویت فطری است و باید باشد و نخواهد بود.

هنر پرداخت لذت‌اند، به چشم کشیدن لذت‌اند است در صورت لطیف آن لذت‌اند و معنوی آن لذت‌اند و انسان این نظافت و ظرافت را برای زندگی معنوی خود لازم دارد.

قضاوت‌های غلط علوم مادی امروز دنیا

قضاوت یک عالم مادی در امور معقول و معنوی سند سالمی نمی‌شود، در قدیم هم فلسفه با علوم طبیعی ارتباط داشت. جز این‌که در علوم معقول زیاد پیش رفته و از آنجا که در کلیات وارد بود احساس سنجش‌هایی کرده است و امروز بعکس است. اما مسئله مبدل شدن فهم منطق علمی به منطق تعقلی مهم است. این ارتجاع باید باشد و آن ارتجاع نیست به طرف خیال و تصورات. دنیای امروز در معقول پیشرفت زیاد نکرده است. علت این است که (می‌خواهند همه‌ی امور را با محسوسات حل کنند) این است ارتجاع یعنی تمهید و تصور غلط بسیاری از امور امروز احساسی و اشراقی است و معقول است و ذوقی است.

معقول از محسوس جدا است (در عین ارتباط که دارد).

می‌گویند (انحناء) یعنی امور تکامل سنجیده می‌شود با فطرت و طبیعت و خواست‌های فیزیکی ما. اگر بگوییم نه (تصوری) شده و ارتجاع است و بعکس اگر این ارتجاع را قبول کنیم دور از ارتجاع شده‌ایم و باید این ارتجاع باشد (یعنی رجوع به اصل و تطبیق به اصل).

فروردین ۱۳۳۴

فولکلور هنر عامیانه و هنر فنی [آخرین حرف من در مقابل عیب گیران زمان من است]

(۱) فولکلور یعنی چه، قصه‌ها، شعرها، ترانه‌های عامیانه ذوق مردم است. مردم آزادند هر چه می‌خواهند بگویند (گویا دیگران هم در خارج این‌طور قضاوت کرده‌اند که این‌ها ابراز احساسات مردم است و بس) هر جور می‌خواهند بخوانند و بنوازند و موسیقی عامیانه داشته باشند.

(۲) در ورای این حال البته هنر فنی (هنر عالی) نتیجه‌ی تجربه‌های ذوقی است و مقام خود را دارد، هنر منظم است قواعد و قراری دارد. تکنیک را البته

دارد بتهوون و حمال کوچه‌ی ما یکسان نیستند. همین‌طور شاعر زبردست زمان ما. ولی احساسات مردم هم جای خود را دارند. به این جهت است که ما به فولکلورها واقع می‌گذاریم.

فایده‌ی حماقت

نادانی و حماقت آدم را به کوشش می‌اندازد و کوشش زندگی را شیرین می‌کند. اما گاهی هم انسان راه را می‌داند و از روی نادانی و حماقت نیست که کوشش به خرج می‌دهد. علی‌الحال حماقت هم چاشنی خوبی است برای زندگی انسان و جای خود دارد.

راجع به تعریف شعر و مزخرفات سرمد

اصطلاح عامه: که وزن و قافیه است

اصطلاح اهل منطق: که تخیل است

اصطلاح اهل منطق متأخرین که هم وزن و هم تخیل (به نظر بعضی) اما تعریف شعر از حیث حد و رسم منطقی (مبادی) بی‌کاست تمثیل و ظرافت است با تشخیص من و با تشخیص قدما تخیلات و تمثیلات و مبادی انفعالات نفسانی... از حیث موضوع اسباب حدوث و فصول غیرذاتی آن است مثل وزن و قافیه (البته فایده آن هم جان و نیرو دادن به اندیشه‌های ما است) پس شعر اگر با وزن و قافیه فقط شناخته شود تعریف موضوعی است به نظر من. اگر از حیث حد و رسم منطقی باشد تعریف آن از نظر مبادی آن است (که صوری و مادی است یعنی ماده‌ی چه جور بوده و اصالة و بعد صورة مع احساسات و عواطف که زندگی به آن می‌چسباند چه جور بوده. چون بی‌احساسات هم شعر هست و انسان طبعاً مایل است که اندیشه شعری خود را به کار ببرد).

این تعریف، تعریف ماهیت اصلی شعر است. اما تعریف جامع تعریف شعر است که هم شعر باشد و هم وزن و قافیه داشته باشد.

(ضد و نقیض) هنر برای زندگی است یا زندگی برای هنر

قبلاً باید دانست، هنر نمودن زندگی معنوی انسان است و باید باشد و بود و

کسی انکار نمی‌کند، تکنیک نتیجه‌ی تجربه‌های ذوقی انسان و خوب و بد کردن او در امتداد قرن‌های متمادی است و خوب‌تر را بدست آوردن است.

در حق او مدح و در حق تو دم
در حق او شاهد و در حق تو سم
تو برای وصل کردن آمدی
نی برای فصل کردن آمدی

(مولوی)

البته کارهای عامیانه و ملی عموم مردم غیر از کارهای پوشکین و مولوی و حافظ است ما وقتی که در خصوص هنر بحث می‌کنیم از نظر فنی است و هنر عالی نه هنر عامیانه ممکن است حتی باقتضای وقت هنر عالی موقوف بماند. این آخرین حرف و حد نهایت است. حدود و رسوم هر چیز به جای خود محفوظ است.

البته زمان فولکلور را در جایی و هنر رسمی منظم فنی را در جایی می‌سنجند (بعضی از آن‌ها را نگه می‌دارند و بعضی از این‌ها را). از قدیم الی یومن هذا همین‌طور بوده است. و طبیعتاً همین‌طور است من چندین چیزی اضافه نمی‌بینم. شعر امروز از راه تجسم و موزیک طبیعی کلام خطابی (دکلاماسیون) شأنی دارد. شعر دیروز از راه دیگر.

شعر مخلوط با نظم و نثر (که در قدیم هم بوده است) از راه خود مثل گلستان نثر آهنگ‌دار. چنان‌که مناجات‌های خواجه عبدالله انصاری و دیگران نثر مسجع (برخلاف نثر مرسل) مثل مقامات حریری و دیگران حق خود را دارند. همه این‌ها انواع کلام‌اند، چون اکثریت با هنر عامیانه است، زمان نمی‌تواند همه را نگه بدارد. البته کارهای عادی ابتدایی فطری (چون وقت و علم و تجربه و ذوق منظم به خرج آن ترفته است تقریباً همه می‌میرند) و کارهای معکوس آن می‌مانند. چه دعوایی است. حساب اظهار حس و حیات مردم علیحده و حساب هنر جدی و نتیجه تجربه علیحده است.

قواعد و قرار ما فقط بر سر مطالب فنی است. ما وقتی که قواعد فصاحت و بلاغت و انشای خوب را می‌پذیریم. و آثار نویسندگان و شعرای زبردست را ترجیح می‌دهیم قطعی است که قیمت کارکرد قرن‌ها کار انسان و تجربه‌های ذوقی را در نظر داریم. در موسیقی هم همین‌طور.

در نقاشی و رقص و همه تظاهرات ذوقی همین‌طور، تکنیک جای خود

خواهد بود، بعداً زندگی کردن برای هنر نیست بلکه هنر برای زندگی است (از این‌که یک هنرمند ممکن است زندگی مادی خود را برای هنرش فراموش کند حرف علیحده است و همان زندگی اوست) اما زندگی کردن برای هنر (یعنی یک زندگی معنوی) است که با آن زندگی کامل است.

اما زندگی کردن به خواست هنر دیگران و گذشتگان (که عکس‌برداری از زندگی خود آن‌ها است و ممکن است منافی باشد) غلط است. هنر را برای زندگی باید خواست. و بیهوده مزخرفات کشمکش‌ی که به درد نمی‌خورد، صورت‌های مختلف هست. (خلاصه) هنر برای زندگی است که به درد زندگی بخورد، زندگی برای هنری نیست که بدرد زندگی نخورد. و روی هم رفته هنر زندگی معنوی است و ملازم با زندگی مادی ما و باید آن را خواست (عقیده متداول) که زندگی کردن برای هنر نیست مراد برای هنری که بدرد نمی‌خورد نیست. (نه این‌که هنرمندی فنا کند خود را برای خوب فهمیدن زندگی).

بلکه هنر برای زندگی است مراد هنری است که بدرد زندگی بخورد. و روی هم رفته هنر برای زندگی است یعنی که به درد زندگی بخورد نه زندگی برای هنری که بدرد زندگی نمی‌خورد چون هنر زندگی اعلا و تا آخرین درجه بشر است.

علم و فلسفه

تجربیات و مشاهدات حسی مجبور است که به تعقل راه بدهد. زیادی عقل نتیجه‌ی حس و تجربه است. به هر قدر که حس و تجربه قوی شود مراتب عقلانی قوی می‌شود. یعنی انسان می‌اندیشد در اطراف حس و تجربه‌ی خود. ماده ناچار کیفیتی دارد. فلسفه این طور معنی پیدا می‌کند.

همین مسیر فلسفی است که ما را می‌رساند که قوی‌تر بیاندیشیم. چه خوب گفته است در حاشیه آن جنگ خطی (سرگشته در آمدم و حیران رفتم) قدما همین راه را پیمودند. فقط امروز قیاسات بنا بر تجارب علمی دارد و همین تجارب علمی باز راه به تصور می‌دهد باز راه به آدم می‌دهد. همیشه حس‌های ظاهری حس‌های معنوی را بوجود می‌آورد.

حس شهوانی ظاهر حس اخلاقی باطن که ضبط نفس باشد بوجود می‌آورد. در جریان زندگی که عکس‌العمل‌ها را به وجود می‌آورد هنر و جنایت و اخلاق

خوب را آماده افراد غیر مستعد هنر و اخلاق را به وجود نمی‌آورد و قوانین اجتماعی باید تلاقی این مافات را بکند.

قدما ادبیات دوره‌های آخر تکامل را حقیقتاً یافته است؟

هر چیز که عوض بشود حتماً دلیل بر تکامل نیست. ادبیات جدید نسبت به کلاسیک عوض شده (در عین حال که ادبیات قدیم ناقص نیست و آثاری آن قدر عالی را هنوز ما خلق نکرده‌ایم مثل کتب آسمانی). ادبیات جدید از حیث این‌که بیان تجسم بخش‌تر و در دسترس‌تر مردم پیدا کرده است البته هنری به خرج داده است در واقع نسبت به این نظر (بیشتر عمومی ساختن آن) راه تکامل را رفته است.

علل

علل اشیاء را باید از نزدیک جستجو کنیم. علت‌العلل را نباید به میان آورد. مثلاً وقایع و علم و هنر محصول شرایط اجتماعی و اقتصادی است و جبری تاریخ است.

اما در نظر داشته باشیم که ما نظر به فطرت و طبیعت خودمان داریم که جبراً آن را طبیعت ساخته است و جبری طبیعت است و مسئله قضا و قدر قدما مطلبی است و روشن می‌شود.

منطق قدیم و جدید

منطق قدیم هم مبنی بر تصورات از روی طبیعت بود، ولی امروز انسان طبیعت را بهتر شناخته و تصورات را تکمیل‌تر کرده است و قیاس‌های علمی دارد.

کتاب به خوبی قدما

ایجاز قدما در کتاب‌نویسی (و مخصوصاً رسائل آن‌ها) بسیار عالی است. من همان قدر که از شعر کیف می‌برم از رسائل قدما کیف می‌برم همان‌طور که از حکایات آن‌ها.

دستور زبان فارسی

چند استاد: ع العظیم قریب، همایی، ملک، رشید، فروزانفر، که امروز خواندم حقیقتاً افتضاح است، چقدر این استادها بی‌سوادند. اما ع العظیم قریب را بزرگ قید کشیده‌اند و او از همه بهتر می‌داند و بهتر نوشته است. دستورش را باید (اگر عمری باشد) دستوریر دستور را بنویسم که انتقاد این دو کتاب باشد.

اردیبهشت ۱۳۳۴

ستایش مردم

وحشتناک‌تر از این چیزی نیست که مردم ترا ستایش کنند و تعریف کنند با چیزی که در تو نیست. زیرا این کوری و حمق و بی‌اطلاعی مردم را به چشم تو می‌کنند نه ستایش و تعریف آن‌ها را. و ترا حقیقتاً پکر و دلسرد می‌کنند، از مردم نمی‌رنجی زیرا ظاهر این تعریف و ستایش محبت است. اما رقت می‌کنی بحال آن‌ها و رقت زیاد تو پکری می‌آورد.

صفحه مستقل

شاعر مال زندگی و همه‌ی هستی است. با دیده‌ی سر و دیده‌ی دل صورت و معنی هر دو را می‌بیند. باید که دیده‌ی دل او رو به جهان زندگی و همه‌ی جهان هستی باشد.

نما

گفتار و پندار نیک

من شعر رسمی ام را منظوم (بر طبق درک زمان خود) ادا می‌کنم. من به هیچ دسته‌ای تعلق ندارم.

من زمان خودم و همه‌ی جهان هستی چنان‌که خلق شده‌ام و از جهان هستی خود فکر پیدا کرده‌ام و رعیت خانه زاد کسی نیستم.

کردار نیک

من به هیچ خانه‌ای مهمانی و ضیافت در کافه نباید بروم. مگر نفرات خاصی که می‌شناسم نه نفراتی که آمده‌اند مرا بشناسند. من باید

کار خودم را که نویسنده‌ی است انجام بدهم به دستورالعمل خودم. باید در هیچ مجلسی (مگر خیلی خودمانی) شعر نخواند. مردم در سر راه‌گذر از من خواندن شعر می‌خواهند.

زندگی

زندگی با آزادی خوب است و آزادی با حفظ آزادی دیگران. آزادی، آزادی از نفس شریر است.

و آزاده‌ترین مردان زمین پس از محمد (ص) مولای متقیان علی (ع) است ولی آزادی با این معنی آرزویی است که هنوز انسان نتوانسته است پیدا کند.

نمایش

دیالکتیک

«هر چیز در حرکت است هر چیز در تغییر است» لنین.

از ارسطو گرفته شده است و دیگران، حکمت اسلامی بوعلی و دیگران مفسرات آن است (العالم مستعر و کل مستعر حادث من العالم حادث) که ورد طلبه‌های ما از قدیم بوده است این معنی را می‌رساند: فلسفه جدید (که محصول علم است و اساس تصورات را میزان‌گیری می‌کند) فقط در مورد این مباحث جمع‌آوری کرده و میزان‌گیری کرده است و منظم ساخته است مع الوصف نقطه‌های ضعیف دارد، در مواردی که تند می‌رود و می‌خواهد با این چشم، چشم جهان هستی باشد.

زنان ما

به فرنگ می‌روند برای بخیه‌ی صورت و... که جوان نمایند - یک زن حمال به فرنگ رفته است - بین زندگی را، خیال می‌کنند یافته‌اند. ولی آن‌ها زندگی را نیافته مرده‌اند - آن‌ها در جوانی‌شان مرده بودند - آن‌ها دارند مرگ را گول می‌زنند. نمی‌دانند که مرگ آن‌ها را به این خیال انداخته است و قبلاً از مرگ گول خورده‌اند.

قوم لوط

واقعاً چه قصه‌ی خوبی است. در قرآن مجید و در انجیل!

صبحی و حافظ

صبحی کاتب وحی، مبلغ مسیحی، زردشتی و غیر آن، که بنا بوده قصه در رادیو بگوید و نمی‌دانست چه بگوید و هدایت به او قصه داد و امروز قصه‌های بومی را ضایع کرده است. عالم غریبی شده است از همه جا هر کس در کلیه علوم و فنون از او سؤال کرده جواب می‌گوید.

این دلایل یهودی مسلک که پول منفعت می‌دهد اشعار حافظ و دیگران را هم تحلیل می‌کند. عشق آن‌ها کلی است. آن‌ها راجع به اندام زیبایی فکر می‌کنند. آن‌ها محروم شدگان‌اند. آن‌ها عفت و حیا به خرج داده و محروم شده‌اند.

غرض از می و معشوقه. همان می و معشوقه است بر طبق فوق که گفتیم. در اشعار آن‌ها قصه قریب هست و قصه بعید. گاه پناه جسته و خدایی را پناه می‌گیرد و بالای معشوقه را به بالا و قداو می‌دهد. گاه به یاد خود معشوقه آمده و به خود او قصد دارد. در اول قصد قریب قصد به خداست و بعید به معشوقه در دوم قصد بعید به خداست و قصد قریب به معشوقه.

همین است در افکار دیگر، قصد قریب به معشوقه است و قصد بعید به مسلک فکری و ایده‌آل خودش شاعر دارد و به عکس. ضمناً هر دو قصه را بهم مخلوط می‌کند چون ایده‌آل هم زیبا است، او را اندام می‌دهد و معشوقه می‌سازد از او. این است طرح معنای حقیقی و مجازی آن در اشعار ما عارفان به راه که دیگران در حاشیه نشسته و جر و بحث در خصوص معنی الفاظ ما به راه انداخته‌اند. در واقع در این سبک مجازی شعرای ما توره و مَوَازَة القائَة انجام می‌گیرد.

اما صبحی چه کسی است که بدانند. می‌گوید مقصود خیام نه می نه معشوقه است. جواب البته هست و نیست.

هست اما نه آن بوالهوسی و شهوترانی جوانان که تصویرها از آن‌ها می‌کشند و چنان‌که صبحی می‌گوید، بزرگان و زیرکان را جوانان بوالهوس و شهوتران می‌شناسانند. نیست برای این‌که آن‌ها در زندگی درک زیبایی دارند و باید شراب بخورند و معشوقه داشته باشند.

هست اما در صورت استحاله شده‌ی خود هست. یعنی راستی راستی شراب و معشوقه است که کلی شده و مقصود زیبایی عام است.

نیست برای این‌که آن‌ها مجازاً رو به معانی بلند می‌روند. پناه می‌جویند و

معانی و پناه را به شکل معشوقه و شراب و آن چه که می‌خواهند جلوه می‌دهند. اما این مرد صبحی فکر حق و پیشرفت علم و هنر یک دنده فکر می‌کند، زیرا امروز مبلغ آن‌ها است. سمبولیزم اروپا همان مجازیت ما است در شعر.

حق دوستی و منیت مایی و منی

تا منیت از بین نرود، تا کسی در راه حق دوستی به راه فنا نرود و مثل علی (ع) و دیگران و عرفا اول حق را بخواهد به هیچ سامانی راه نمی‌برد.

آن‌هایی که در دوره‌ی ما دم از انسان دوستی و انسانیت زدند و دم از حق طلبی، یکایک جنایتکاران و دیوانگان شهوت‌های وحشتناک بودند. یکایک به جان هم افتاده و یکدیگر را کشتند و یکایک برای برتری و رجحان و نفوذ و رواج خود دست به خونریزی زدند. این مطالب را بعد از ما تاریخ به میان می‌آورد. یکایک نویسندگان و راهنمایان خودکشی یا آدم‌کشی کردند یا در معرکه‌های دوئل مثل پوشکین و لرمونتف و دیگران و دیگران خود را فدای غضب و شهوت کردند.

حال آن‌که گذشته‌ی تاریخ ما یکایک مردمان صالح و بزرگ و وارسته نشان می‌دهد و تولستوی که حد متوسطی را دارا است نماینده تقوای اخلاقی آن‌ها است، و بزرگان ما جای خود دارند. حالا است که باید بجا بیاوریم که گفت:

خراباتی شدن از خود رهایی است خودی عیب است اگر خود پارسایی است

زیرا پارسا هم به فکر خود است و در خود غریق است.
من چنان دیدم و می‌بینم که این حرف‌ها قصه در گوش جانورانی است. و چنان می‌بینم که باید در راه خود استوارتر باشم.

تفاوت قدیم و جدید

یادداشت کنم: بیان وسیله‌ی انتقال معانی است به ضمیمه متعلقات آن.

اما ما دو جور انتقال داریم:

۱- انتقال منویات تأثرات (درونی‌ها و ذهنیات) خودمان است و البته به جای خود کیفی دارد چنان‌که قداماً به این راه رفته‌اند و به کار خواص می‌خورد.

۲- انتقال عینیات و موثرهای خارجی که آن منویات را در ما به وجود آورده‌اند تا این‌که در دیگران هم به وجود بیاورند.

این کار گذشته از این‌که اصیل‌تر است و از نظر فصاحت و بلاغت رساتر است به عوام هم (یعنی عموم) خدمت شده است، شعر جدید یعنی شعری که قبل از امتیازات دیگر خود این امتیاز را دارا باشد.

وزن شعر آزاد

در نظر من و آن جوان، در کار من شاعر نماینده‌ی خارج است و به همپای تأثراتی که با خارج دارد و وزن با این موضوع مطابقت دارد.

در نظر خانلرخان **مغلطه‌چی** یک جور محافظه‌کاری است که بالاخره وقتی که بعد از چند سال این کار را قبول کرد می‌خواهد در قید عروض شبیه به شعرهای مبتذلی بسازد که آن‌ها هم ملحونات و بعضی متروکات هستند. موسیقی الفاظ آن‌ها موسیقی عروضی است.

اما در نظر من ایجاد موسیقی کلام طبیعی است. برای منظور خاص شعری به این قسم بوجود آوردن. موسیقی کلام طبیعی حرکات و حالات خارج از ما را بیان می‌کند در ضمن حرکات و حالات خود ما.

حال آن‌که با موسیقی عروضی باز به عواطف و حالات شخص متوجه می‌شوند کار من برای تجسم بهتر است و موشحات‌اند برای تفنّن و غنا.

اسرار آفرینش

ما برخلاف امر می‌گوییم: (در آفرینش اسراری است که تو نباید بدانی) وقتی دانستی و فاش کردی و آن را به کار انداختی، قاعده‌ی نظم به هم می‌خورد حرارت و برودت لازم و ضروریات به هم می‌خورد. وزن به هم می‌خورد. زیرا تو نمی‌دانی هر سری چه رابطه‌ای با سر دیگر دارد و چه چیز را به جای خودش جا بدهی. تو در زندگی حیوانی خودت هم معطل هستی. همچنین در جهان وجود سری هست که تو نمی‌دانی و نباید بدانی. دانش تو باید به اندازه‌ای باشد

که تو به آن مجبور هستی. این یادداشت بسیار مبهم شاید باشد اما بسیار موشکافی در آن هست مخصوصاً برای آیندگان.

شعر آزاد

حرف است که شعر ما بجا می‌ماند؟ البته اگر موضوع عالی باشد و در آن حال و کیفیتی، زمان او را نگه می‌دارد. شعر مقید به عروض خانلری که دارد دست و پا می‌کند تفنّن و مسخره است. من دو سه شاگرد دارم، شاهرودی، شاملو و دیگران که هنر کار مرا فهمیدند و امیدوارم فریدون رهنما بعد از من کمک من باشد.

اما شعر آزاد من می‌ماند در (دو نامه) تفاوت شعر آزاد خود را با شعر آزادی که خانلرخان می‌خواهد بوجود بیاورد بیان کرده‌ام اگر این نماند موشحات قدیمی سازی هم نمی‌ماند ولی موضوع مهم است و افکار و مطالب.

عید فطر ۱۳۳۶

پریشان هستم

فوق‌العاده پریشان هستم، باز شب است و دارم این‌ها را می‌نویسم.

زیبایی کار

افراط و فراوانی و تل‌انباری زیبایی را کور می‌کند. اگر نقاشی گردن زیبایی را بکشد خوب است ولی همین که نیم متر شد زشت است.

همچنین مطالب زیاد و تشبیهات قطعه شعر را ضایع می‌کند، باید در آخر هر فصل در داستان مطالبی تقاضا کند و نگفته بماند. باید از خیلی مطالب صرف‌نظر کرد، وقایع را دید ولی نه طوری که ارتباط را بهم بزند. باید کم نوشت و طولانی نکرد، زیباترین و گزیده‌ترین معانی را به کار انداخت.

فورم

هر قطعه دو فورم دارد، یک فورم از نظر وزن، یک فورم از نظر موضوع و مضمون. اما در داستان باید فورم‌های فصول با هم هماهنگی داشته باشند. نه یک فصل زیاده از حد بلند و یک فصل زیاده از حد کوتاه.

ادای معانی در سبک قدما و در سبک جدید

عقیده من این است که شعر باید هر صنفش در اهلش اثر کند، و دلچسب باشد. چه قدیم چه جدید، اما بعضی مفاهیم امروز را نمی‌شود در سبک و قالب الفاظ قدما (مخصوصاً که کلمات مهجور شده و زبان عوض شده) تعبیر کرد و باید متوسل به سبک نگارش دیگر شد و در ضمن یا طرز کار دیگر.

بعضی مفاهیم را در همان سبک و قالب قدما می‌توان بیان کرد. بعضی مفاهیم را می‌توان فی‌مابین دو سبک قرار داد. من در هر کدام از این آزمایش‌ها نمونه‌هایی دارم.

رنالیزم و ایده‌آلیزم

در خیالی‌ترین و مجازی‌ترین داستان‌ها حقیقی‌ترین چیزها وجود دارد. اساس خیالی فکر بی‌فایده است، اما تفاوت است که حقایق را با صورت مجازی و خیالی کسی نشان بدهد یا مطالب غیرحقیقی را به صورت حقیقی جلوه بدهد. بنابراین داستان‌های حقیقی برای عوام بهتر است و داستان‌های مجازی و تصویری (که میدان وسیع برای خیال و تفکر دارد) برای آدم‌های کار کرده و کامل شده.

رنج‌ها (شعر و داستان)

گرسنگی و بی‌خانمانی رنج است هر قدر که طاقت بیاورد انسان. شوخی‌پذیر نیست. بدون شعر و عاشقی می‌توان زندگی کرد، اما بدون بعضی احتیاجات نمی‌شود. و معه‌ذا از همین زندگی حیوانی تألماتی پیدا می‌شود که روحی است.

شعر و داستان وسیله‌ای است که انسان را در لحظاتی چند سرگرم کند و تألمات روحی خود را تسکین بدهد (ولو این‌که اشعار و داستانی غمگین باشد دفع فاسد به افسد بشود و زهر زده را با خود زهر معالجه کنند) در این صورت شعر و داستان بیشتر به کار زندگی خیلی بشری (یعنی معنوی که بدون انفکاک است) می‌خورد.

هر قدر وضع و فورم آن میدان بدهد و به خیالات راه پرواز بدهد، مناسب‌تر است، سودمندتر است. چنان می‌نماید که در زندگی خیلی بشری بدون شعر و

داستان (هنر) زندگی سنگین باشد و نتوان زندگی کرد و انسان دست از زندگی بشوید. برای حیوان است که بدون این تراوشات ذوقی و حسی و خیالی زندگی کردن ممکن است، نه برای انسان. نسب به معنای اعم و اخص خود و نسبت به اعتبار خود توفیر پیدا می‌کند.

شعر برای زندگی حیوانی در واقع استعماری است، امانت گرفته شده است و بلکه تأثیرات خاص داده و باید آن را در خورند اوضاع آفرید.

ولی اساساً هنر برای زندگی یا جولان‌تری است. زندگی‌ای که در آن همت عالی تری صرف شده (از آخور و آب و علف جدایی گرفته) ولو این‌که با زندگی حیوانی اتصال دائمی دارد عنوان غایت را در زندگی به طور اعم پیدا می‌کند.

افسانه‌ی عشق به عدالت و توقع آن از دیگران.

عشق به عدالت و جوانمردی و حق‌دوستی و توقع آن از دیگران عجب خوابی بود.

افسانه‌ای شیرین است که ما را در هر دوره به عنوانی سرگرم می‌دارد. حق هر وقت که بروز کند، رجّاله آن را ابزار دست کرده به مصرف زندگی حیوانی خود می‌رساند.

بی‌حیا با افراد ساده‌لوح آقایی و ریاست خود را می‌کشد. بی‌حیا مطلبی را (که بوی حق و عدالت از آن می‌آید و می‌بیند که مردم شیفته آن شده‌اند) دست‌آویز می‌کند. چنان‌که در هر زمان بوده است و (در اسلام هم یزیدها و معاویه‌ها) اما وقتی که دید شکست خورده است از افراد کشته می‌دهد. بی‌حیا می‌رود دور می‌نشیند. و در مکان بن‌بست و پناه جا می‌گیرد، همان‌طور که در محل تعزیه‌داری‌های قدیم ما جا می‌گرفتند. در همان‌جا که به کیف و عیش و نوش خود مشغول است اسباب‌سازی می‌کند. چشم‌های دریده‌اش که بوی خون تن جوان‌های مردم را می‌دهد به دور و نزدیک گشاده است.

که چه وقت دوباره بیاید استالین دوره‌ی خود بشود و آقای غدار سفاک آدم‌کش بشود. همه این‌ها به حساب خرج شکم و زیر شکم آقا است، تو بگو درست می‌گویی. ولی جوان‌های ساده‌لوح زیادند، بزه‌های فراوان هست که از عقب یک دسته علف پا به پای صاحب خود و کشنده خود می‌روند.

امروز با آذر^۱ همین حرف‌ها را می‌زدم. این جوان کرد حقیقتاً چقدر نجیب است.

۱۳۳۴/۸/۸ آخر داد

حماقت کبیر مثل انسان کبیر که می‌گفتند استالین است

بسی‌چاشنی حماقت، زندگی باعزه نمی‌شود. بالاخره زیرک‌ترین و برگزیده‌ترین آدم هم گاهی حمق (سادگی) به خرج می‌دهد. اما حمق بزرگ این است: آدم چشم داشته باشد که در زندگی روزانه خود به تحریکات و اعمال و حرف‌های احمقانه مردم برخورد نکند. توقع داشته باشد همه درست باشند. یقین داشته باشد که جانورانی که می‌گویند ما انسان هستیم، حقیقتاً انسان هستند احمق یعنی کسی که نداند که نمی‌داند. مثلاً (استالین را انسان کبیر بدانند) سنگ را گربه فرض کند. ما باید هر روز در پی عدالتی باشیم و با حرکات و اعمال و گفتار احمقانه مردم روبرو باشیم.

البته مبارزه با آن‌ها یعنی زندگی، باید با دقت انجام بگیرد و احمق کسی است که نفهمد دقت چیست و دقت کند (یعنی مردم را با حرفشان بشناسد نه با عملشان). احمق است کسی که توقع داشته باشد از مردم که رفتار و حرکات و گفتار احمقانه آن‌ها را نبیند و نداند که نمی‌داند باید این‌طور باشد، مردم را ای پسر با عملشان برآورد کن نه با حرفشان و تملق و شیرین‌زبانی و شور و هیجان ظاهری‌شان، ببین عمر هر کس به چه گذشته است هر کس چه می‌کند و با کدام باد چرخیده و چطور نان به نرخ روز خورده است یا نه، بعد آن‌ها را بشناس.

خانلرخان

به قول هدایت: خویش و قوم، هنوز فکر معلوم ندارد. تاچه رسد که در شعرش (۷۰ مصرع شعر چه کسی باشد؟) شایدترین آدمی که من در زمان خود دیدم، این ناجوانمرد بود که خود را به هدایت می‌چسباند و هدایت اعتنا نداشت.

با احمق چه باید کرد؟

حکایت عیسی که از احمق می‌گریخت در مثنوی، باید هر روز رفتار و حرکات

و حرف‌های احمقانه مردم را دید. باید بی‌عدالتی، بی‌انصافی و بی‌امانتی و دروغ و وطن‌فروشی و خودپسندی‌های غلط و احمقانه مردم را همه روز دید.

احمق کسی است که این را نمی‌داند و عصبانی می‌شود. ولی این ربطی به اداره کردن امور زندگی (بقدر امکان) ندارد. مردم را باید با عملشان (نه حرفشان) شناخت و به آن‌ها حق شرکت در هرگونه مسائل زندگی را داد یا نه.

تکیه به مردم یا به حرف حق

تکیه به حرف حق باید کرد نه به مردم. اگر کسی بخواهد گول نخورد. باید خود را از اول گول نزده باشد. به اشخاص عقیده‌مند نشود بلکه به عقیده‌اساسی آن اشخاص، نه عقیده شخصی خود آن‌ها. شخصاً مردم ممکن است به خطا بروند. اما اصول عقیده به مرور قرن‌ها پیدا شده است و کمتر خطا در آن هست.

مورخ و سعید نفیسی

یک مورخ علاوه بر این که باید پرنسیپ (روش تحقیق) و متد و اصول فلسفی داشته باشد، باید منصف و با جرئت باشد، حقایق را مهمل نگذارد و مکتوم ندارد، به ملاحظه کسی یا چیزی. والا تاریخ او چه خواهد بود جز بعضی وقایع‌نگاری‌های قدما به اسم امرای عهد خودشان که فقط تعریف و تحسین و ذکر فتوحات در آن هست.

نفیسی که در پیام نواز من تحسین کرده است و فقط با قدری بی‌مبالاتی خانلری را با من ردیف کرده است و بگفته است کدام مقدم‌اند و بحسب سن هم مقدم بوده‌اند. بحسب کار موجود هم مقدم بوده.

اما در مجله اطلاعات اسم مرا در ردیف اشخاصی آورده است که همه شعر نو می‌گویند و می‌گوید اگر چه جور باشد بهتر است، یعنی دستور می‌دهد. خودش هم نفیسی، می‌گوید: نویسندگی روی احساسات است.

(بهشت موعود) و شهوت‌طلبی عموم مردم

دورغ است، همه دروغ می‌گویند، چه راست چه چپ. بهشت در خود عالم افکار عده‌ی خاصی است و مردمان درست و بهشتی

۱. آذر انجیری نام جوان‌گردی است که مورد علاقه نیما بوده و در یادداشت‌ها اشارات زیادی در مورد او دارد. ش-ی

مثل علی (ع) و دیگران نادرالوجود هستند.

انسان‌هایی که با هزار دعوی ما در زمان خود دیدیم، تخم شهوت شخصیت خودشان بودند، مسلک و عقیده را واسطه پیشرفت خودشان و قوم و خویشان خودشان قرار داده بودند، الی یوم قیامت همین خواهد بود.

اگر گورگی یا بعضی خیال کرده‌اند روزی می‌رسد که انسان در بهشت باشد مجبور بوده‌اند، از ترس چنان گفته‌اند، و چنان به زیر قید رفته‌اند که خودشان ندانسته‌اند چرا می‌گویند. بالاخره از جان سیر شدند.

«انما هذه المالك اسباب لجذب الدنيا الى الروسا»

«حدیث است»

هیچ وقت همچو بهشتی در دنیا درست نخواهد شد.

این بهشت تصویر است و خواب آن را باید دید. افسانه‌یی زیبا است. انسان در هر دوره‌ای کثیف خواهد بود. وجود مردان ممتاز بسیار کم است در پشت پرده‌ی آهنین شوروی جز دروغ و آدم‌کشی چیزی نیست.

چنین سایه‌ای از آن است. توده‌ای‌ها در ایران تقلیدی از آن بودند. اگر پیشرفت می‌کردند بسیاری از مردمان شایسته راسر به نیست می‌کردند. انجیری آذر می‌داند و او با من همفکر است کُر دست و نجیب است.

وطن‌فروشی‌ها

وطن‌فروش شهوت‌رانی است که می‌خواهد نوکر روس‌های بی‌شرافت باشد. چه قدر کارگران بدبخت در آنجا هستند.

همان است که گفتم، هر وقت حرف حق و حسابی جانانه به وجود می‌آید، رجّاله آن را دست‌آویز شهوات خود قرار می‌دهد. چنان‌که اسلام را یزید و معاویه بدست گرفته‌اند و ائمه مطهرین، معصومین، مکرمین در زجر از بین رفتند.

حرکت و تکامل

هر حرکتی متضمن تکامل نیست، ممکن است انسان به غلط برود. معه‌ذا تکامل متضمن حرکت است. اما بعد باز یادداشت کنم: برای موجودات حرکت دائمی است، در نفس خود و به سوی خارج از نفس خود. یعنی جلو می‌رود و

گاهی جلو می‌رود و دور خودش چرخ و تعدیل می‌کند.

الی یوم‌القیامه همین هست. اشیاء ابداً متحرک نیستند ولی سبباً متوقف‌اند (وقفه یعنی حرکت فی نفسه دارند).

پسر بچه را مامانش گفته است: پسر جان باید عروسی کنی، پسر بچه هم راه پول را بدست می‌گیرد. بیچاره این قدر نابینا است که به گدا می‌چسبد. یعنی به شعر که چیزی از آن در نمی‌آید. در شعر می‌خواهد پیشوا باشد. (معلوم شد شعر وسیله‌ی این است که آدم خود را برتر از همه معرفی کند و هدف شعر این است.)

برای این کار یکی از مدل‌های آزمایشی مرا بر می‌دارد و شبی هزار شعر بدون ضرورت بر طبق آن می‌گوید که مکمل کار من شده باشد. بچه‌ها خیال می‌کنند. تکامل در هر ساعتی هست و در ۲۴ ساعت ۲۴ دفعه تکامل هست، یا از جهتی به شکل خاصی شعر می‌گویند که سنتز به قول خودشان شده باشند. من سابقاً گفته‌ام هدف شعر فی نفسه زیبایی خود اوست، ولی هدف شعر من حیث اعتبار وجودی خود نسبت به موضوعاتی که برداشت کرده است و اجتماعی یا اخلاقی هدف دارد و هدفش باید معین و عقلی و درست باشد چون سواي شعر است.

از این کلمه چه مقصود است و تناقض چه شروطی دارد، ش تناقض چطور نتیجه قطعی (یعنی سبباً و نسبت به زبان می‌شود) ش تناقض چطور در تناقض خود کامل است (تکامل در واقع رفتن به سوی توانایی است) به شرط نظر به اصل و فطرت وضع اول کامل یعنی از حیث کم و کیف و جهت از هر سه حیث تناقض با وضع اول و دوم قبلی باشد و شرایط تناقض هم در آن موجود باشد. وقتی که ما از کلام منظوم حرف می‌زنیم، کسی یک مرتبه نثر بنویسد. تناقض نیست، بلکه نسبت به منظور ما (که نظم باشد) اساساً شلوغ کرده است. در عین حال خارج از منظور ما چیزی است.

بچه‌ها برای نان و آب آینده حتی فدای نان و آب فلان جمله‌نویس گرسنگی خورده هم می‌شوند. مارکش، مارنویس را دارد از بین می‌برد. ولی من امیدم به آینده و مردمان فهمیده‌یی است که می‌آیند.

افسوس که فرزند من قابل این حرف‌ها نیست و بچه است. باید دانست که

مطالعه‌ی یک عمر کسی را کسی در یک دقیقه نمی‌تواند با ادله و براهین تحویل بگیرد و بی‌ادله ممکن است.

منطق و علم بی‌عمل

عمل باید علم و منطق را اصلاح کند. من به قیمت عملی هر چیزی علاقه دارم و بس. با نظر نباید حس کرد. با نظر مثلاً مردم فکر می‌کنند: فکری که پیدا شد مکمل لازم دارد و فکری که پیدا شد، جوانه نارس است. ولی چقدر اشتباهات در این خصوص هست و مردم به اطمینان فهم نظری علمی یا منطقی چشم از حقیقت می‌پوشند. زیرا مسئله است آیا این جوانه‌ی نورس یا این فکر پیدا شده تا چه اندازه لوازم کمال را در بر دارد.

مردم ساده‌لوح به همان نظر که می‌دهند و از روی کتاب گرفته‌اند حرف می‌زنند. چه علت دارد. علت کمبود عمل است. بسیار چیزها عملاً نظر صحیح است ولی در حین عمل غلط است: اگر دو عمله ۲۴ متر زمین را در یک روز پشت و رو کنند. هزار عمله در چند مدت؟ ولی هزار عمله را ای آدم عالم صاحب‌نظر کجا جا می‌دهی که مشغول عمل بشوند. یک مشت برنج را با علم و بی‌خبرگی در عمل کسی نمی‌تواند بپزد ولی مردم همه چیز را می‌پزند. در خصوص بی‌عملی علم شعرای متقدم ما شعرها گفته‌اند - وقتی که عمل نیست در واقع علم نیست، علم گاهی تزاحم کردن مردم و خود آدم می‌شود. فکر کنید چقدر احمق در این دایره علم و نظر وجود دارد.

بعضی کلمات نصیحت‌آمیز

ممکن است تو زود بیایی، ولی ثابت کردن آن به دیگران وقت لازم دارد. ممکن است تو در یک عمر یافته باشی ولی باز به دیگران در چند ساعت نمی‌توان ثابت کرد. خدا رحمت کند سید افغانی را در خصوص جاهل کلماتی دارد. من در خصوص او حق داشتم اما گم شده است، شاید در ضمن قسمتی از آثار نثری خودم که پارسال سوزاندم رفته است.

احمق‌تر از همه خود من و شما هستیم هنگامی که توقع داشته باشیم در روز با حرکات و اعمال و حرف‌های احمقانه‌ی مردم روبرو نشویم.

تکامل موجودات نیست، اگر حرکت مستقیم باشد و چون مستقیم نهایت دارد و طبیعت حرکت ابدی و بی‌نهایت است، پس انحنا هست، پس وقفه (یعنی حرکت فی‌نفسه برای حرکت دائمی بعدی وجود دارد، پس تکامل هر روز صورت نمی‌گیرد، پس تکامل ارتباط با وضع اصلی را از دست نمی‌دهد، پس تکامل محتاج وقفه (حرکت فی‌نفسه) است و غیره و غیره.

تکلیف شاگردان من

- (۱) اول فهم اساس نظریه من است، به آن اندازه که آشکار کرده‌ام و باید هم به قول: گوهرین و میرفندرسکی و دیگران بنویسم.
- (۲) چشم باز کردن به تقلب‌ها و طراری‌های آدم‌های شیاد که خود را (هنوز غوره نشده) وارد معرکه کرده‌اند.
- (۳) کار کردن منظم و از روی حال و غیر تصنعی.

جهالت و جرئت؟ یا حمق؟

جهالت جرئت می‌آورد. ولی ماهیت این جهالت به نظر من همان حماقت است. آدم وقتی که نمی‌داند که نمی‌داند احمق است، و هر حرفی می‌زند و هر کاری را انجام می‌دهد (فقط تهور و شجاعت را نباید با آن اشتباه کرد). سال گذشته به منزل مهین‌السلطان رفته بودم. در آنجا مردی بود به اسم رضایت البته این مرد طبع شعری دارد و سواد هم دارد. اما بعد از شنیدن یکی از قطعات شعر من از زبان خود من مکث کرد و نشان داد که در او تأثیر کرد. من حس می‌کردم که در باطن او زد و خوردی است نمی‌داند چه کند و چه بگوید. یک دفعه گفت: (اما این کار را نکنید) به من دستور داد. اهل مجلس منتظر جواب من بودند و من گفتم: پله برای زمان مطلب مهمی است. اگر اینشتین نظریه تثبیت خود را (که در قدیم هم بود) می‌خواست با ادراکات علمی امروز خود ثابت کند و یا فلان مسئله ریاضی را، آیا ممکن بود برای مخالف در یک ساعت.

بسیاری از این استادان (مثل یک خیک) مملو از علم هستند که از من جواب می‌خواهند ولی آنچیزی را که کسی نمی‌بیند زمان است. وقت کم است زحمت

مرضی است که پرهیزکاری و درستی در تو آورده است وقتی که توقع داری همه را درست و پرهیزکار تحویل بگیری اما اگر توقع نداشته باشیم که همه درست و پرهیزکار باشند منافی این نیست که فکر کنیم از چه راه ممکن است مردم را رو به درستی و پرهیزکاری هدایت کرد.

طرازی و شیادی بالاخره فاش می‌شود. حقیقت گفته‌ام (حق اگر در حجاب رود - شود آخر عیان و تابنده) زبانت را به هیچ بی‌عفتی آلوده نکن. تفاوت انبیاء با ما خیلی است، آن‌ها عشق خود را پوشیده نگه می‌داشتند یعنی چندان مواظب آن نبودند و از خود سوا می‌شدند و به مردم می‌پرداختند. اما من و حافظ و دیگران و خیلی دیگران دم از عشق می‌زنیم. مثل این‌که در برابر شهادت و ضبط نفس و بردباری انبیاء دست و پا می‌زنیم. ما دم از عشق و شراب می‌زنیم زیرا به زندگی چسبیده‌ایم و باید بچسبیم اما آن‌ها به زندگی دیگران چسبیده بودند و چسبندگی‌های ما جزیی برای آن‌ها بود. فراموش نکن که چه می‌گوییم - و زود قضاوت. غلط‌ترین قضاوت‌ها قضاوتی است که ما به اطمینان علم و دانش خود در خصوص اشخاص داریم.

تقوا و ورع

و این ادبای بی‌همه چیز و بی‌ایمان و بی‌تقوا. از تقوا و ورع حرف نمی‌زنم. این قوم که بناحق برای شهوت خودشان حق را پایمال می‌کنند. جوانانی که تقلب را موضوع هنر خود قرار داده‌اند. جوانانی که آدم نیستند، حق دوست نیستند، عقیف نیستند، حیا ندارند و هیچ چیز ندارند جز شهوت نام‌آوری که به شهوت‌های جسمی خود با آن برسند. در واقع این جوانان شقی هستند. عین خوانینی که در کوهپایه‌ی ما هستند و شقاوت دارند، همین جوان‌های شاعر مأب هستند.

این صفحه مخصوص این اشاره است

باید مشربی داشت. مذهبی داشت. شخصیت فکری خاصی داشت (چنان‌که قدما داشتند) و بعداً هنر ابراز بیان آن باشد.

اقلاً آدم و بااخلاق حسنه باشیم. باتقوا و باایمان باشیم. والّا صد سال هنر نباشد که نباشد.

زیرا خطرناک‌ترین مردم، هنرمند بی‌همه‌چیز است. به عقیده‌ی من. مقصود از مذهب و فکر و مشرب عقیده‌ای برای نفع مردم دنیا است. نه برای پیشرفت کار شخص خود، و هنر ابراز زندگی شخص خود. و مقصود از این عنوان این است که عقیده‌ای به اشخاص در بین نباشد بلکه عقیده به عقیده (نه بت‌پرستی). آیا هیچ‌کس فکر می‌کند که مردم با هنرشان چه چیز را بیان می‌کنند؟

تاریخ و اصل اصل

من عقیده به تاریخ اساساً ندارم مگر در کلیات امور گاهی. بعضی وقایع آنچنان که بود. اما ماقبل تاریخ، تاریخ عبارت از آن مقداری است که نمی‌فهمند. من فکر می‌کنم همان اول تاریخ است.

من فکر می‌کنم اگر خیال کنیم فلان وزن یا شکل شعر در زبان سانسکریت بوده است چند هزار سال پیش از آن در زبان مانسکریت بوده است و چند هزار سال پیش از آن در زبان پانسکریت الی آخر، الی غیر نهاییه.

من احمقانه می‌بینم که برای تمدن انسان در چند سده‌ی محدود دوره‌هایی ساخته‌اند. این دوره‌ها مخلوق معرفت ما است. ما برای معرفت خودمان دوره‌هایی ساخته‌ایم. در احادیث است. قبل از آن آدم، قبل از آن آدم، و قبل از آن آدم. تمام نقشه‌های معرفت‌الروحي با تصورات و افسانه پیوند دارد. زمین خیلی قدیمی‌تر از آن حدی است که علم تصور می‌کند و تاریخ سرگذشت مخلوق زمین است.

موشحات

بقایای تمایلات موزیکی است. ربطی به عروض ندارد. با عروض تطبیق کرده است چهل صد میلیون هزار میلیون سال پیش شبیه‌های آن بوده است. بروید تا نفتستان در بیاید و کشف کنید.

سبقت حقایق و علم

حقایق باید دانست که خیلی بر علم ما سبقت داشته‌اند از چند صد هزار سال پیش که بگویم. علم ما تازه است. تازه‌یی است بروی کهنه‌یی که نمی‌دانیم در چه تاریخ کهنه بوده است. مسئله دینی است اعجاب. همین که آدمیزاد می‌یابد در دیگران باعث

اعجاب می‌شود، حال آن‌که زمان‌هایی که ما نمی‌دانیم آن را یافته بوده‌اند. هزاران مردم بزرگ ناشناس مانده و با آثارشان معدوم شدند. هزاران فکر نتیجه سرقت آن آثار است یا توارده شده است.

ما علینا الالبلاغ

به ما آن‌چه امر می‌شود از پرده‌ی سر غیب است (با رابطه‌ی خود با این جهان) ما هم ابلاغ می‌کنیم. ما ممکن است هزار سال و خیلی بیش از این را ببینیم. از راه حس و دیگران باید از راه مدافعه و جر و بحث و قرن‌ها فعالیت ببینند. ولی ما ابلاغ می‌کنیم، ممکن است هیچ نفهمند، یعنی حوادث نگذارند و ممکن است به تدریج بفهمند.

آدم این همه را ببیند و نتواند در یک عمر بیان کند رنجی است. زیرا چندین عمر را کسی نمی‌بیند. حس با دلیل تفاوت دارد. دلیل عقلانی است، عقل نتیجه مرور و دیدار و تجربه است. حس دیدارهای سریع و زودگذر است.

دشتی

دشتی می‌گوید ما چه می‌دانیم انسان آینده چه نحوه ذوق فطری دارد. ولی مطالب فطری از این مبحث جدا است، مطالب کلی از مباحث جزئی جدا است. ما زیاده‌تر از دیگران مأمور بودیم که ببینیم. زیاده‌تر از دیگران گذشته‌های تاریک را حس کنیم.

دلیل آن وجود خود ما است و حس خود ما. ما این‌طور یافتیم ولی ظاهر امر را به دلایل و استدراکات متوسل شدیم برای نزدیکی به قوم.

آخور زندگی

کشمکش‌های قدیم و مخصوصاً قرون اخیر، عمده در سر آخور است، اقتصادیات مارکس و افلاطون و غیره.

بعد فکر کن برای کسی که نان و آب میسر بوده چه می‌تواند بکند که باز از زندگی بهره‌مند باشد. (من در مانلی همین منظور را تعقیب کرده‌ام) قبل از من هزاران تن از عرفا وارد بودند، مقصود این است که کشمکش‌ها بر سر زندگی

حیوانی است. (که البته باید باشد تا زندگی انسانی باشد) اما نهایت و عنایت یک زندگی عالی و انسانی و معنوی است و بعد مرگ.

معاشرت‌های مردم

آدم‌های خرفت که کنجکاری ندارند و اهل دین نیستند چسبیده به افراد خانواده‌ی خود هستند و معاشرت آن‌ها فقط با خویش و قوم خودشان است. اما آدم همین که کسی شد و به جستجوی آدمیت رفت دوست را ترجیح می‌دهد بر خویش و قوم و با انتخاب ذوق و سلیقه خود معاشرت می‌کند.

اسلام و من

من محب علی (ع) هستم.

هر دانشمندی هر فهمیده‌ای هر فیلسوفی به هر عنوانی که اسلام را شناخت و رفت زندگی را شناخت و رفت - (اسلام حاصل زندگی عهدهایی است).

لئون تولستوی چقدر میل داشت که قرآن را بیاموزد - در واقع لئون تولستوی با مفهومات چند قرن قبل از اسلام افکارش را برآورد کرد - من پیشوایان اسلام را احترام می‌گذارم - آن‌ها عملاً کسانی بوده‌اند - من نسبت به پیشوایان کنونی در شک و تردید هستم.

کسی که پیشوایان اسلام را مثل علی (ع) شناخت پیشوایی را شناخت قطع نظر از اجرای چگونه سیاست مدنی - آن‌ها راست گفتند و راست عمل کردند. الحمدوله الله الذی جعل کل شیء جذاً.

ای علی، ای پیشوای مومنین و متقیان در این دنیای کثیف من به تو متوجه هستم. ای علی! ای امیرالمومنین علی بن ابی طالب (ع):

من از هر کس هر چه دیدم غلط بود.

من از هر کس هر چه شنیدم دروغ بود.

من از هر کس هر چه یافتم خودش و نفس خودش بود.

ای علی (ع). یا مولا علی.

میرزا حاجب

شعرهای این مرد و نصاب او بچند زبان و تصویر او و غیره در نزد دکتر امیرخان بیناست که دندان‌ساز است.

هنر و آزادی

هنر حسب الفرمایشی نباید باشد. و اگر باشد بی‌اثر و خنک است. و اگر طبعاً کسی موافق فرمایش بود چه بهتر: اما هنر می‌تواند آزاد باشد. اما آزادی هنر در قید انضباط باید باشد. اما هنر برای خواص و عوام هر دو هست. اما هنر راه علاج دارد و برای خواص است، هنر در نتیجه تمرین پیدا شده و عوام تمرین ندارد، هنر عوام علیحده است. خودشان هر چه بگویند البته مال خودشان است و باید باشد، فولکلور است. اما هنر باید آزاد باشد، که هر چه می‌خواهد (در تحت قید و انضباط خاصی قدیم یا جدید) انجام بدهد. موضوع‌های مایحتاج زندگی روز اتفاقات بر هنرند و در جزو ماهیت هنر نیستند. هنرمند اگر با آن موافق بود چه بهتر. هنر او کثیرالانتشار می‌شود. و بدرد مردم می‌خورد.

عالم، فیلسوف، نویسنده، شاعر

عالم با حس می‌یابد. فیلسوف از حس عالم نتیجه معقول می‌گیرد و می‌داند چطور در کلیات تحلیل و تجزیه کند، ولی نمی‌بیند. نویسنده و شاعر تحلیل و تجزیه‌های فیلسوف را می‌بیند و گاهی خلاصه‌ای می‌دهد که فیلسوف آن را در طول تفضیل بیان کرده است. اما شاعر (یعنی شاعری که این مراتب فهم و بصیرت را طی کرده باشد و موضوعاً فقط شاعر نباشد) علاوه بر امتیازی که نویسندگان دارای آن هستند خلاصه‌هایی می‌دهد که نویسندگان مجبور بوده‌اند آن را در طول و تفضیل بیان کنند. شاعر (به آن معنی) بنابراین در رأس قرار گرفته می‌داند و می‌بیند و به حق

حقایق رسیده در یک سطر او دنیایی است که او آن را یافته است. چه بسا که بعداً علم و فلسفه و نویسندگان آن را بیابند. این خلاصه‌یی از حقیقتی است که من بیان می‌کنم. و همین بیان نمونه کار شاعرانه است باید با شرح و تفضیل و تفسیر و تأویل و تحویل شناخته شود. والسلام.

راه تکامل شعر آینده از حیث وزن

با قبول حرف ثقیل، رد بعضی دقت‌ها در مقطع بالاخره با وضع (تخمین به حساب قطعات) یک آزادی نظم پیدا کنند. بعداً کلماتی نرمش و گسترش پیدا کرده عادی اذهان بشود و قابل استعمال بشود. و شعر آینده از حیث وزن نزدیک‌تر به نثر بشود. و آسان‌تر از عهده‌ی وصف برآید. ولی زیبایی اوزان شعر آزاد مرا از بین نمی‌برد. اصل موضوع است، موضوع‌های عالی حال و ایده‌های خوب باید در شعر باشد. این تکامل در آینده بعوام نزدیکی بیشتر گرفتن است. ولی بالاخره در هر دوره‌ای خواص هست و استیل سنگین وجود دارد.

گیرم که استیل درجه ۳ (سبک من) در آینده استیل سنگین باشد و استیل سبک آینده از استیل درجه ۳ (سبک من) سبک‌تر باشد. هیچ اهمیت ندارد. من مطمئن هستم که کار خودم را در نوع کار خودم انجام داده‌ام.

۲۶ خرداد/۱۳۳۴

امروز ابوک گرگانی آمد پیش من با خانم سیمین و اطلاعاتی راجع به شعر گرفت که در دانشکده حرف بزنند.

نزدیکان من

کسی که درون فکری مرا و فکر دردهای مرا خوب شناخت آذر انجیری بود آن جوان نجیب و بزرگوار کرد، دیگران به هنر من نزدیک شده و نشدند (شده و نشده) از این راه است که خواستند خود را بالاتر ببرند و خلقت‌هایی به قول خودشان کردند مثل... مثل... من نمی‌خواهم نام از هیچ‌کس ببرم، زیرا پیروان من جوان هستند و همین عنوان بس است، یعنی مستعد بسیار فریب خوردن هستند. و همین توجیه بس است. آذر ماه/۱۳۳۴

طرز چاپ کتاب‌ها در زمان ما

طرز چاپ کتاب‌ها در زمان ما تنزل یافته است. مثل تنزل طرز لباس‌ها. کثیف‌ترین طرح‌های لباس، لباس عهد ما است - بدترین کلاه، مثل بدتر آرایش سروموی مردها. باری کاغذ در چاپ کتاب‌های کهنه باید بر طبق مطالب تاریک و روشن باشد. چاپ نظامی و حید دستجردی بسیار کثیف و بی سلیقه است، آدم نظامی را باید در این صفحات به یاد بیاورد که در صفحات یک کتاب با کاغذهای کهنه چطور به یاد می‌آورد، گراورها بسیار کثیف و محو و بی‌جهت و بی‌فایده و بدون زیبایی است. و همه این‌ها نشان می‌دهد که مباشر طبع که وحید دستجردی باشد چگونه آدمی است. نظیر این است چاپ کتاب‌های قدیم دیگر. کتاب‌های قدیم باید کاغذهای خاص داشته باشند. این همه روشنی با تصاویر کثیف و بی‌جا همه چیز را بی‌جا و کثیف می‌کند.

وقتی که یک قصیده خاقانی را در روی کاغذهای کهنه قدیم می‌خوانیم خود من حظ دیگر می‌برم. و اگر مسئله‌ای حظ می‌دهد معنی نداشته باشد این تلاش‌ها در خصوص بهترین چاپ‌ها معنی ندارد. انسان امروز بسیار کارهای کثیف دارد. (مثل فیلم زندگانی در زمان خلفای عباسی با زبان فارسی و روسی و فرانسه و غیر آن...)

معنی شعر و معنی و معنی

کسی که معنی را طلب می‌کند در هر لباسی می‌یابد. (دیده می‌خواهم که باشد شد شناس) همچنین است حالت. آن‌که شعر را (شعر واقعی را) می‌شناسد. خردمند حسن عراقی یکی از آن‌ها است. خردمند متین‌ترین برادران است، با دقت تحصیل ادب در مدرسه کرده است، با دقت به تحصیل ادب علاقه دارد، به دست بهترین شعرها را در دفترچه‌اش یادداشت می‌کند.

هجران

انسان چیزی را برای مردم می‌خواهد و آن به فاصله قرنی است یا قرن‌ها. ولی مشکل است چیزی برای آرامش خود بخواند و فاصله را به همان مقدار قرار بدهد خیلی احمقانه است.

اخبار متفرقه زندگی روزانه‌ی من و چاپ اشعار من

من بعد، من حاضر نخواهم شد که اشعار زیادتری از من چاپ شود. البته دکتر جنتی برای جمع‌آوری کارهای من زحمت کشیده، من متشکرم از طرف مردم و اما: اقوال زیر دست‌های مرا که اغلب بسیار ناقص‌اند برای تجلیل من آورده است و لازم بود که چندین صفحه از اقوال همه این اشخاص می‌آورد. می‌گویند جا نداشتیم، ولی جا دارد که فهرست اسامی شهرها و گیاه‌ها را در اول مجموعه بیاورد (شبیه به کتاب‌های تاریخی و تحقیقی). در ضمن آن آراء را آورده است، آراء جوان‌های ساده‌لوحی را که خیال می‌کنند من اولین کلنگ را زده‌ام، حال آن‌که در ادبیات عربی و ترکی و هندی این عنوان نیست و بعد از من کسانی تنوعاتی را ضمیمه خواهند ساخت و اغلب بلکه همه نمی‌دانند من چه کرده‌ام که کامل‌تر از آن را انجام بدهند.

مطبوعات با من اول دوم دیماه

دوباره مردم به فکر من گوش گرفته، به گناه شعر و شاعری و شهرت من افتاده‌اند (خدایا ما را از شر شیطان حفظ کن) امشب شاملو آمد با نادرپور و شرف‌الدین خراسانی، سخنرانی‌ها کردند. مخصوصاً خراسانی برای شرکت در قسمت ادبی روزنامه تجدد ایران که باز به چاپ خواهد رسید. المقصود. اشغال وقت من که به مردم بفهمانم شعر چه چیز است. دوباره به جای هنر درباره‌ی هنر هزار باره به جای صدهزار باره به مردم بگویم.

شاملو گفت که ما کسانی هستیم از قدیم گسسته و به آینده پیوسته (و مقصود شعرهای جدید خودش بود). که وزن نثر را من مثل نظم گرفته‌ام و باید این شعر سفید آزاد باشد من نصایحی به هر سه نفر کردم (که مقصود من تجدید نظر در کلام منظوم بوده است).

بالاخره می‌خواهند من مقالاتی نوشته دوباره به مانده‌ی عمر من هم به صرف شهوات اشخاص برسد، و بر ضد حمیدی و کتابش چیز بنویسم، و نشانی دادند محل روزنامه را که به آنجا بروم.

حال آن‌که پسرخاله‌ی من مرده است و بعد از دو سه ماه من خبردار شده‌ام.

حال آن‌که من به هیچ مهمانی نمی‌روم.

حال آن‌که من با هیچ‌کس معاشرت ندارم.
 حال آن‌که من به هیچ‌کس عقیده‌مند نخواهم شد.
 حال آن‌که من فکری دارم و باید به خودم بپردازم تا به فکری پرداخته باشم
 که به درد علت من نمی‌خورد.
 حال آن‌که برای این کار آرامش و سکوت لازم است.
 حال آن‌که در ظرف چند سال آخر فهمیدم وقت مرا همیشه اشغال کردند و
 عمر مرا تلف کردند و نگذاشتند من به هوای خودم کار کنم.
 و کار امروز من البته با این باید تفریحی باشد.
 و به من دوستانم توصیه می‌کنند که برای شما استراحت لازم است (با این
 همه ناگواری‌ها) خیلی احمقانه است که من با کسی که به اسم من تمبر چاپ
 می‌زد، باقیمانده عمرم را تلف کنم.

شب اوشنبه ۹/ادیمه ۱۳۳۴

کسی که دوست من است نمی‌خواهد وقت باقیمانده‌ی مرا تلف کند.
 مگر من دکان دارم برای فروش شعر در مجله‌ها و روزنامه‌ها؟ کسی که
 دوست من است وقت مرا دوست دارد.

بلافاصله بعد از یکشنبه ایضاً مطبوعات سوم/چهارم/ادیمه

باز امشب دو دانش‌آموز جوان سال: اعتصام و پویان که با محمد فتی آشنایی
 دارند - و دانش‌آموزان ادبیات آمدند از طرف خلیل ملکی که شعر به مجله نبرد
 زندگی بدهید. این مجله‌ای است که چندین شماره‌ی آن چاپ شده است. سابقاً
 هم این اسم را شنیده‌ام. زلم می‌گوید: باز دستجات از عقب تو می‌آیند.
 من بهر یک از این‌ها وانمود کردم که من آدم وارسته و گوشه‌گیری هستم. گناه
 من شعر گفتن بود و آن را هم ترک کرده‌ام و برای هر چه می‌گویم، یعنی برای هر
 موضوعی در پیش خودم می‌گویم و اصلاً نمی‌نویسم و در دلم می‌گذارم. انسان‌های
 ضد انسانیت مرا ول کنید.

ایضاً مطبوعات

به قول زلم: (باز از دو جانب به من روی آورده‌اند) من از هیچ‌جانبی نسبت
 به مردم علاقه‌مند نیستم. آن چیزی که در مردم عصر ما نیست، محبت نسبت به

مردم و وطنشان و نسبت به مرز و بومشان است. مردم هر دو جانب حرف‌زن و
 دروغگو هستند، ایرانی امروز با ایرانی اصیل چندین قرن قبل بسیار تفاوت
 دارد. هر کس که دم از مهر ایران می‌زند دروغ می‌گوید و دروغ می‌گوید برای پر
 کردم شکم و زیور دادن به شکم.
 امروز دو نفر حق حیات ندارند. کسی که ایمان مذهبی دارد و کسی که
 راستی دوست مرز و بوم خود است.
 (مرا چه کار که منع شراب‌خواره کنم) مرا چه کار که شعر چاپ کنم. اساساً
 دوره‌ی شعر نیست. دوره‌ی صنعت است و ماشین دوره‌ی مادی است، دوره‌ی
 معنویت و دیانت و لطف نیست.

۶/ادیمه ۱۳۳۴

دهخدا زندگانی و آثار او

امروز رفتم به اداره و حقوق بگیرم - دکتر جنتی زحمت کشیده است. اشعار
 دهخدا را هم این روزها دکتر محمدمعین چاپ کرده است. اما حق التألیف ناچیز
 مرا آقای بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه چک بی‌محل داده است و می‌خواهند لطفاً
 متدرجاً به من بدهند، که من هم متدرجاً خرج کرده و نتوانم به هیچ زحسی بزنم^۱.

۶/ادیمه ۱۳۳۴

مقدسی و غیره

مقدسی بسیار تیزهوش است و طلبه است و فهمیده، مقدسی عفیف امین و
 راستگو است. من باز به او توصیه می‌کنم. که اگر هنر نتواند انسانیت را بپروراند
 به کار نمی‌خورد.

هنرمند و دانشمند و عارف

تمام این مدت به مصرف رسید که هنر را تفسیر کنم. اما ابزار چه کاری است
 باقی را مردم در آینده خواهند دانست.

۱. آقای بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه که سال‌ها با کمک جنتی مجموعه اشعار نیما را چند باره
 مغلوط چاپ کرد و حق التألیف هم نداده و معلوم می‌شود ایشان سابقه‌ی طولانی در این امور دارند،
 و حالا هم مجموعه نامه‌های نیما را مغلوط چاپ می‌کند.

دکتر سیمین دانشور و آل احمد و صفورا

این سرگذشت در مطبوعات به قصه آمیخته شد (و من خوشحالم که عین واقع عوض شود) اما خانم دکتر سیمین دانشور که مرا یک نفر شاعر بنام می‌شناسد می‌گفت شما با این افسانه خورشید که مشهور شوید، شدت خوشحالی من که مستتر بود به قول فرنگی مآب باشد، همین است.

اما من به او گفتم که چطور مردم آن را به افسانه آمیخته و من خوشحال هستم. اگر ای صفورا، اگر ای پدر، درست کار می‌کردید من اکنون نه این بودم نه آن - من خودم نمی‌دانم اگر با آن دختر چادر نشین ازدواج می‌کردم سرگذشت من بهتر بود یا نه. من در آنوقت فقط طبع شعرم بروز کرده بود، بعدها که از آن اسب‌سوار دور شدم طبع بدبختی من به همپای شهرت من و (خوشبختی من به همپای فکر من) بروز کرد.

میل دارم کسی درست و بی‌خطا به سرگذشت عشق من آشنا نباشد - ولی همان عشق بود که امروز من با مطالعه و فهم عرفان یافته‌ام. (نه عرفانی که مردم از روی کتاب می‌یابند) که او آن دختر چادر نشین در من چه هوایی کرد - بعد چه شد! پدرم که کوتاهی کردی. مادری که بی‌رحم بودی، خواهش می‌کنم که بی‌فکر بودید - اما پدرم زود مرد - من ناکام شدم - من تا ابد زندگی آنجا را به خاطر می‌آورم و می‌میرم.

شب دوشنبه ۱۷/ دیماه ۱۳۳۴

به هیچ دوستی حرف نمی‌توانی بزنی. با هیچ جوانی دوستی نمی‌توانی داشته باشی. ماحصل آن که حرف و عمل خیلی از هم جدا هستند. خوشبخت کسی که خاندانی با آرامش دارد، تا آرامش در خاندانی نباشد هیچ نه ذوق نه فکر نه هیچ چیز کار نمی‌کنند.

مدرسه‌ی بیچه

بیچه را مدرسه می‌گذارم. مدرسه انجمن (خانه مدرسه) دارد. فکر نمی‌کنند اولیاء اطفال را چرا باید این‌طور ناچیز بگیرند. ظاهراً شرکت مساعی است.

باطناً تهیه اعانه برای مدرسه، با این گرفتاری‌های معاش، اگر مردن و زدنش باید برود - برای تهیه پول برای پیشرفت کار مدرسه باعث زحمت در خانواده‌ها می‌شوند - من فکر می‌کردم بعد از این بیچه که بزرگ‌تر شد چه صدماتی در پیش

است. اکنون آن صدمات رو کرده‌اند - معلوم نیست اولیای مدرسه که اظهار مساعدت و دوستی می‌کنند چه قماش‌هایی هستند. بیچه را نمره‌ی بد می‌دهند که در مدرسه پیش معلم درس بخواند تا بتواند تکمیل شده باشد - بیچه‌ها را معلوم نیست چه اشخاص به کدام گردشگاه‌ها می‌برند، ولی ظاهراً معلوم است که بیچه را باید گردش بدهند - خدا ما را حفظ کند.

چادری و گوسفندی و سگی

در این جاست با سنجش شب‌های تهران من. امشب در مغازه به جناب آن مرد برخوردی که از چشم قیافه‌ی دایی مرحوم من است، عصبانی است و با مردم دعوا بگیر - هر شب یک مذهب به خصوص دارد - هر ساعت بهر طرف می‌گردد - و متعصب حمله می‌کند به اشخاص - یک شب آیات قرآن مجید می‌خواند - شب دیگر به تمام انبیاء و اولیاء ناسزا می‌گوید - یک شب به وطن معتقد است و شب دیگر هیچ وطنی و ملتی را نمی‌شناسد.

این شخص نظیر آن سیاه که موی بنفش است در بعضی جهات ولی آن سیاه بی‌سواد است و این شخص سواد اندکی در مدرسه آموخته و مدرسه تمام کرده است (برای این که امروز به حضرت رضا و علی بن ابی طالب (ع) و به مصطفی رسول اکرم (ص) دهان باز کرده، دهان پر از بوی چربی و سیر و مشروب را باز کرده و ناسزا می‌گوید. هم امشب خبر نواب صفوی را این مرد به من داد و همه‌اش از اخبار کشتار صحبت می‌کرد و می‌گفت کلیه‌ی ملی‌ها را باید کشت کلیه هنرمندان را باید کشت و این‌ها هستند شب‌های تهران من.

من لعنت می‌کنم به کسی که به شعائر اسلامی با نظر بد نگاه می‌کند. من پست می‌دانم (و بدتر از سگ و او و اغلب استادان دانشگاه امروز را که به ائمه به نظر حقارت نگاه می‌کنند) حقیرترین اشخاص این اشخاص به مقام و پست رسیده و یک استخوان به دهن گرفته‌اند که این‌طور وانمود می‌کنند.

در دنیا هیچ آفریده‌ای مثل علی (ع) نبود

و از مذهب و تعصب گذشته. اندک مرد و اندک جوانمرد کسی است که به مرد و جوانمرد بد نمی‌گوید. و مرد جوانمرد کسی است که مدح آن‌ها را بر زبان

دارد و آن‌ها را بر همه‌ی مردم آفریده از چندین قرن‌ها به این طرف ترجیح می‌دهد، و اعمال آن‌ها را سرمشق خود قرار می‌دهد. و مرد و جوانمرد کسی است که شبیه به آن‌ها می‌شود. ولی مثل آن‌ها را دیگر بشر نخواهد دید و دامنه خلقت به قدری کثیف خواهد شد که دیگر شبیه یا معتقد به آن‌ها را نیافریند.

شب پنجشنبه ۱۴/دیماه ۱۳۳۴

نواب صفوی

اساساً من با کشتار مخالفم حتی کشتن قاتل و کشتن حیوانات و کشتن آتش، من از زوال هر چیز رنج می‌برم. نزدیک است که بگویم حتی از زوال دشمن و اگر وقتی نوع دیگر بودم، البته جوان بودم.

شب‌هایی در تهران

من گوشه گیر. من نه به هیچ حزبی تعلق دارم و نه به هیچ ساختمان ترفیاتی. من به خودم و مردم. جهان و دنیا و حقیقت و علی مولا (ع) تعلق داشته (که مانندش در روی زمین نبود و نخواهد و نباید و نخواهد آمد).

شب جمعه ۱۵/دیماه

چندین رساله می‌شود + به ضمیمه تفکرات فلسفی دیگر من

استیل سنگین علمی + بعضی حکایات دست زده + به بعضی تاریخ‌های کارها در زندگی خودم + به بعضی از افکار غلط مردم در کنگره و مجالس ادبی و غیره.

یادداشت‌هایی است برای این‌که بعداً سر و صورت و نظم به آن داده و بنویسم. طرح این فکر قدیمی خود را در سال ۱۳۳۱ می‌نویسم:

فطرت و انسان و زندگی انسان

یک حقیقت فقط هست بر جا: آن‌چنان‌که بایست بودن

افسانه

در نیمه‌شب پیش من آمده‌ای، چه می‌خواهی بپرسی.

س - چه علتی است که حیوان کاری را انجام می‌دهد که برای او مفید است اما

نمی‌داند.

ج - می‌گویند غریزه است.

س - اما چطور ذوب می‌شوند برف‌ها، می‌شکنند کوه‌ها، سرنگون می‌گردند دیوارها و تحویل می‌یابد نسل، به من بگو.

ج - من بتو می‌گویم: فوق غریزه است.

س - یعنی وجود او.

ج - و فوق وجود او.

س - خدا.

ج - و فوق خدا.

س - دانستم که تو به شرک ورود کرده.

ج - من به معرفت تو ورود کرده‌ام.

س - معرفت من است که فوق خدا است.

ج - خدا است که فوق معرفت تو است (به هر عنوان که باشد) معرفت تو است که فوق خدا است، به هر شکل که معرفت داری.

س - من معرفتی ندارم. برای من بگو. برای من بگو، چطور ذوب می‌شوند برف‌ها، چطور می‌شکنند کوه‌ها...

ج - پر مسلم که علت آن را شناخته‌اند. یعنی معرفت دارند.

س - اما فوق معرفت.

ج - علت.

س - و فوق علت، تو بالاتر از همه چیز، به من نمودی که فکر می‌کنی.

ج - این بالایی است که پایین است، این پایین است که بالا است. به فکر تو اگر بخندم برای آن است.

س - آن چیست.

ج - من برای تو می‌خواستم از آن تعریف کنم.

س - و فوق تعریف.

ج - البته.

س - و فوق علت.

ج - البته.

س - در این صورت من دانستم. البته است.

ج - و فوق البته.

س - من خسته‌ام.

ج - بنشین. تو از راه دور آمده‌ای. من هم از راه دور آمده‌ام از ابتدای خلقت و پیش از خلقت انسان.

س - پس چه علت دارد که این طور حرف می‌زنی. عجبا من با چه انسانی روبرو شده‌ام چه.

ج - و فوق انسان.

تو جوان هستی، روزی خواهی دانست، پس از آن‌که ما درس‌های همه را خواندیم به این درس رسیدیم.

فوق این درس، درس دیگری بود که می‌دانستیم و نمی‌دانستیم که می‌دانیم. س - خوابم گرفته است.

ج - زیاد خسته بودی.

س - تو خسته ترم کردی.

ج - لازم بود.

ج - فوق لزوم.

س - فوق حرفی که می‌گویم.

ج - چون تو خوب از من یاد می‌گیری، به تو خواهم گفت. همه چیز انجام می‌گیرد. آغاز می‌کند و دانش شرط هست و نیست. زیرا واجب است که فوق همه چیز حتی علت همه چیز یک چیز باشد. س - آن چیست.

وجود

اگر بگویم وجود واجب است یا ممکن است چه چیز مرا بر آن داشته است ظاهراً موفق ولی پر ریخته است، وقتی که مافوق معرفت را در نظر گرفته باشم به این حرف متکی شوم، درست یا نادرست، پیش از درست نادرست چیست؟ ما فکر می‌کنیم که وجود داریم. وجود داشته‌اند. وجود خواهند داشت؟ چرا و اگر فکر کنیم چرا؟

س - آیا زمان باعث نیست.

ج - زمان است. اما چرا. اثبات می‌کند و منکر می‌شود. چرا؟

س - به من بگو.

ج - واجب است که بگویم.

س - البته.

ج - چرا.

س - به من بگو.

ج - من گفتم.

س - چه بود.

ج - واجب.

پیش از همه چیز واجب است = حقیقتی که هست.

س - پس واجب است که اصل وجود را پیش از همه چیز بدانیم.

ج - واجب است. این تشخیص ما است و همین هست. اما با این تشخیص یک چیز اصل تر است.

س - چه هست.

ج - واجب (فطرت)

بود یا نبود، هست یا خواهد بود. چنان‌که بود باید باشد، چنان‌که لازم است که باشد پیش از ما روشنی و تاریکی بود. وجوب داشت، ما با رنج‌ها می‌جنگیم و وجوب است باید رنج باشد. باید با رنج‌ها بجنگیم.

اگر بگویم نه، واجب شده است که بگویم، اگر بگویم آری واجب است که بگویم. وجوب در همه چیز هست. ادیان راهی از مبارزه‌اند. فلسفه‌ها راهی.

امروز هم راهی دارد و همه واجب بود که باشد.

ما با هیچ چیز خلاف نداریم که بود.

ما با آن‌چه برخلاف ما هست می‌جنگیم و واجب است.

بعداً دور ریخته را دوباره به دست می‌آوریم واجب است.

وجوب در همه چیز هست تشخیص آن واجب است.

آن‌چه که بود، واجب بود، آن‌چه که هست واجب است. خوب و بد، رنج و شادی و جنگیدن با رنج واجب است.

وجوب صفت عمومی است. اقتضا است. فطرت است حقیقت است که هست.

در اجتماع

و جوب منافی جنگیدن از بدی نیست، اما دومی و جوب دارد که باشد.

در طبیعت زندگی

آن‌چه که هست لازم است که باشد. ما می‌جنگیم با بدی‌های آن. این راه و جوبی است. ما باید با نظم و نظام که هست و در طبیعت است یکی باشیم. این نیز از و جوب حاکی است.

در هستی

و جوب در هستی صفت اصلی است که این اصل در هستی باید باشد و نظم نظام هستی و طبیعت است مثل مرگ و زندگی، رنج و شادی، گرسنگی و سیری، و خارج لازم هر حقیقتی.

در حقیقت

اگر به حقیقتی برسند، و اگر نرسند بنا بر شرایط زمان این طور واجب بوده است.

در زمان

زمان آفریده شده است و واجب بوده است.

در دانش

واجب نیست که همه کس همه چیز را بدانند. وقتی که لازم می‌آید مردم چیزی را بدانند (همه کس نمی‌داند که نیست خیر در ادیان ما را بتائیش ادیان باید وادارد. و اهمیت روح رویایی آن خیرخواهان) این طور لازم بوده است و اقتضا کرده است.

در دانش زندگی

یعنی درک‌های عمومی زندگی. می‌دانند مردم و عمل می‌کنند پیش از آن‌که بدانند که می‌دانند (چه از روی عقل و چه از روی غریزه) این عمل اقتضایی است و صفتش همان اقتضا و و جوب است.

در دانش عمومی و خصوصی

گاهی انسان درست انجام می‌دهد کاری را و بعد دلائل آن را پیدا می‌کند. زیرا و جوب برتری بر دانش عمومی زندگی دارد و دانش خصوصی.

در وظیفه

من میل دارم این حرف‌ها را با تو بگویم. البته بی‌علت نیست. ولی صفت این علت و جوب است. وظیفه افراد را نسبت به زندگی‌شان عقل طبیعی معین می‌کند - هنگامی که عقل قراردادی مانع می‌شود (با تعلیمات که در پی هوای نفس نرو) بی‌فایده است، زیرا و جوب امکان نمی‌دهد. برای هر کاری و جوبی است و برای خیرخواه هم و جوبی است (ولی منافی این نیست که ما مانع نباشیم زیرا همین نیز و جوبی است).

در مصالح زندگی

در تشخیص مصالح زندگی (غلط‌بافی) صفتی است که آن صفت و جوب است. ارزش و جوب = فطرت = حقیقت یعنی آن‌چه که هست. ارزش و جوب در نظم و نظام طبیعت است. ما اسیر جنگ طبیعتی هستیم که نفهمیده آن را بر ما مسلط ساخته است. هر چند که ما بر طبق طبیعت همه قراردادها را می‌آفرینیم^۱. و با خیلی چیزها که هست (یعنی قراردادی است) می‌جنگیم. در واقع کارها را آسان می‌کنیم، مشکلات را بر می‌داریم، راه نصفه پیدا می‌کنیم، ولی از فطرت خود دور نمی‌شویم. هر قدر وارسته باشیم من با صفتی علیشاه هم عقیده‌ام (وحدت در کثرت است).

تولد من

آخر پاییز ۷ روزه که بودم به قشلاق رفتیم، یوش برف آمده بود.

۱. (آن خبر که آن چنان نمی‌باید نیست) از جهتی که نظم طبیعی را می‌بیند درست است ولی غیرطبیعی‌ها را ما بهم می‌زنیم. و گوینده از نظر حکمت مخلوق الهی و از راه مذهبی شاید گرفته است.

زهر خانم مرا با قنداق در برف‌ها انداخت در سر گردنمی‌لو^۱ هم سن با علی‌خان ملک تاج خانم هستم.
تولد من باید با روز تولد من که ۱۵ جمادی‌الثانی یا ۱۵ ذیحجه است در چه وقت روز یا شب متولد شدم. خدمه‌ی ما که‌ها بودند؟
بالاخره من در پاییز سال ۱۳۱۵ در یوش هنگام سحر تولد یافتم.

نیم

نمی‌دانم در کجا دیدم و از علی‌ابن‌ایطالب (ع) گویا:

از غمی که به شادی مبدل می‌شود غمگین نباشید.

با تشنج و تهیج اعصاب هر شب می‌خوابی. ولی چه فایده دارد، خان‌زاده تو شاعر مسلک بودی و زندگی کوهپایه را از دست دادی و باید به فقر بگذرانی. باید همچنان به ناکامی که کسی نمی‌داند چطور نصیب تو باشد. باید و باید تا بتوانی به رنج خودت و دیگران بیونبیدی.

۱۱ بهمن ۱۳۳۵ - مطابق با شروین ماه طبری خودمان ۱۳۲۵

صبحی

این دلال دلک‌ناقص که به فولکلور قصه‌ها لطمه‌زده است در رادیو می‌گوید:
شیاد و همه کاری داریم. در معامله، در شعر گویی و غیره.

جمعه ۱۵ بهمن ۱۳۳۵

اسفندیاری که (کتاب درد دل ملت) را نوشته است، و سیاسی است و من نیستم، من به او نصیحت کردم. گفتم: که درباره‌ی توده‌ای‌ها مراقب باشد. راجع به مصدق گفتم که به علی‌پاشا خان گفتم آن‌چه که باید بگویم. جوان بیچاره که (به شهوت زور آورده است) دارد راهنمایی ملت را می‌کند. بهتر این است که او قرآن مجید را بخواند و اسلام را لااقل بشناسد. نه این‌که بگوید شعر به چه دردی می‌خورد.

واگر ۱۳

از عدد ۱۳ می‌ترسید. هر چه ساعت ۱۳ بود، ازدواج کرد. در ساعت ۱۳، در

۱. گردنمی‌لو LOW در بلندای شمالی یوش قرار دارد سر راه یوش به قشلاق نور و مرز و سامان نور و کجور است. ش. ی

ایتالیا ماند ۱۳ ماه و غیره و غیره آخرین روز مرگ او ۱۳ فوریه... بود و در کاغذی که به یکی از دوستان خودش می‌نوشت به خط ۱۳ که رسید جانش به لب آمده بود و مرد^۱.

صبحی نام

این مرد دلال در رادیو گفت: (باید که از تزویر و ریا و دروغ برکنار باشید) یعنی مثل خودش. در این دنیا به آن‌ها که رو نمی‌دهی حقم دارند، به آن‌ها که رو می‌دهی نادان‌هایی هستند که می‌خواهند به سر تو سوار شوند.

داستان مانلی

پاکنویس کرده‌ام این داستان را. پنجاه سال این کار بی‌اهمیت می‌ماند، بعداً اهمیت پیدا می‌کند، بعداً مردمانی به آن می‌تازند. این کار دلیل می‌شود تا دوره‌های خیلی دور دوباره اهمیت پیدا می‌کند.
امروز به فرهنگ‌خانه رفتم. هنرمندی را دیدم گفت به شما احترام می‌گذارند و نمی‌دانند چرا (جوان در مانده که نمی‌داند چرا) گفت شما غایب و حاضر هستید به فرانسه گفت: در محافل ادبی.

۵ اسفند ۱۳۳۵

امشب در مغازه راجع به چاپ کردن مانلی صحبت کردم. معلوم می‌شود می‌توانم پول بیشتر به دست بیاورم و نمی‌شود. در صورتی که خیانت و جنایت نیست. من مزدور عجیبی در این وزارتخانه شده‌ام. غلام زر خریدی که از پوست و استخوان من هم می‌خواهند پول در بیاورند.
مانلی را پاکنویس کرده‌ام (یعنی تصحیح کرده‌ام) اما باید با چند سطر کوچک مقدمه‌ی خودم را تمام کنم (جلال آل‌احمد هم در این موضوع مأیوس است در صورتی که ترجمه‌های خودشان را به چه نحو عالی چاپ زده‌اند!)

۱. مرگ نیمه ۱۳ دیماه ۱۳۳۸، تولد شراگیم تنها فرزند نیمه ۱۳ اسفند ماه ۱۳۲۱، تولد گلرخ فرزند شراگیم نوه نیمه ۱۳ بهمن ۱۳۴۴، شماره پلاک منزل نیمه در تجریش ۱۳ بود و عدد ۱۳ در خانواده نیمه...!

شراگیم یوشیچ

شماره شراگیم (م) در راه بود. نیمه در کربلا ساعت ۲ با پدر و پنج برادر (نزدیک) ...

با چه سختی‌های داخلی در خانه‌ام من این منظومه‌ی مختصر را پاک‌نویس کردم. در سرمای اطاق و زمستان سرد.

شب سه‌شنبه ۱۷/۱/۱۳۵۲

خیلی عصبانی هستم.

بسیار تنگ‌دست هستم، از طرفی مانلی را می‌خواهم چاپ کنم که کتاب‌فروشی برود. (ولی فرهنگ دو سه کتاب را از من مضایقه کند!)

از طرفی مادرم و کسانم به من خیانت می‌کنند، در خیابان عصبانی بودم. گفتم که من ماهی دویست تومان حقوق می‌گیرم. مردم چه به من می‌دهند. من خانه‌ام را خودم ساختم فعلاً این داستان را بگذارید بماند، چون پالان دوزی نیست و این داستان که پرسناژ آن خود من هستم، مرا به رنج می‌اندازد.

شب جمعه ۱۵/۱/۱۳۵۲

سوءاستفاده‌ی مردم از من

۱- عکس‌اندازی‌های هادی شفاثیه از زن و بچه‌ی من که باید پیش او بماند و پیش من نماند. این علم است، علمی است که ما از آن سر به در نمی‌آوریم.

۲- باید تا موقعی که حضرت جناب دکتر جنتی در سر کار است، من پیرمرد زندگی‌ام با مویی به او بسته شده باشد، که بروم گزارش‌نامه بنویسم که ماهی ۲۰۰ تومان بگیرم. تا وقتی که او به کجا برود.

۳- مادرم و خواهرم به من خیانت می‌کنند و پسرعموهای دزد من مال مرا می‌خورند. تبصره: نه خودم فکر می‌کنم که کجا هستم، نه جناب دکتر جنتی، حقیقتاً اگر مرا دوست دارد و در فکر من هست. (وقتی که صحبت از منفعتی برای من می‌آید حال جناب دکتر عوض می‌شود و خودش نمی‌داند). نه در فکر خیانت مادر و خواهر هستم، نه در فکر دیگران، این است عالم شاعر!! و بر ما نیست مگر آن‌چه با آن معیشت یافته‌ایم.

اواسط اسفند ماه ۱۳۳۵

شب جمعه آخر سال

با یزدانی بودم. حرف‌ها زدم (قصه قتل عشقی را گفتم) نسبت به این

استادهای ساختگی دانشگاه حرف زدم، نسبت به پدرم گفتم که چه بود، شجاع و با حساب و با عفت چطور مرا روی اسب می‌نشانند که بروم و پرت نشوم. چطور مرا با شلاق می‌زد که با این اسب به کجا بروم. چطور من از روی اسب سوار و پیاده می‌شدم که الان قادر نیستم، چطور شبیه به این استادان را ما با انعام رد می‌کردیم چطور... چطور امشب هم با یزدانی در کوچه شبی گذراندم.

ایام عید که هر سال از آن می‌ترسیدم نزدیک است.

کلیه‌ی رسوم ملی را (از حیث لباس و غیر آن از بین بردند و می‌برند و خواهند برد) ملتی که بر ما غلبه کند همین کار را خواهد کرد، من چه عقیده دارم به این عید مردم، این مسخره‌ی عید نوروز قدیم ایرانی است.

من و پدرم و ناجوانمردی مردم

پدرم، پدر پهلوان و جوانمرد و حق‌دوست و عادل و خوش حساب من، مرا طوری تربیت کرد که رنج می‌کشم.

من نسبت به وطنم، نسبت به مردم، نسبت به همه حق را در نظر دارم. و رنج می‌کشم از تربیت پدرم، تربیت پدرم بیشتر از روی اخلاق او بود. من از دست تمام کسانم، مادرم، خواهرم، دوستانم، آشنایانم رنج می‌کشم مرد محمد فتی است. بعداً شهریار و سایر درویشان ما.

محسن فارسی + آذر از اینجا بدر رفته‌اند برای چه؟ - دومی لابد معلوم است. بعدها گمان می‌کنم که هنرمندی هم اخراج می‌شود.

در آخر اسفند ماه ۱۳۳۵

جویا

از من می‌خواهد که جشن‌های طبرستان را به او بدهم - جویا عرب و اسلام را بیپوده می‌داند چون او را این طور تربیت کرده‌اند - [مثل منصوری مثل دکتر جنتی مثل دکتر بازارگاد مثل دکتر شین‌پرتو مثل بهروز مثل دیگران... گروهی آشفته و بی‌سرو سامان به آنارشیست فکری مبتلا هستند - بعضی به کلمات علمی توسل می‌جویند.]

جویا گفت: به عربی کتابی نوشته است و چاپ شده است و قابوس‌نامه ترجمه کرده است و اصل آن طبری بوده است.



نیما در راه یوش

چقدر در این خانه، تنها عصبانی بودم. چقدر نسبت به همه‌ی کسان ناسزا گفتم. در اطاق تنها چقدر قیافه‌های حق به جانب را در نظر آوردم من که اکنون بی‌نهار و گرسنه می‌خواهم چقدر به کسانم، به مادرم و خواهرم و تمام آن‌هایی که به من نزدیکی گرفته بوده‌اند ناسزا گفتم و چطور خسته و گرسنه می‌خواهم.

یک بعدازظهر روز یکشنبه آخر سال ۱۳۳۵

امشب در راه برای یزدانی تعریف کردم، غار^۱ کلاک را که پدرم به من و برادرم تفنگ داد که برویم و با سوارها رفتیم. جنگ مسیو گریگور را + لادبن راوارانی را که گفت (داداش شما وارد نشوید).

شب چهارشنبه آخر سال ۱۳۳۵

سال ۱۳۳۶ و حرف‌های عجیب سال گذشته

منصور منصوری می‌گفت اشعار عراقی چیزی نیست همان‌ها است که دیگران گفته‌اند. ولی در عین حال اشعار او چیزی است، حرف‌هایی از دیگران شنیدم که محمد (ص) و علی (ع) دروغی هستند و متقلب بوده‌اند و وجود نداشته‌اند. مثل کتابی که آل‌احمد از یک نفر اروپایی مندرس گمنام داشت که پیغمبر اسلام مردی خائن و مزور بوده است.

مثل حرف جو یا جوان کارمند شیرازی که معاون دائره نمایش شده است و می‌گوید اسلام موضوع مزخرفی بود و این شاخ و برگ‌ها را بر او چسبانده و آن را بزرگ کرده‌اند و دارد این مرد به کمک این و آن و کمک خواستن از من تاریخ جشن‌های ایران را می‌نویسد که تز دکترای خود را بگذرانند و بعدها کسی بشود و صاحب مال و اموال و زن و پول اما اسلام را این جوان بی‌اطلاع شیرازی غلط می‌داند.

سال ۱۳۳۶

دید و بازدید عید

فقط به دیدن مادرم رفتم - بعد از چند روز. مردی را که می‌خواستم ببینم ندیدم، آن مرد محمد فتی است خودش فکر می‌کند من چرا دیدار نمی‌کنم.

امروز ۱۳ بود.

۱. کلاک: نام دهی بین راه یوش و ۱۰ کیلومتر تا یوش فاصله دارد. شراگیم یوشیچ

با آل‌احمد و زنش و خواهرزنش و آقای او و عموی خانم دکتر سیمین رفتیم به صحرائی مرطوب حال آل‌احمد از توپ‌بازی با بچه‌ها بهم خورد، قلبش گرفت.

وضع من

بسیار تنگدست شده‌ام. باید به سراغ اضافات حقوق ناچیز خجالت بار بروم - باید که حق‌التألیف مانلی را به دست بیاورم. بلکه دیوان رباعیات را هم چاپ کنم و فرصت این کار هم نیست. همین امشب در اطاقم تنها بودم و سخت عصبانی بودم. شراگیم از راه رسید و گفت: چرا فریاد می‌کشی. دکتر هادی که عکس من و زن و بچه مرا نگه داشته و به من نداده است.

تعجب

تعجب کردند، زن و بچه‌ی من. زن و بچه‌ی من از بیرون صدای مرا شنیدند، من امروز بعدازظهر در زد و خورد با مردم بودم. زن و بچه‌ی من از من پرسیدند (چرا این‌طور فریاد زدی در کوچه صدای تو شنیده می‌شد).

شب احیاء

خانم سیمین و آل‌احمد آمدند هیچ‌کس نبود جز من. گفت: چطور مردم شما را شناخته‌اند؟ آل‌احمد گفت: چهل سال هر بنایی کار کند. معماری مشهور می‌شود (یعنی بیشتر مردم از روی شهرت اقرار می‌کنند) گفت خانلری به آمریکا رفته است - گفت چند روزه رفته است و برمی‌گردد و من از خواهرش شنیدم - اما من شنیده بودم برای رومالی بعضی پول‌ها رفته است.

شهرت و حقیقت

شهرت برای این است که انسانی به نوایی برسد (این است که به تصنع همه را به کار واداشته است). اما حقیقت این است که کسی بیان می‌کند مطالبی را و

مورد حسد واقع می‌ماند و مورد عداوت اشخاص شهرت طلب.

مولا علی (ع)

ولی آن مرد زندگی می‌کند برای زندگی کردن و زندگی فهمانیدن. و دیگری زندگی می‌کند برای فریب دادن - و افسوس به کار بردن. یا مولا علی! یا مولا علی!

پیش هر زن و شوهر در حال قضاوت

پیش هر زن و شوهری که می‌روی چنان با هم آمیخته و میخته و ریخته‌اند که خیال می‌کنند مردم همان باید باشند که خودشان تصور می‌کنند. (علت شهوت آن‌ها که یکنوع حمق است با هم آمیختگی زندگی و بیچارگی آن‌ها با هم است.) مردم را حقیر می‌بینند، وقتی که با افکار آن‌ها درست در نمی‌آیند. ولی مردم غیر از آن‌ها و آن‌ها جزوی بسیار مختصر از جهان هستند، زیرا با خودشان آمیخته و اتحاد کرده و این‌طور می‌بینند. نه با جهان آمیخته‌اند نه با مردم آمیخته‌اند. این زن و شوهر جهان را هم برای شهوت خودشان می‌خواهند بسازند. من بسیار زیاد از اینگونه زن و شوهرها دیده‌ام.

پنجشنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۶

به اداره رفتم. دکتر جنتی اذیت می‌کند که می‌خواهد خط مدادی مرا چاپ کند، یک کتابچه به قلم مرتضی به نام غلام به من نشان داد به عنوان (دو مقاله درباره شعر امروز ایران) پسر بچه به مرغ آمین من تاخته است که هر قدر خوانده است، نفهمیده است و نقص فهم او نقص فهم من است. برای پسر بچه وسیله‌ایی است برای ترقی که به من تاخته است و صدر مقاله‌اش به قول خانلری است، در خصوص وزن شعر ایران که چطور عرب‌ها از ایران گرفته و ایرانی‌ها وزن‌های شعر زمان‌های قدیم ایران را پس داده‌اند. این جوان پسر بچه که آلت دست ترقی خانلری‌ها است فقط خود را بدنام می‌کند - و اسمی از این مقاله در دنیا نخواهد ماند.

به جنتی گفتم: مگس روی شاخ گاو نشسته است - اگر این پسر بچه این را نمی‌نوشت برای او بهتر بود.

شهرت

مولا علی (ع) می‌فرماید روزی بر دو گونه است یک روزی که در جستجوی آنی و بدست می‌آوری و یک روزی که او در جستجوی تو است! ای فرزند من، به نظر من شهرت هم برای مرد بر دو گونه است شهرتی که تو با کارت می‌کوشی که بدست بیاوری و شهرتی که او به طرف تو می‌آید. فرزندان من، همیشه کارت را مرمت کن که کار تو ترا مشهور کند و شهرت به سوی تو بیاید نه این که تو به سوی شهرت بروی. حقیق در درجه اعلی اشخاص به قدری احمق می‌شوند که خودشان را با جلد و پوستشان نمی‌توانند تشخیص بدهند. خیال می‌کنند اینشتین‌ها، آناتول فرانس‌ها، پوشکین‌ها، دانته‌ها و محمد (ص) و عیسی‌ها و علی (ع) عمله واکره‌ی آن‌ها هستند. ولی در ایران امروز و (مخصوصاً امروز کشور ما است) که این تصورات برای آدم‌های احمق پیدا می‌شود.

۱۰ فروردین ماه

در خصوص ترمیم‌ها

کار آن‌ها منطقی نیست ولی از نظر روانی منطقی است آراگون. این عصبانیت مردم است بر ضد قدیم و به آن‌ها می‌گوید شما می‌خواهید با سر راه بروید، اما ما نمی‌گذاریم با سر خود روی پای ما راه بروید.

عاقلا نه و منطقی این است که: اسلام قابل احترام است، فکر ضعیفا هم قابل احترام است

ولی غیر عاقلانه و منطقی فحش دادن به آن است و آن غضب انقلاب است مثل عصیان عوام‌الناس با شعر نوی خودشان بر چند شعر مهم و این شعر مردم است مهدی سهیلی نام، برنامه‌ی مسخره‌ی شعر نو را در رادیو اجرا کرد. و پیشروی خائن و مزدور شعر نو را با کمال وقاحت به رخ مردم می‌کشد گفت که خدا سرش را از سر ما کوتاه کند. باید در این میانه احترام بگذاری و شعری و هنری که از این حکایت نکند و

فقط به وصف خط و خال پردازد شهوت‌رانی‌های شخصی است و تفنن است. باید برای مردم کار کرد.

جمعه ۱۲۰/۱ دیهشت

بچه‌های شعر نو

شعر نو جوان‌های بی‌سواد عصیان بر شعر قدیم است از یک جهت و از جهت دیگر شعر عوام‌الناس است. و هیچ‌کدام به من مربوط نیست. گویا آراگون گفته است اگر شما با سر راه بروید ما نمی‌گذاریم که روی پاهای ما راه بروید. شاملو شعر فولکلوریک باز ساخته است، این جوان هنوز امیدی دارد که هنر آتیه‌ای بشود و او انتهای... این کارها را در چندین هزار سال پیش انجام دادند و بعد هنر به واسطه‌ی ذوق متصل مرمت یافته و به این درجه عالی رسید و از هنر عوام سوا شد. ۱۳۳۶ شمیران

شخصی از محوطه‌ی قصابی مخصوص جلوی خیابان نیاوران صدا زد اوستا، اوستا و به من رسید گفت دیگر شعر آزاد نمی‌گویی به عرض این جوان خوشگل رسانیدم که دیگران می‌سازند و من راحت شده‌ام گفت من پسر دفتری هستم. گمان می‌کنم همان جوانی بود که شب در منزل آقا حسین ترک گاراژچی با خردمندها مهمان بودیم.

شب چهارشنبه ۱۰ خرداد ماه

مرتضی حنانه

امشب/شب اول مرداد/ از ارکستر سمفونی تهران (شهر مرجان) مرتضی حنانه را با خوانندگی فرح شنیدم، بسیار زیاد پسندیدم، نمی‌دانم حنانه کجاست و چه می‌کند.

اردیبهشت ماه ۱۳۳۶

اما مطلب

[در هر خانه‌ی در فلان پس کوچه پسر بچه شهوت‌رانی منزل دارد با کسانش، که خودش را دنیایی می‌داند و همه را هیچ می‌شمارد. مخصوصاً زن و شوهرها مثل حزبی هستند و به قدری به خود معتقدند و به قدری همه زن و

شوهرها و همه کسان و همه اهل دنیا را هیچ می‌شمارند که آدم در می‌ماند چطور فکر آن‌ها را بفهمد. [بالاخره هر یک نقری دنیایی است از حماقت. در این میان دانشمندهایی هم با این احمق‌ها شرکت کرده‌اند در حال آن‌که آن‌ها مقام خود را دارند. مقصود این است که محوطه‌های تنگ چطور بی‌خبر از محوطه‌های بزرگ‌ترند و نمی‌دانند بالای سر آن‌ها چه می‌گذرد از خوب و بدی که هست. من این را در جریان جوانی خود در چندین مجلس فهمیده بودم.

رادیو

مزرعه خصوصی آیزن‌هاور ۴۰۶ هکتار وسعت دارد. خارجی‌ها نه فقط می‌خواهند فکر را با خرافات آخوندی مذهب جامد کنند بلکه ادب و هنر را هم با مسخره شعر جدید می‌خواهند جامد کنند. یعنی ذوق و فکر هر دو جامد باشند و برخلاف قانون احتیاج و تکامل زندگی غلامی و تصنعی بگذرد.

هنر و علم (بخارج ثروت)

ما خیلی کسان را دیدیم که هنر و فضیلت و علم ناقص مختصر خود را برای این داشته که دست آویز پول و جاه و مقام باشد. راست است که بعضی از اهل علم و هنر در قدیم به مقامی رسیدند. ولی این دو مسئله جداگانه است. و در قدیم امرایی اهل دانش را به طرف خود کشیدند و به آن‌ها مناصبی دادند. اما امروز اهل دانش و هنر ناقص و مختصر و ناچیز هنر و دانش را وسیله قرار داده‌اند و خودشان کوشیده‌اند و به جایی رسیده‌اند. طلب‌های متفاوت راز این جانب و آن جانب باید در نظر گرفت و قضاوت کرد.

زندگی شخصی من

هر شب فکر می‌کنم که مرده‌ام والا پس از شصت سال نباید این ناگواری‌ها را ببینم.

امروز پیش دکتر رازانی رفتم. جنتی نبود. در خانه تنها بودم. رجبی‌پور و عشقش کیو مرث (آن جوان که با اوست) به اینجا آمدند. رجبی‌پور راجع به مدح

من چیزی نوشته بود و خواند - خوب نوشته بود. محمد حسن باغبان معتمدالملک با جمعیتی آمد که خانه را برای کرایه کردن مدت تابستان ببینند - اسباب خجالت من شد، هیچ کس در خانه نبود. چهارشنبه ۸ خرداد ۱۳۳۶

عشق فرنگ

مثل اسب که هوا برمی‌دارد. عشق فرنگ او را دارد دیوانه می‌کند رفتن نکیتا، آل‌احمد ملوک خواهرش دیگران. خیال می‌کنند فرنگ کیمیا است.

من غمگین هستم

بعضی آثار از پدرم و اجدادم (و آثار خودم) با نداشتن فرزند برومند و بزرگ شده، که بدست که‌ها خواهد افتاد، من غمگین هستم این‌طور حس می‌کنم که آثاری از بین می‌رود!!

ادب معاشرت و نصرت رحمانی

وقتی که از کوچه می‌گذشتم از بالای بالاخانه رحمانی صدا زد: آقای نیما، آقای نیما چرا به اداره‌ی مجله نمی‌آیید. دیشب جوانی شبیه کاسب‌ها با خازنی صحبت می‌کرد. خازنی معرفی کرد و جوان می‌خواست که سر پله مغازه‌ی داودخان برای او شعر نو بخوانم. بعد این جوان با چند کاسب دیگر راجع به من صحبت می‌کرد آدم به کجا برو و خرید بکند و حتی در مغازه‌ها بگیر این بی‌ادب‌ها نیفتد.

شب ۱۱/۸ خرداد

گذشته‌ها

احمقانه می‌گویند شهوت‌ران‌ها: که گذشته گذشت و آینده پیدا نیست. راست است. هر گاو شاخ داری و هر خرگوش / دراز داری این را می‌داند، که این فکر در نتیجه‌ی آن تفکر پیدا نشده است. اما من با گذشته‌های خودم زنده‌ام، و به امید آینده‌های خودم

(دل انسان به گذشته بسته است)، و حال حاضر را با آن شیرین می‌یابد.

امید

انسان به آینده بسته است، چطور می‌توان نه دل داشت و نه امید. اگر قدمای فکور ما این را گفته‌اند برخلاف گفته تقلیدی و افسون‌کاری اهل زمان ما است. آن فکر جای خود دارد. ولی زندگی هم جای خود را دارد.

رباعیات من و قطعات من و گذشته‌های من

من با یاد اشخاصی در زندگانی‌های گذشته‌ام رباعی‌اتم را قوت داده‌ام. من یک خاکروب‌دان گذشته را (اگر به پیش چشم من بگذارند بر یک بهشت امروز ترجیح می‌دهم).

امروز را من با شهوات و لذات مادی و تنم برخورد نمی‌کنم و از تجربه نگذرانیده‌ام. گذشته را من با دلم امتحان کرده‌ام و آن را ذخیره‌ی دلم ساخته‌ام. خیلی حرف زیاد است در مقابل یک مشت احمق و بی‌غیرت و قاتل و جانی و چه و چه...

شعر و عنوان

بعضی اشعار (عنوان) دارند ولی قصاید و قطعات وقتی که به نام مخصوصی نباشد عنوان ندارند.

من بسیار عصبانی می‌شوم وقتی که می‌بینم به بعضی از اشعار قدیم من هم حتی (عنوان تیتراژ) داده‌اند.

و قدما این حرف‌ها را نداشته‌اند. ما این را گاهی در اشعار امروز (و نه در همه اشعار) فقط - به کار می‌بریم.

در اواخر طغیان و قوت توده‌ای‌ها

کار به جایی رسیده بود که علم و معرفت و هنر داشتن خیانت بود و با دلائل چند آن را ثابت می‌کردند، و مرد عالم و هنرمند و با معرفت محکوم به مرگ بود که دیگری شهوت شهرت خود را نشان بدهد.

دکتر جنتی

اگر بدانی من در چه به رنج‌ها مبتلا بودم. من چه کشیدم... و چه دیدم و چه می‌بینم و من چه کشیده‌ام.

من کوهستانی و در میان قبایل چطور سربلند بزرگ شده چطور اسیر شعر و معرفت شده و بعد اسیر شهر شده‌ام و چه کشیدم. همه این نقطه در این سطرها تیرهایی است که بعد از صفورا به قلب من اصابت کرد و من بار آن را کشیدم و اگر تو بدانی که من چه کشیدم. پدرم خان برومند و پا کدامن و شجاع بود مثل علی‌ابن‌ایطالب (ع) پسرش در چنین زندگی درافتاد، اگر بدانی که من چه کشیدم. همه‌ی آن‌ها با او رفتند: مردانی تنومند و شجاع، چادر و گوسفند و چه چه چه. اگر بدانی که من چه کشیدم.

سایه‌های گذشته‌های پهلوانی من دارد مرا می‌کشد، زیرا که شعر و نیت به خدمت زبان فارسی، نیت به هدایت مردم مرا کشته است اگر بدانی من چه کشیده‌ام.

کشیده‌ام آن چه را که شهدا می‌کشند. می‌فرماید: کسی که در عشقش چشم پوشید از شهدا است من عفت من عشقه فهو شهید اگر بدانی برای چه و من چه کشیده‌ام. من کشیده‌ام رنجی را که می‌بایست مردی بکشد!

خیال می‌کنند وقت برای عیش و عشرت دارم یعنی برای انس و صحبت.

جلال می‌زبان آمد، با رضای ثابتی نشستند.

این جوان‌ها خیال می‌کنند که من کافه برو هستم و مرا دعوت می‌کنند.

سه‌شنبه ۱۴/ خرداد

فعالیت امسال من

بیزار شده بودم از شعر. این ماهیت آن بیزاری‌ای بود که یکی از علل مرگ رفیق من صادق هدایت شد. اما ناگهان من که زنده ماندم به کار افتادم. نمی‌خواهم بدانم چرا. اکنون شب و روز کار می‌کنم و می‌دانم که تمام نمی‌شود و حیف است.

هر کسی از ظن خود تشد یار من

هر کسی از من چیزی نوشت خوب و بد افسانه و یار است.

همه چیزی بودند - بیشتر برای خودشان تا برای من.

تازه به دوران رسیده‌ها

خوب دیدم در مدت عمرم کسانی را که از مال دنیا پس افتاده بودند کسانی را که به شهوت زن چسبیده بودند. کسانی را که به مناصب نرسیده بودند نه خودشان بلکه اجدادشان.

و این‌ها چه تلاش عجیبی با بد کردن به دیگران و قضاوت‌های غلط درباره‌ی دیگری و با انواع خیانت و جنایت و بی‌مسئولیتی چطور در تلاش فراهم آوردن آن چیزهایی بودند که خودشان و اجدادشان نداشته‌اند.

و خوب دیدم آن‌هایی را که از خاندان‌های متمول و سر به نام بودند و به چنین تلاش پرداختند. در موقعی که فقیر و گرسنه بودند قوای خود را به مصرف کارهای علمی و عام‌المنفعه رسانیدند و قضاوت آن‌ها به حق بود.

قرآن مجید

دو رو دارد به نظر من. رویی برای عوام و رویی برای خواص ظاهر اشعرا می‌خواه و عاشق و عارف ما بی‌جهت می‌تازند. و در جنبه روی عوام ایرادها می‌گیرند. چنان‌که ابوالعلاص.

ثریا

ثریا آمد - بچه تفنگ را درست می‌کرد. می‌گفت دکتر به من گفت یا انتحار کن یا فکر سلامتی خود باش. یعنی من فکر عینک چشم خود باشم. اما انسان زجرها را تحویل می‌گیرد و سرگرمی‌ها دارد که نمی‌تواند به خودش بپردازد. البته تندرستی و مرض علیحده است.

شب ۲۸/خرداد

صدوق و میزبان

جلال میزبان آمد به همپای صدوق نقاش ترک تبریزی، صدوق بسیار حساس و فهمیده و مطلع بود. یک رباعی به خط خودم برای او یادگار نوشتم ۵ رباعی چاپ نشده را خواندم و او نوشت. و یک رباعی را برای چاپ به جلال دادم.

چهارشنبه ۲۹/خرداد

آزاد - رسولی - صالح یار

آمدند اینجا و هیچ‌کدام را نمی‌شناختم. آزاد بسیار حساس و فکور است دانشکده دیده است، شعر می‌گوید (دیوار شب) را نوشته است. چقدر ضعیف‌الاندام است و برای شاعری پیش در آمد ساخته است. رنج می‌برد، نسبت به من علاقمند بود و نسبت به خانلری و مجله‌اش و دانشکده هیچ. آزاد می‌گفت در رادیو اشعار آزاد احسان طبری را می‌خواندند در مدح استالین و غیره...

آیا این جوان توده‌یی مثل همه‌ی توده‌ای‌ها امتحان خود را در شارلاتانی نداده است.

۲۶ تیرماه

محمد فتی

امروز فتی آمد، از دیوان شمس خواند و از مثنوی. حقیقتاً با این مرد درویش انسان زنده می‌شود. گفت: از ترس عقرب به مار پناه می‌برند.

۵ تیرماه

لادین

جواز تفنگ را گرفتم و تفنگ را - آن‌ها منزل افشار رفتند که از روسیه برگشته بود و گفت شنیدم که لادین در تاجیکستان است و در فرهنگ آنجا کار می‌کند. من خیال می‌کنم دروغ است و محض تسلی است - زنم می‌گوید لادین گفته بود به هیچ کس کاغذ نمی‌نویسم. حرف او در جواب سؤال من است که می‌گویم پس چرا کاغذ نمی‌نویسد.

امروز شنبه ۸/تیرماه

آل احمد

خانم آل احمد آمد. چون در منزلشان کسانی بودند، بعداً من که در خانه تنها بودم خود جلال آمد. می‌روند به اروپا، خدا حافظی کرد. حرف‌هایی زد. امیدوارم زیاد کار کنید. هر کس چاپ می‌کند بکند چندان در پی این نباشید که چرا منفعت پولی کم است. اگر شما بی‌پول بودید الان کسی بودید. اگر حرف‌هایی

زده‌ایم ما را ببخشید. روبوسی کرد و رفت. فردا ظهر با طیاره می‌روند.

دوشنبه ۱۰/تیرماه

دکتر جنتی

دکتر جنتی چنان‌که گفتم آمد، می‌گفت بعضی آثار خود را پیش من بگذار^۱.

جمعه ۱۴/تیرماه ۱۳۳۶

ماده و قوه

می‌گویند قوه متکاسف می‌شود، الکترون‌ها جسم را بوجود می‌آورند. در یک سرگشتگی می‌خواهد به حال اول خود (بحال اصلی خود) که ماده و قوه است برگردد - ماده از قوه سوا نیست. این تحولی است از قوه به سوی ماده انیشتین این عقیده را دارد.

سخنان عرفای ما

که چیز به سوی اصل خود برمی‌گردد (ای برادر تو همه اندیشه‌ای) وضع بهم آمدن ماده ما را به وجود آورد و ما در نتیجه همان معنویت هستیم که حاصل ما است (در درجه اعلا) من این فکر را به کار برده‌ام.

پیروان اشعار قدیم و نکته‌ای به نظر من

من باز هم یادداشت داشتم، شعرای زمان قاجاریه مثل قانانی و سروش و دیگران که به سبک قدما کار کرده‌اند قابل‌تر از قدما هستند. زیرا قدما با زبان خودشان شعر می‌گفتند و این شعرا زبان آن‌ها را آموخته‌اند و خیلی ممارست و مجاهدت و مطالعه و مراقبت داشته‌اند. این هم مزیتی است. و اما عیناً مثل آن‌ها با پس و پیش کردن کلمات ساختن کپی‌برداری است. ولی هرگاه معانی و

۱. پاکتویس منظومه قلعه سقریم را نیما برای چاپ به جنتی داده بود در سال ۱۳۳۸ قبل از مرگ که نمی‌دانم چه شد و چه کرد و بدست چه کسی افتاد اما من آن را از روی مسوده چاپ کردم. آیا دست چه کسی است؟ جنتی در سال ۱۳۴۶ بدون اطلاع من و مجوز چاپ مجموعه شعرهای نیما را توسط انتشارات صفی‌علیشاه مغلوط چاپ کرد که از این راه درآمدی هم داشت و من هم شکایت کردم ولی دستم به جایی نرسید.

مضمون تازه و شرح و وصف تازه در کارشان باشد به سبک آن‌ها کار کرده‌اند. در نتیجه فقط شخصیت و اصالت ندارند. ولی نمی‌توان گفت هیچ هستند (چنان‌که ملک‌الشعراء در حق قانانی گفته است و خود او هم مثل او است). بلکه ملک‌الشعرا و قانانی و همه متأخرین فقط هیچ‌کدام شخصیت نداشته‌اند. بعضی مقلد و دلقک محض بوده‌اند و بعضی پیرو سبکی بوده‌اند. چنان‌که در فرنگستان هم در هر دقیقه سبکی و شخصیتی به وجود نمی‌آید بلکه پیروان سبک وجود دارد. و مکتب تفسیر شده‌ی این معنی است.

معاشرین

کسانی که پیش آدم می‌آیند یا مثل فتی دوست هستند. با دیگران که برای شعر گرفتن در روزنامه چاپ زدن می‌آیند کاسب هستند، که نوعی کسب را اجرا می‌دارند.

آدم‌ها

یا نمی‌داند که نمی‌داند، احمق است و حماقت چاشنی زندگانی است که به زندگانی مزه می‌دهد. یا می‌داند که نمی‌داند و این حسرتی است یا نمی‌داند که می‌داند و این سرگردانی است. یا می‌داند که می‌داند و این رنج است، سابقاً هم به جوان‌ها این را گفته‌ام.

گذشته‌ها

به قول بعضی از نویسندگان:

یکی از نویسندگان می‌گوید آن‌هایی که از گذشته یاد می‌کنند مثل تشخوارکنندگان غذای معده را به دهان می‌آوردند.

باید در جواب گفت آن‌هایی که این طور نمی‌کنند، حیوان‌هایی هستند که همان می‌خورند برای این‌که زنده بمانند. در صورتی که گذشته شیرین یا تلخ هر چیز آن چیز را همیشه تلخ یا شیرین می‌کند. وقتی که چیزی را می‌طلبیم یاد از مزه و لذت آن کرده‌ایم و در زندگی ما همیشه یاد آوردن طبیعی ما است.

هر قدر خاطرات خوب نسبت به چیزی داریم آن شیرین مطلوب‌تر است، از

این گذشته مقداری غم طبیعی است که برای انسان لازم است. یاد از گذشته و تأسف طبیعی است (آن‌هایی که می‌گویند گذشته را فراموش کن به طور تصنع سخنرانی می‌کنند) فقط آن‌هایی که فقط گذشته را ملاک قرار داده و به حال حاضر توجه ندارند قابل ملامت‌اند. هر چیز را در حال حاضرش باید دید که چه چیز است.

دیدم کسانی را که مأمور دولت ابرقدرت هستند و شب مشروب‌های مقوی فرنگی میل می‌کنند. و صحبت چند که استادان دانشگاه (به استثنای چند نفر) هم سناتور هستند و هم استاد هستند. هم چه کاره و بعد از آن هر کاره و بعد آنان چند کاره و پس از آن چند هزار جور کاره و ماهی چندین هزار تومان به جیب می‌زنند و آروغ پس می‌دهند.

یک دفعه به یاد خودم افتادم که با ماهی سیصد تومان از دولت ابرقدرت می‌گیرم و گذران می‌کنم.

امشب شب ۲۹۱ سال کهنه است

۱۳۳۷ سال نو مبارک باشد

خانم صبا

به دکتر رفتم.

خانم^۱ منتخب با بهارلو آمد (که سه جلد کتاب موسیقی خودش را آورد) و پسر برادر صبا پسر عبدالحسین خان که در طب کار می‌کند و موزیک هم می‌داند.

مرا با ماشین به دکتر بردند. سالم هستم. فشار خون ۱۵ بود.

۱۴ فروردین ۱۳۳۷

شب اول احیاء

امشب مطهری در رادیو صحبت کرد، مثل راشد است بسیار جامع بود، گفت مردم قریش برای خاطر بت‌هاشان با پیغمبر مخالف نبودند بلکه برای اساس دیانت اسلام که جلوگیری از شهوات و طمع و ستم آن‌ها را قصد داشت، بعضی

۱. خانم منتخب صبا دختر عموی نیما که همسر ابوالحسن صبا بود. ش. ی.

کلمات را که علی (ع) بعد از زخم دیدن به زبان رانده بود گفت، بعضی حکایت‌ها راجع به عدالت علی (ع) بعضی حرف‌ها از خود آن حضرت.

ادبیات و من

مخالفت مردم هم با من در سر سبک قدیم نیست در سر این است که من نمی‌خواهم شعری برای حوائج امروز مردم خلق کنم. آن‌ها نمی‌توانند و شهرت آن‌ها کم می‌شود.

سبک قدیم من

برای این است که بعضی مطالب را به همان قالب‌ها می‌توان بیان کرد و اکثراً کارهای قدیم من است.

دروغ

به هر اندازه که در هر زمان دروغ زیاد می‌شود و بازار رایج‌تر پیدا می‌کند، به نظر من بازار فهم دروغ هم در مردم رایج‌تر می‌شود، مردم برای مدافعه هشیارتر می‌شوند. در واقع دروغ هوش عده مدافع را رشد می‌دهد.

زن

به هر اندازه که زنی در مقابل مردی خجول باشد آماده‌تر برای این است که مرد بر او غلبه کند. من این‌طور فهمیده‌ام.

غذا خوردن من

من فقط یک شام و نهار می‌خورم. و در بین آن‌ها هیچ چیز نمی‌خورم، من وقتی که قدری اشتها دارم دست از غذا خوردن می‌کشم، من در هر سفره‌ی رنگین که گونه‌گونه طعام هست یکی را انتخاب می‌کنم و از یکی می‌خورم. سؤال کرده بودند من این‌طور جواب دادم ولی روزنامه‌نگار نبودند. روزنامه‌نگارها چند سال پیش از وضع کار کردن من پرسیده بودند و گویا نوشتند، که من از نصف شب شروع به کار جدی می‌کنم.

هر چند که در تمام ساعات روز شاید من کار کرده‌ام، اما از آن‌چه خوب‌تر الهام گرفته‌ام از کارهای شبانه بوده است.

شهوات من

من هیچ زنی را دنبال نکرده‌ام - من به هیچ زن بیگانه تملق نگفتم من هیچ زن دوست را جزو زن خود نپنداشته‌ام.

من و مردم - و دوستان من

از همه مردم ظنین بوده‌ام - من هر کسی را که به دوستی انتخاب کردم همیشه نسبت به او گذشت داشته و با او دوست بوده‌ام. سایرین که ترک من گفته‌اند آشنایان من بوده‌اند نه دوستان من.

این روزها - اردیبهشت ۱۳۳۷

این روزها را با حیوانات زیاد (سگ و گربه از درون و برون) و کثافات زیاد بسیار بد گذرانیدم. نه‌نه شیرازی قشقای مریض بود. خودم دندان کشیدم. مریض بودم.

از جایگاه شب ضیاء هم بیزار شده‌ام. به قول شجاعی خیاط: (گوشه‌ی تاریک بهتر از آن جای روشن است).

الفت و ابطحی را دیدم امشب در خیابان و از حرف من تعجب کردند. راجع به امتحان بچه می‌گفتم. گفتم اگر نادان دریابید بهتر است، شاید وزیری بشود. گفتم دانایی جلوی خیلی ترقیات را می‌گیرد. ابطحی مدتی به الفت نگاه کرد...^۱

وضعیت فکری من ناراحت است، مخصوصاً برای خواهرم ثریا که بسیار پریشان و دربر و نامنظم است. باقی را خودم می‌دانم، و رویهم رفته بسیار دل‌تنگ هستم.

آل احمد - بعضی از دوستان جوان

دو سه ماه است که اصلاً معاشرت نمی‌کنند.

بعضی از دوستان جوان، صادق کاتوزیان و دیگران قطعات اشعاری قدیمی را از من گرفته‌اند و نمونه‌ی چاپ آن را عرض این یک ماه و خرده‌ای هنوز نیاورده‌اند. منجمله قطعه (امیر طاهر و خادمک او) که منظوم از روی زین‌الخبار بود و غیره...

دکتر جنتی

مدت‌ها است او را ندیده‌ام و در اداره نیست. سرنوشت اداری من با چندرغاز موجب بسته به اوست. بی‌پول هستم و مخارج مرض زیاد. کاتوزیان و یزدانی را دیدم و روزنامه‌های چاپ شده را کاتوزیان آورده است با (کلیشه عکس). هر دو پیش یزدانی است امروز جمعه مهمان‌های زن و بچه‌دار داشتم.

شب شنبه ۱۳۳۱ اردیبهشت

متفرقه - ثریا

ثریا^۱ خانم می‌گوید در رستاخیز تولستوی (بچه مرده است و به مادر نمی‌گویند و مادر برای بچه لالایی می‌گوید) من (پاساژ - پدر اما برگرد خوک‌ها آمده‌اند) کار شب پا را برای او گفتم.

گناه

گناهی که بی‌خبر از آدم سر می‌زند این است که آدم فهمش عالی‌تر از فهم دیگران باشد. زیرا این موقع است که بین آدم و دیگران فاصله می‌افتد. این گناه را فقط باید با گذشت و اغماض و نرنجیدن از مردم تلافی کرد.

لذت‌ها - ریاضت

دیشب برای منتصری گفتم: لذت غذا بستگی با روحیه‌ی انسان دارد و لذت هر چیز. مثلاً اگر به یک زندانی حکم اعدام صبح فردای او را نشان بدهند و بعداً جوچه کباب برای او بیاورند هیچ لذتی برای او ندارد.

۱. ثریا خواهر کوچک نیما

۱. ابطحی و الفت معلم‌های شراگیم بودند در مدرسه نیک اعلائی تجریش. ش. ی

سید صفی‌الدین صفی

امشب صفی در مغازه‌ی ضیاء مرا دید خیلی به تعجیل از شهر آمده بود و میل داشت که مرا ببیند. بعد از سال‌ها که هیچ کافه‌ای را ندیده بودم. صفی به کافه‌ام برد. کباب ماکول آورد.

صحبت از رفقای بدشرا گیم برد و رد شدن او در امتحان، گفت وعده‌های ابطحی بیشتر او را سست کرد و خیلی گفت رفقا... و گفت این رفقا را باید چنین و چنان کرد... شبی بود...

شب جمعه ۲۳/خرداد

جلال آل‌احمد و حسن هنرمندی

امشب زن و بچه من پیش جلال و خانم او رفته بودند. سید گفت که من به هنرمندی گفته‌ام آن‌ها از خارجه پول گرفته‌اند. و خانم سیمین گفت (خوب پیرمرد بود حرفی زد...) در صورتی که من به خصوصیات اشخاص کاری ندارم. عادت من این است که حرف کسی را پیش کسی نمی‌گویم و حرف همه را از خودشان پنهان می‌دارم... به این جهت آل‌احمد چند ماهی با من معاشرت نکرده و با یک مختصر چیزی کوهی سنگین را از دست داده است.

امروز هنرمندی اینجا آمد که با من مصاحبه کند، زیادی در روزنامه اطلاعات راجع به شعر و این چیزها می‌نویسد. راجع به صحبت‌های خاله زکی حرف به میان آمد، صحبت آل‌احمد و گله‌گذاری او شد. آل‌احمد از من رنجیده است (او که در کوچه در زمان نیروی سومی گفت: کسی چیزی نوشته و کسی بخورد و بخواند و به من بر نخورد.) پسر بچه با پیرمرد این طور صحبت کند و در صحبت خود به من و همه مردم تو بگوید برای این که خود را بزرگ کند... اما به او برخورد که شاید من گفته باشم که به آن‌ها آمریکایی‌ها پول می‌دهند و من حسادت می‌برم.

آمدند

امروز پیش از ظهر یزدانی و بهادرخان و بعد از ظهر فریدون رهنما منوچهر شبیانی و شاهرودی آمدند. شاهرودی گفت دکتر جنتی بازرس فنی شده است و جوایای او است.

کسی که در خطر و خبیر و حشمتاکی است نمی‌تواند به لذتی بپردازد. همچنین است میل به مغالزه با زنان و معاشرت با آن‌ها در حال سختی و گرفتاری مردمانی هستند که این حس در آن‌ها می‌میرد. راست است که ریاضت نفس همه چیز را حقیر و بی‌قدر می‌کند.

۷۲۸ دیبخت است

شعرای قدیم ما

حقیقتاً شعرای قدیم ما (آن‌هایی که بیان افکار می‌کردند) چقدر عمیق بودند و ادبیات فرنگی در مقابل آن با پوشکین و موسه و دیگران چقدر بچگانه‌اند اما نمی‌توان به آن سبک اکتفا کرد.

میرزا تقی‌خان بینش از شعرای معاصر ما است.

منتصری همدانی از بینش نقل کرد از حاضر ذهنی و هوش و ظرافت او: به دمی رسیدیم، اسم ده نگار خاتون بود. بینش گفت: برویم بده که با خانم یک نیاری بخوریم.

گفت وقتی در راه سفر پیاده شده بودیم و علی‌اصغر حکمت بهمراه بود. بینش برای ضرورتی پشت درخت‌ها رفت و آمد، حکمت به او گفت: آقای بینش تولید مثل کردید. بینش فرراً گفت در آن کار هم حکمتی بود.

سواری بر مردم

از روی این فکر پیدا می‌شود که مردم را می‌شناسند و فقط ضعف آن‌ها را گرفته‌اند و بر آن‌ها تسلط پیدا می‌کنند و از آن‌ها بهره‌ور می‌شوند.

از زمان قدیم

از زمان‌های قدیم همین بوده است در (سیاست‌نامه‌ی) خواجه‌نظام‌الملک شروعی پیدا می‌کنیم. و هیچ مربوط به این نیست که مردم را چگونه باید راهنمایی کرد بلکه مربوط به این است که از مردم چگونه استفاده کنند برای شهوات خودشان.

خرداد ماه ۱۳۳۷

شب عید قربان - رؤیا

امشب دو سه ساعتی با رؤیا در پشت دکانی در خیابان دربند صحبت کردم. گفتم: (چطور باید تعبیرات را ملاحظه کرد. زبان مازندران با زبان عراق تعیرات متفاوت مثل ول دم = کج دم در مورد زن فاسق) دارد معلوم است. زبان فرانسه با زبان فارسی چقدر فرق دارد.

مخصوصاً من به رؤیا شک زدم راجع به این که انسان اول باید مرد باشد و انسان باشد و پس از آن هنر. هنر نموداری از آدمیت باید باشد وقتی که آدمیت نبود، تف به هنر.

از مولا علی (ع) صحبت کردم که بارها گفته‌ام خیال می‌کنند چون نوول ننوشتی است و پس ندارد کسی نیست. خوش گذشت من خیلی دلنگ و گرفته بودم.

جمعه ۷ تیرماه

حرف رادیو و...

رادیو خودش هم می‌داند. بر ضد شعر نو تاخته است اما خود را نباخته است می‌گوید علاوه بر تشویق استقامت. (وای بر کسی که ابتکاری می‌کند و پای خود را از میدان بیرون می‌کشد و ابتکار خود را می‌دهد بدست مقلدین بی‌مایه) و باز می‌گوید: کسانی که اول بار کاری را انجام می‌دهند به مقام رهبری رسیده‌اند ولو این که غلط فهمیده باشند.

در این روزها

آن دو جوان کرد را دیدم در راه که پیش آل احمد رفته بودند و می‌گفتند آیا او ناخوش است. دو جوان خشک (مخصوصاً) یکی از آن‌ها سرد... قره‌نگ رفیق شاملو را دیدم که با بچه به دست می‌رود و سبیل ذراتی کلفت گذاشته است. آدم خیال می‌کند اهل لهستان است ولی از حجره در آمده است و به یاد خودش نیست. من در مغازه ضیاء بودم او سلام علیک کرد و رفت و با دختر خانمی که به همپای او بود گفت این فلان کس است.

حرکت به تبریز

چهارشنبه ۱/ مرداد/ صبح پنجشنبه ۲ مرداد به تبریز رسیدیم. بار را در انبار

عمر اسباب‌بازی برچید و رفت
چون صدای دره‌سپی چید و رفت
خواجگانی نغز و شیرین دید و رفت
نابوشش آیم همه پا چید و رفت
نمشب نماندیده بکشایم ز خواب
کاروان مسرمان کو چید و رفت
یک کل جاوید از این بسته بود
آن یکی هم دستش پنهان چید و رفت

دست و پنجه با بچه‌ها بازی می‌کردند
که به حضور نام و در بر داشتند
تبریز - مرداد ۱۳۵۷

توشه قطار گذاشتیم نهار منزل شهریار بودیم و شام و صبح رفتیم با شهریار چند قطعه عکس انداختیم.

در شرفخانه با زرین کلاه رییس بندر آشنا شدم، مهرانفر را در آنجا دیدم به تبریز برگشتیم و در مهمانخانه دو شب ماندیم. روز فکر می‌کردم شهریار خواب است شب در هتل نو با محمودزاده آشنا شدم و روی یک ورقه برای او یادگار نوشتم و برای آن معلم فرانسه دان اصولی جوانی بود که امضای به روی عکس می‌خواست و در مهمانخانه رامسر به دیدن من آمد و تا جلوی خانه‌ی شهریار آمد و رفت، عصر شهریار را دیده بودم و باز هم به بازار رفتیم شب شام را در منزل شهریار و دو نفری با هم خوردیم. ساعت ۱۱ بود که با شهریار با هم خداحافظی کردیم. در اردبیل کلانتری را دیدم و یکی از شاگردان خود را به من معرفی کرد.

چهارشنبه ۱۶ مرداد ۱۳۳۷

در رشت

یکی از جوانان ایام تهران را دیدم به توسط رییس چاپخانه اسلامی ما را به مهمانخانه تهران برد. آمدم که سیگار بخرم، موسوی که به من نگاه می‌کرد به توسط معالی رفیق خود که خیرجویی کرد با من آشنا شد.

مهمانخانه و بلیط گاراژ را رد کردیم. به خانه موسوی آمدم. سه روز در آنجا ماندیم شب در خیابان همه‌های با حرکت من شروع شده بود. به زحمت در رفتیم و راحت شدیم - در منزل موسوی آشنا شدم با:

کسمایی جوان بلندقد، آتش که استعداد زیاد داشت، شهیدی معلم که از چمنخاله آمده بود لعبت محلاتی. محلاتی که در حدود شمال می‌گشت و لهجه‌ی تهرانی داشت، مدنی جوانی از جوانان و اکثر این جوانان شعر می‌گفتند و آشنایی مهم من آشنایی با غواص شاعر پیرمرد بود که در رشت رییس انجمن ادبی است و گمنام مانده است.

در راه جوانی که مدیر مدرسه دهات اطراف رشت بود به اسم وهاب‌زاده با ما بود.

روز پنجشنبه ۲۲ مرداد لوارده تهران شدیم

غواص

کلیم کاشانی دوم است با فکرهای مخصوص به خودش. غزلیاتش بیان

بُیستند و رُصد خانه می‌کند دانا
که سبیل خانه بر افکر نیگارد او نرسد
کیست که سنگ را از ترس و احشایا بود
بسنگار و بکلا از بکلا نمیرسد
نک پرسی ز دل مغرور غافل نادان
که تاب کلا نرسد از بکلا نمی‌پرسد
بیک نهیب هم از یافند مثال کنی
که در مسکبل نباشد از دیندند
نیز به نیرنگ می‌بیند حسین شهریار

تبریز - ۲۲ مرداد ۱۳۳۷

افکار مخصوص به خودش را می‌کند. اما خیلی دل‌کنده بود، می‌گفت می‌خواهم یا به همدان بروم یا به زنجان. نمی‌دانست (به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است) خیلی متأثر شدم پسر بزرگش ۱۹ ساله بود. در ۵۷ سالگی گویا در گیلان متأهل شده و مانده است.

از حرف‌های غَوَاص

در پی شعر نرو که سرگردان می‌شوی. اول باید شعر ترا بخواهد نه تو شعر را وقتی که شعر ترا خواست و در پی آن رفتی درست است. می‌گفت این را به پسر من نصیحت می‌کنم.

گفت پسر من و دختر من یک رباعی را ساختند بروی این مثل: (در خانه‌ی مور شب نمی‌طوفان است) این رباعی از خود داود پسرش و دخترش در سایبان روزنامه‌ی رشت چاپ شده بود. اما می‌گفتند خودش به آن‌ها در ساختن شعر کمک کرده است. غَوَاص بیشتر اوقات گریه می‌کند. غَوَاص بسیار ناراحت و ناکام است. می‌گفت ۱۳ سال در گل بودم تا این خانه‌ی کوچک را برای خودم ساختم. می‌گفت بچه‌های من مرا اذیت می‌کنند. من هم رام شده‌ام که همه جور سختی را تحمل کنم. مرا در آغوش خود دو بار فشرد. این مرد بسیار رنج کشیده است. صحبت از ناصح بود. ناصح را معرفی کرد که رییس انجمن ادبی است.

سه فکر برای من که آدم در پیری می‌فهمد

بیشتر از دیدن غَوَاص شاعر است در رشت، در رباعی که برای غَوَاص گفته‌ام. ۱- چشم توقع نباید داشت به ستایش مردم، کو‌دکانه است و مربوط به جوانی و خواستن چیزهای دنیایی است، ولی البته آدم در نتیجه خدمت برای ترضیه‌ی وجدان خود در عمل خیر منتظر رضایت مردم است.

۲- مال و هر چیز را که داریم برای دیگران می‌گذاریم و می‌رویم، جنگ و جدل در سر مال دنیایی خیلی ناچیز است.

۳- امثال غَوَاص در همه جا هستند. هر کس دور آدم را می‌گیرد و برای خودش و شعر خوب و حرف خوب و حرف حق فقط احترام دارد ولی آدم را نجات مادی نمی‌دهد. باید سبک بار رفت. باید چشم توقع نداشت.

همچنین اخیراً بجای آورده‌ام که خستگی روانی و خستگی قسمتی از کارهای منزل مانع از کار کردن من شده است علاوه بر این که این چند سال اخیر وقت مرا مردم اشغال کردند.

سیم تن

(مثل زن نظامی شاعر گنجوی) فهمیدم چه معنی دارد و مخصوص قفقاز و شمال است. دست به کار پاکنویس (قلعه سقریم) زده‌ام.^۱

صفی

غروب صفی آمد با صادقی گله داشت که یزدانی گفته است شما شب منزل استاد مانده‌اید و اسباب زحمت او شده‌اید. بجای نمی‌آورد که با من معاشرت می‌کند و با حرف دیگران رگ‌های حساس مرا می‌زند و رفت که شماره ۲ مجله چشمه را بیاورد.

اربعین ۱۴/ شهریور ماه

روز میلاد رسول اکرم (ص)

شهیدی آمد با مجله‌های امید ایران که صورت من و سرتیپ‌پور و غَوَاص در آن بود، به معیت گلشن جوان کُرد و جوانمرد (که حرف‌های مرا راجع به انسان قبل از شاعر بودن) با حساسیت می‌فهمید شهیدی اسم از موسوی نبرده است و خودش هم می‌گفت مطالب از روی واقع نیست شاعرانه است. اوستا جوان قصیده‌سرا به سبک قدیم و خراسانی و خراسانی هم بود. محمد کلانتری که (سر و صحرا) را نظم کرده بود برای من آورد و عکس مرا آورد و به او امضاء دادم. نوح که (گل‌هایی که پژمرده) شرح حال شعرای سمنان را برای من آورد شعر طالب را (انوری گر مرد میدان نیستی حاضر من) خواندم و گفت مال انوری است و باید به کتابخانه ملک برود و ببینند. نوح شک داشت از حرف‌های من

۱. پاکنویس قلعه سقریم را نیما در سال ۱۳۳۸ برای چاپ به جنتی داد که معلوم نشد چه شد. شراکیم یوشیچ

یادداشت می‌کرد - شهیدی مقاله را راجع به من در رشت با فانتزی و میل خود نوشته است.

۹ مهرماه

صفی‌الدین صفی

هیچ‌کس نبود. صفی آمد. برای من رفت گردی خرید و سردرد من تسکین پیدا کرد سه ساعت و نیم بعد از ظهر بود. صورت سیاه قلم از من کشید گذاشت و رفت که فردا بیاید.

حرف‌ها می‌زد: مجله عبرت ارگان سازمان امنیت از من شعر چاپ می‌کنند. فریدون کار جلد اول کتاب خود را با شرح حال من شروع کرده است چه و چه و چه... و گفت که رحمت الهی گفته است جنتی چرا در مانلی شرح و توضیح داده است.

پنجشنبه ۱۰ مهرماه ۱۳۳۷

ارزش احساسات را به او دادم که می‌گفت در مجله‌ی سخن از آن سطرهایی را می‌گذارد و گفت که حسن هنرمندی مرا مخرب شعر می‌داند فقط و تقریباً درست است، در روزنامه نوشته بود که قبل از آفرینش هنر امروز ادراک تازه‌یی است ولی در بیان اعراب و دیگران این حرف‌ها نیست. اما امروز به واسطه کسالت با وجود تنهایی نتوانستم کار کنم و نتوانستم.

صفی گفت: مسعود فرزند کاغذ مفصل به او نوشته است و مسعود از من احوال‌پرسی کرده است. به صفی پنج تومان دادم که داروها را بخرد برای خودش.

جمعه ۱۱ مهرماه

صفی آمد یک قطعه از ماخ اولا باو دادم (میزبان در خانه‌اش تنها است) عکس تک خود را که فتو کیهان تبریز انداخته بود به او دادم - از صورت سیاه قلم من که کشیده است خیلی خوشم آمده است.

من و قالب شعر

ایرانی‌ها پی الفاظ قشنگ می‌روند. اما اصالت هنری در این است که هر موضوعی در قالب راست خود باشد (از حیث فورم و لفظ و همه چیز) و چون در قالب خود بود اصیل است. من هم همین کار را کرده‌ام. من هم خراب کرده‌ام و هم آباد، تا دیگران چه چیزها آباد کنند به من مربوط نیست.

من و خریات مردم و رادیو

هنوز در رادیو می‌خوانند و مردم حفظ می‌برند.

فلان گردن کلفت که مناجات کردن کار اوست و به دروغ مناجات می‌کند مثل ذبیحی قاری مرده‌ها و فلان گردن کلفت و فلان مرثیه خوان حقه‌پرداز مثلاً می‌خوانند عرض نه جوهر است آه که کم و کیف چیست؟ او با آواز و تحریر در آواز این مطالب را می‌خواند. در صورتیکه این خوانندگی برای قطعات و غزلیات عاشقانه مناسب است.

زندگی معنوی

اگر هیچ خاصیتی ندارد این خاصیت‌ها را دارد:

- ۱ - می‌کوشد که مردم هم مثل او در زندگی بهره‌ور باشند.
- ۲ - زندگی را تا کنه آن می‌فهمید و بهره‌ی بیشتر می‌برید.
- ۳ - جهان زندگی را به این ترتیب دوست داشتنی‌تر می‌کند.

نیمایوشیچ

قصیده من در مدح علی (ع)

چند قطعه شعر به صادق کاتوزیان دادم که بعضی در ورق پاره صدای وطن چاپ شد و باقی مفقود ماندند.

من جمله چاپ شد قصیده در منقبت مولای متقیان علی (ع). حسن هنرمندی که برای مصاحبه و زمینه کار خود برای پیشرفت‌های خود آمده بود می‌گفت: حقیقتاً در سی سال پیش شما مدح علی (ع) را کرده‌اید. معتقد بودید. من جوابی دادم و او سرسری لای سبیل در کرد.

من عمرم را برای کارم گذاشتم و نتیجه‌اش این است که بدنام و مخرب باشم، بدیع‌الزمان‌ها پانصد هزار تومان از ممر کتاب بچه‌ها بگیرند، غیر از پول‌های دیگر که مال استادی و سناتوری است. و من با ماهی سیصد تومان بگذرانم. هر چه داشتم از مال پدری از دستم برود و گرسنه باشم و نتوانم شام و نهار مقوی برای بدنم داشته باشم.

اما بدیع‌الزمان‌ها خوب و خوش بگذرانند زنده باد ایران، زنده باد شاهان هخامنشی!!!

مادرم

مادرم برای دفعه اول به منزل ما آمد و چطور...
صد تومان آورد و در جلوی عظام‌الدوله^۱ شمرد و داد. ولی پول مرا درمان نمی‌کند. من به ذره‌ای حس عالم انسانی احتیاج داشتم.

روز ۲۹ مهرماه

دیروز مادرم (مقاله پاسخ به دیوسالار) را که سرهنگ احمد اسفندیاری نوشته است و چاپ شده است برای من آورد مقاله مدت‌ها مرا از خودم جدا کرد و به یاد گذشته انداخت.

پاسخ به دیوسالار مدت‌ها زحمت لازم دارد تا بتوانم باز به کارهای خودم دست بزنم. یک هفته بیشتر سرماخوردگی شدید داشتم، بی‌دوا بی‌پرستار با زحمات‌های دیگر.

این هفته خیلی به من بد گذشت. مقاله سرکار سرهنگ احمد پسر عم من که جنگ‌های یوش را در قدیم یادآور بود خیلی اسباب زحمت بود این قدر در من اثر کرد که خودم را گم کردم. خیلی پسندیدم خیلی متأثر شدم و همین‌ها اسباب زحمت من شد. ولی در بچه‌ی من تأثیری نکرد و نخواند و نخواند.

چهارشنبه ۳۰ مهرماه

دکتر جنتی

چنان مرا ترک کرد که در واقع خودش را ترک کرده است عکس‌های من و زن مرا نداد، مقدمه سارد را که نوشتم و خود پیس را خراب کرد و به من نداد + دو جلد ناچیز تاریخ ادبیات ایران به قلم همایی که قیمت مهمی نداشت.

غواص (قلعه سقریم)

از تمام تهرانی‌ها بیزار شده‌ام. از مجله‌هاشان از نزدیکی‌شان برای خیانت نسبت به من، شعرهای غواص مرا دیوانه کرده است جرئت خواندن دو سه بیت او را ندارم. علاوه بر این چند روز کسالت غواص نمی‌گذارد من داستان را پاکنویس کنم آیا عمری خواهد بود برای من و برای او که یک بار در خلوت و تنهایی او را ببینم.

۱. عظام‌الدوله: حسین آشتیانی شوهر خواهر نیما ناکینا بوده است. ش. ی.

پسرعموی شهریار

نور آذر بافغان جوان و شاعر گیلانی آمد، گفت که با رؤیا می‌آیم انجمن تشکیل بدهم برای شعر نو... عکس‌های شهریار را نشان داد گفت که در یک انجمن ادبی است گفتم خیلی روی هم مثل بخت سیاه و سفید است و خنده دارد. جمعه ۹ آبان

حالت خودم

چنان می‌گذرانم که مردی در یک مهمانخانه‌ی غریب. آل‌احمد هم به سراغ من نمی‌آید. چنان می‌گذرانم مثل کسی که به سرزمینی آمد و دزد او را زد و نجات خواست و کسی به او کمک نکرد.

از هر حیث مؤقتی می‌گذرانم. من فقط با پاکنویس بعضی شعرها خودم را سرگرم داشته‌ام. به آینده‌ی خوب نگاه می‌کنم و از این جهت است که پایداری دارم و زنده‌ام.

عصبانیت

هر وقت که عصبانی هستی فکر کن که نقصی از تو است، علاوه بر نقص دیگران، و تو وارسته نیستی، و به حال توانایی در نیامده‌ای.

فکر کن که در این موقع خطا نکنی. این عصبانیت غیر از تهور در جنگ و زد و خورد است، این عصبانیتی است که ترا به کار بد تحریک می‌کند. مقصود من این عصبانیت است.

^۱ دکتر جنتی ۱۷/آبان (مقدمه فتح سارد و دو جلد ادبیات همایی و عکس‌ها) دیگر او را نخواهم دید و دیدنی نیست. مثل پریان، عکس‌های زن و بچه‌ی مرا برد و آخر تمام مینوت‌های دستخط مرا برد. از پرونده‌های اداری مثل این‌که گنج را برده است به خیال خودش من بعد از این میدان خالی‌ای را با لیاقت خود خواهم داشت.

۱. جنتی در سال ۱۳۴۶ مجموعه اشعار نیما را توسط انتشارات صفی‌علیشاه بدون مجوز قانونی و مغلوط چاپ کرد که بار دیگر از استخوان‌های نیما هم سوءاستفاده کرده باشد. شراکیم پوشیچ

گلخانه و فواره

می‌خواستیم یادداشت کنیم. من از چند گلدان شمعدانی هیچ چیزی را درک نمی‌کنم، در نظر من گلخانه‌ها هیچ اثری ندارند.

اهل شعر عمارتی را چند مرتبه بالا می‌برند و جلوی آن را شیشه‌بندی کرده گلخانه می‌سازند. اهل شهر فواره می‌سازند... بسیاری را دیدم که مدفوع را به پای گلدانی می‌دهند که بعد از سال گل بد رنگ بی‌بویی بدهد. و بسیاری دیده‌ام با چه دستورهای یک ساقه خرزهره را به بار می‌آورند. و عمری در سر آن صرف می‌کنند، این‌ها عمرهای بی‌خودی است من چیزی نمی‌فهمم من جنگل‌ها و دره‌ها را که حالتی می‌دهند دوست دارم.

امروز یوسف

یوسف آمد با کنایات و اشارات که حتی پوشاک ندارد یوسف چوپان قوی و شجاع که سرایدار من است در یوش.
مردم در آن کوهستان و سنگلاخ که برف راه‌ها را می‌بندد، بی‌درمان بی‌دکتر بسر می‌برند و بی‌پوشاک و بی‌قوت. امروز در شهر مبالغ‌ها خرج حکیم و دوا می‌شود.

رادیو و جلادی‌های آن

کسانی که در رادیو به آدم‌های خدمتگزار می‌تازند فرمانبر حکمرانان می‌باشند. دژخیم‌ها هستند. تفاوت ندارند با جلادها که منصب جلادی داشتند آن‌ها جان می‌گرفتند و این‌ها هم جان می‌خواهند بگیرند. ولی جلادهای قدیم یک دفعه راحت می‌کردند و این‌ها با مزدی روزانه که می‌گیرند آدم را جان به سر می‌کنند.

پیش آل‌احمد رفتم و صدیق آنجا بود و آن دکتر هانس اطریشی. چند روز بعد دکتر هانس اطریشی پیش من آمد و حکایت‌ها گفت و با من خداحافظی کرد و رفت.

آذر انجیری

در سختی زندگی هستم. خیلی ناراحت به سر می‌برم. امروز که نهم اسفند

بود در خیابان شاه‌آباد آذر آن جوان کرد نجیب و انسان را دیدم. مدت‌ها است که به واسطه کسالت بدنی و ناراحتی‌ها کار نکرده‌ام.

۹ اسفند/۱۳۳۷

صفات من

کار خودم را در خانه خودم انجام می‌دهم. به هیچ کس دست تمنا دراز نمی‌کنم (مثل ابوالحسن صبا) از خواری و ذلت خود به کسی حرف نمی‌زنم و همه جا خجالت کشیده‌ام مگر در برابر نامرد.

ناعم

نمی‌دانم ناعم کجاها مرا می‌دید و میل داشت با من حرف بزند.
دیشب منزل ناعم بودم. از روی عکس‌های دیوار که گورکی و علی‌ابن‌ابی‌طالب و اشخاص مختلف را به دیوارها چسبانیده بود فهمیدم که حواس جمع ندارد و در این دنیا سرگردان است.
ابن سجاد نگاه می‌کرد که من چه به دقت اول دیوارها را مطالعه می‌کنم. انجوری سبیل خوب در حافظه داشت که من چه زمان چه حرف‌ها زدم. ناعم غزل خواند از خودش، بعداً قطعه‌ی منظومی از صنف اشعار وصف‌الحال (با ردیف ای تقی جان) در این صنف کار خیلی تمرین دارد و خوب می‌خواند.

شنبه ۲۵ اردیبهشت

ناعم

بار دیگر در منزل ناعم بودم ابن سجاد بود و جهان یک‌لو بسیار تنگدل هستم امسال فقط همین یک دو شب درک فیض صحبت اهل انس کردم.

شب جمعه ۳۱ اردیبهشت

آذر و میرفندرسکی

هر دو را در مغازه ضیاء دیدم. به خانه من آمدند. بدون هیچ قوتی از قلعه سقریم برای آن‌ها چند بیت خواندم و چند بیت را هر دو یادداشت کرده و رفتند.

شب جمعه ۷ خرداد



شهریار، شراکیم، نیما

وضع غذای من مفید برای بدن نیست. نه یک نان پنیر و نه یک سیخ کباب.
وضع اخبار روزنامه‌ها چقدر بد و به کام مطرب‌ها و رجاله‌ها... است.

شب ۱۵۱ مهرماه ۱۳۳۸

خیلی تأسف خوردم

ناعم آمد. در آن موقع که خیال می‌کردم به منزل او بروم، و فردا شب مرا دعوت کرد. خبر مرگ نور آذر را داد. خبر مرگ افراشته را داد.
وضع من از لایبالی‌گری و تفریط و تخریب و اسراف و اتلاف خیلی بد است.
شب و روز را فعلاً به بطالت می‌گذرانم. روزنامه مخصوص اطلاعات را خواندم و از زمینه‌ی فکر و قضاوت مردم باز به کام مطرب‌ها و رجاله‌ها، فعلاً باید مایوس بود، فعلاً موقع انحطاط برای ادبیات و شعر فارسی مخصوصاً هست. بدیدن آل‌احمد که مادرش مرده بود رفتم.

شب جمعه ۲۲/مهرماه ۱۳۳۸

دیشب منزل ناعم بودم. شیدای پیریا آمده بود با هم دوست شدیم تا ساعت ۱۱ مرغابی و ماهی خوردیم و حرف زدیم. شهری عصر با احمد آقا به سینما رقت.
شنبه ۲۳/مهر

آبگوشت پختن من

امروز به عهده گرفتم و خودم بدون زحمت زنم آبگوشت تهیه کردم.
آب و مقداری زردچوبه و لپه ریختم و خوب پخته شد، اماگوشت را فراموش کردم، وقت شام دیدم که پسر شراکیم می‌گوید (بابا بنشین که شامت را بیاورم).

عید غدیر

منزل آل‌احمد رفتم مرا پیش پدرش برد. پدر آل‌احمد را دیدم که مریض بود. امسال از سه چیز خوشحال شدم، عینک که نداشتم و برای من خریدند، کفش راحت لاستیکی، چراغ دم دستی که چیز می‌توان با آن بنویسم و این هر سه به عقل خود من نرسیده بود.

شب ۲۱/تیرماه

بعد از برگشتن از یوش

باشهری^۱ و آن پسر که عزادار بود، مثل این‌که در این شهر کاری ندارم. خوب گفته‌اند: (نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم). به آنجا هم بروم چه کنم، متصل کبک خوردن در جای تنها چه فایده دارد. او خیلی ترسید که من بروم.
من هم در این جا با سطح اخلاقی آن‌ها و معاشرین آن‌ها و اسراف و اتلاف آن‌ها بسیار ناراحتم، به قدر حقوق دو ماه اداری من، مخارج تمام سال من در آنجا می‌شد. بالاخره در این شهر وارد شده‌ام، مثل این‌که به قبرستان وارد شده‌ام، و هیچ چیز در این شهر عظمت شهری را برای من ندارد. این شهر که از بچگی از آن متنفر بودم شبیه به یک سنگر پر جمعیت و پر فساد است که جان از تن همه رفته است روزنامه (آژنگ) را که رؤیا از من نوشته بود خواندم (چهل هزار متر زمین خریدن مطرب‌ها و غیره) شعر و ادبیات پیش از این در تحول بود تا روبه‌راه بیاید ولی حالا در انحطاط است.

از وضع انتخاب و سلیقه و کار همه پیداست، آمده‌ام به این شهر مثل این‌که می‌خواهم به موزه عتیقه‌ای را بسپارم و بس...
عصر ۱۱/مهرماه ۱۳۳۸

۱. شهری مخفف اسم شراکیم است که نیما گاهی مرا شهری صدا می‌کرد. ش-ی

سال بعد اگر خودم آنجا نباشم و مرده باشم احمد سنگی یا یوسف سرایدار مایحتاج مختصر دم‌دستی را می‌برند، پیش از آن‌که مهر اقدس و مادرم و نکیتا و آشتیانی ببرند. با خردمند در خیابان راه رفتم رباعی مرا نوشت، چقدر فکرم وحشی شده است.

شب پنجشنبه ۲۹/مهرماه ۱۳۳۸

گرفتار آب و آتش هستم. که خود او باعث شده است. سنگی که شکل الماس قیمتی را دارد آن‌ها را می‌ترکاند، خیلی مشوش خواب می‌کنم، ناراحت هستم.

آل‌احمد و خانمش را هم هنوز ندیدم که به بازدید ما بیایند بنا بر رسم معاشرت که دارند، خیال می‌کردم اگر در کوهستان بمانم تنها هستم، حالا در تهران هم همان‌طور است (آن جمال آل‌احمد) با پُزی که به خود می‌گیرد و تازه اول کار را دارد ادامه می‌دهد...

ناعم

به منزل ناعم هم خیال می‌کنم بروم. اما فکر می‌کنم اسباب زحمت بشوم، در صورتیکه او در بازی بروی دوستان انتخاب شده دارد. اگر بعدها دانستم او مرا می‌پذیرد بی‌هیچ‌گونه وسائل پذیرایی مهمان موقعیتی است برای من.

حقوق من از مادرم و ثبت زمین‌ها

مرداد + شهریور را در خانه آشتیانی صد تومان داد و سی تومان هم از بابت سوقاتی خریدن - مادرم راضی شده است برای ثبت زمین‌ها، ولی باید از اداره‌ی ثبت اسناد بپرسم که چه راه دارد.

ناعم

خیلی گرفته و پکر بودم. باز ناعم را دیدم، به منزل او رفتم - نه به منزل معتضدی و مهمانی - خیلی خوشحال شدم که قبول کرد من حال خوردن غذا ندارم. این‌ها هستند اهل شمال که در طهران گرفتار شده‌اند. دو سه ساعت

نشستم. بهشتی را تماشا کردم. روی زمین نشستن و بر طبق میل حرف زدن. امشب بقدری دلم گرفته بود که اگر او را نمی‌دیدم دوزخی را در منزل می‌گذرانیدم. اگر بدانم این جوانمرد گیلانی ساده و بدون تشریفات و قتش را با من می‌گذارند تا این اندازه سرگردان نیستم شعرهای وصف‌الحالی و زمانی را بسیار روان و پرمغز و با حرارت می‌سراید در شعرهای وصف‌الحالی او نکات شاعرانه، دردهای زمان، حس بی‌همه چیزی اهل زمان، همه چیز دیده می‌شود. شعرهای او آینه‌ی وقت است، از یادم رفت که از او ببرسم آیا تاریخ هم برای آن‌ها گذشته‌ای؟ (امروز خیلی خسته و پکر بودم و اتفاق مرا به منزل تو آورد. ناعم.)

شب ۴/آبان ۱۳۳۸

- گل‌دان‌ها را آب دادم. اهل شهر چطور از گل و گل‌دان لذت می‌برند و باغچه درست می‌کنند. من اصلاً هیچ وقت از گل و گل‌دان و چمن‌سازی و فواره لذت نبرده‌ام - هیچ نمی‌فهمم بلکه بدم می‌آید - چه چیز است این مزخرف در طبیعت. آدم در کوه زیر یک بوته‌ی زرشک بیشتر لذت می‌برد تا از تمام این مزخرف کاری‌ها در نظر تهرانی‌ها یک بوته گل اسباب تجمل است نباید گفت آن‌ها می‌گویند زیبا است.

چهارشنبه ۷/آبان ۱۳۳۸

افکار متفرقه

من با در نظر گرفتن مشکلات زندگی مردم چیز می‌نویسم و کار می‌کنم. حقیقتاً اگر من مثل فلان خان خواجوند مرفه‌الحال بودم در کمال راحتی چه چیز می‌نوشتیم و چه کاری می‌کردم. این فکری است که در نهایت گرفتاری گریبان گیر من است. آی جانگداز است درک غم و حسرت مردم.

انبیاء و دیگران

دین برای هر جنبه از زندگی دستور دارد ولی مسلک‌ها از یک جنبه فقط فکر می‌کنند.

زندگی برای خط جسمی و روحی است، برای مشغولیاتی است و مبارزه و مجاهده در راه مخالف این‌ها. انبیاء در همه این‌ها بوده‌اند - اما زندگی بشری زندگی

فقط جسمی نیست بلکه معنوی است. قرآن برای زندگی حیوانی و بشری هر دو دستور دارد. فقه زندگی عادی حیوانی را چسبیده است و تصوف زندگی معنوی قرآن را. تفاوت انبیاء مادی است که آن‌ها روحانیت‌های اعلایی هستند که در مرتبه فوق همه ایستاده زندگی حیوانی را که می‌گذرانند از آن برای خودشان دم نمی‌زنند و غزلیات نمی‌سازند، آن را می‌گذرانند و در فکر مراتب دیگرند.

علمای اجتماعی و اقتصاد فقط به تجسم و حیات حیوانی چسبیده‌اند. انبیاء ضبط نفس دارند. عزم و اراده تمام نشدنی و تسلط روح و از خودگذشتگی که در ما نیست به آن مقدار.

ما شعرا گاهی ممکن است مثل آن‌ها از جای بلند حرف بزنیم ولی از جاهای کوتاه هم حرف زده‌ایم. ما انبیاء نمی‌شویم، انبیاء بی‌سر و صدا، هم نیستند در ضمن این‌که فوق ما هستند، اما بی‌سر و صدا.

شعر و زندگی من

من زندگیم را با شعرم بیان کرده‌ام. در حقیقت من این‌طور به سر برده‌ام، احتیاجی ندارم که کسی پسندد یا نپسندد، بد بگوید یا خوب بگوید. اما من خواستم دیگران هم بدانند، چطور بهتر می‌توانند بیان کنند و اگر چیزی گفته‌ام برای این بوده است و حقی را پشتیبانی کرده‌ام. زیرا زندگی من با زندگی دیگران آمیخته بود و من طرفدار حق و حقانیت بودم.

خیال می‌کنم به کمال زندگی‌ام رسیده‌ام، ولی از هر جهت با دیگران به میان نیاوردم چطور. دوره‌ی ما بسیاری از کمالات نواقص است. معلوم است معنویت و روحانیت من چه مقصودی از این مفاهیم دارد.

اگر من (اهل الله) یعنی واقف بر شور زندگی و هستی بوده‌ام حرفی است برای خودم از بعضی شعرهای من بر می‌آید که چطور؟

حق

به هر کس دست زدم بالاخره از جهتی با من مخالف بود. هر کسی که به من نزدیکی گرفت اسباب زحمت برای من بود.

من کمتر از کسی خیری دیدم. من حق‌چره شده‌ام از بدکاران از گنهکاران از

بدانگیزان از شور و شر طلبان بی‌غیرت و ترسو و بی‌عرضه‌های زرنگ نما، دزدهای مؤمن صورت، دوزخی‌های بهشتی مسلک.

موضوع شاعری و فهم زندگی

موضوع کار شعر و شاعری قبل از هر موضوع انتخاب شده فهم زندگی است. آدم انقلابی تفاوت دارد با کسی که فکرهای او انقلابی است. آدم انفرادی یک نفری است.

آدم انقلابی و فکر انقلابی

که در جزو دسته‌جمعی متشکل کار می‌کند و باید همه آدم‌های انقلابی متشکل باشند. اما کسی که فکرش انقلابی است ممکن است فکر او در خود تشکیلات آن آدم‌ها تأثیرات عجیبی بکند. این‌که می‌گویند آدم انقلابی باید وارد معرکه باشد جهتش این است، نه این‌که اگر وارد معرکه نبود اساساً جفنگ است، و فکر او بدرد نمی‌خورد.

مصالح هنری ما و ایجاد ادبیات قلمی

ادبیات ما ناگهان در این دوره که دروازه اروپا باز شده است. می‌خواهد چند قرن جستن کرده از کلاسیک تجاوز کند. فاصله ادبیات کلاسیک اروپا را با تکامل امروزه آن پس‌نجد بدست خواهید آورد چقدر مصالح عوض شده و مردم با لغات مانوس آن کم‌کم انس گرفته‌اند، زیرا شخص خلق نمی‌کند، مردم خلق می‌کنند چقدر زندگانی‌های متفاوت مردم در خلق ادبیات نوین امروز شوروی مثلاً دخیل بوده و مصالح مناسب را نویسندگان و مردم با هم پیدا کرده‌اند اولاً ما این زمین شخم کرده را نداریم (در دو نامه خوانده‌اید) و می‌خواهیم بکاریم. در ثانی ما برای خلق طرز کار و ادبیات تجسم‌بخش داریم، از اساس می‌گوییم که با موزیک ما متفاوت است. این کار مخصوصاً در شعر است که مشکل است، تقریباً به اندازه‌ی که در موسیقی مشکل است. مع الوصف من راهی را در نظر گرفته و قدم بر خواهم داشت و مقیدم بر همه چیز، باید بدانید که کلمات ساده است و از این راه قدم را باید برداشت و عملاً نشان داد نه با

سیستم و نظریه، زیرا کار هنری عملی است، نه کتاب جبر و مقابله و شیمی که فورمول می‌دهد.

روبرو شدن شاعر با مردم در کجا است

شعر اصلی و لطیف و لطف کار شاعر در این است که به زبان خود حرفش را می‌زند و غرق در رویای خود است و در پس پرده با مکنونات و ضمایر مردم سر و کار دارد و حرف دل مردم را می‌زند و دردشان را بر رخشان می‌کشد.

شهریور ۱۳۳۰

خواننده و آفریننده - حرف‌های همسایه

کسانی، فکرشان زیاد به کار می‌رود، کسانی، حافظه‌شان، عزیز من، لازم نمی‌آید آفرینندگان به نام خوانندگان به نام هم باشند. خواندن وقتی که تکرار رویه سرمشق باشد ارزش خود را در نظر آدمی که آفریننده است کم می‌کند. چنین شخصی نمی‌تواند کلیه رمان‌ها و نمایشنامه‌ها را حتماً وظیفه داشته باشد که برای کمال خود مطالعه کند. این رویه برای مقایسه و تجربه‌ی او نقصی نیست، مطالبی که بر تجربه‌های ما می‌افزایند و در کارهای تحقیقی به خوبی مشاهده می‌شود حساب جداگانه دارند.

بعلاوه وقتی که تجربه کافی اندوخته یعنی به اندازه شناختن رویه تجربه دارید و عقل هنری شما به اصابت می‌رسد چقدر متزلزل می‌ماند شخصیت شما که در قلمرو فکر و خیال دیگران غرق بشوید ولی تصور نکنید من می‌خواهم گفته باشم ممکن است این استغراق برای شما الهام‌بخش باشد خود من می‌خوانم تا تحریک بشوم. در هر صنفی که می‌خواهم کار کنم اول چیزهایی از آن صنف در کتاب‌های خود سوا کرده و می‌خوانم ولی این خرج تمام وقت و وظیفه‌داری با تمام آن چیز نیست. آخر یک داستان یا نمایشنامه چه می‌شود، من نمی‌گویم خواندنی نیست ولی جهان زندگی برای هر جور استفاده‌ی شما که به ابداع شما هم قدرت می‌دهد وسیع‌تر است، و مقصود من اندازه نگه‌دار بودن شما است. اگر شما کارتان خلاقیت است می‌دانید که من چه می‌گویم و من می‌دانم که شما فکرتان و کاوشتان بیشتر کار می‌کند تا حافظه و میل خواندنتان.

مضیّب. حرف‌های همسایه

یعنی به اصابت رسیده - کسی فکرش به اصابت می‌رسد و چه بسا نکاویده یافته است و بعد برای آن دلیل می‌آورد که در رشته کار خود اجتهاد کرده به توفیق یافتن عقل و به تعقل در آن رسیده است. بی‌جهت فکرتان را از خرده‌گیری رفیقان مغشوش نکنید. به شما اطمینان می‌دهم این جوان خودش نمی‌داند چه می‌خواهد و چه می‌گوید. متواراً در گوشش پر شده و پس می‌دهد. آیا چنین کسی آن عقل هنری را دارد که قاضی کار خوب یا بد شما باشد - اگر آدم‌هوشیاری است و مطلبی را در شعر شما گنگ می‌بیند و به شما خاطرنشان می‌کند حرفی نیست. ببینید آیا مطلب گنگ و نادانستین است و فوراً اصلاح کنید. اما اگر در رویه اساسی و طرز کار شما حرف دارد تخصص و اعتماد لازم می‌آید چه بگویم.

انشاء خوب در قدیم نثر فنی - انشای خود در قدیم هم حالت دارد و یا کمال مهارت و نظم موجود در حال باطنی را رعایت می‌کند (مراعات نظایر و قراین موازنه مطالب موضوع و غیره) در خصوص رنگ‌آمیزی متوسل به تعبیرات و قدرت‌های تشبیهات می‌شود.

و نثر فنی، عبارت از نثری است که مزه هنر به آن داده شده و می‌خواهد بهتر تعبیر کند. به محض این‌که قدرت هنری به کار رفت نثر نثر فنی می‌شود. ولو این‌که معلق باشد و معلق بودن لایحی ندارد - باید فرض کنیم که این هم زبانی است.

ساده عمومی ساختن فرهنگ - فرهنگ ساده - ما و فرهنگ ساده

آسان ساختن غیر از کاستن و از قوه و جان انداختن است.

عبارت از پایین آوردن سطح فرهنگ و منع تکامل آن نیست. زیرا این تکامل حرکت جبری است - بیان کردن فکری است برای فهم مردم در قالبی اصیل که زمان به دست داده است (چنان‌که مائو می‌گوید) مصالح آن در ادبیات برای ما در چند سال ممکن نیست، و لزوم چندان ندارد که حتماً از راه شعر توده بفهمد (از راه تئاتر ممکن است از راه داستان‌نویسی ممکن است) وانگهی برای پیشرفت در سرزمین این کار لازم بود و ما با دستیاری دیگران کار می‌کنیم.

برای این‌که مردم از سایه درختی استفاده کنند حاکمی و ملتزم این نیست که

درخت را از رشد طبیعی خود بیندازیم. حاکی از تعمیر و تربیتی در شاخه‌های آن درخت است به طوریکه سایه بیندازد.

معرفت اصیل

معرفت اصیل معرفتی است که ارتباط خود را با معرفت‌های گذشته کور نگذاشته است. معرفتی که معرفت گذشتگان را با چشم کور می‌بیند یک معرفت مریض و متزلزل است. فیاض کامل نیست. حکم دیوار بی‌پایه را دارد از نقطه نظر منطق معرفت ما نتیجه زمان ما و زمان‌های گذشته است کسی که پیوندی با گذشته‌اش ندارد، حال حاضر هم ندارد و حال حاضر او متزلزل است.

تکیه به خدا (و خدا)

توجه به خدای قدما توجه به اساسی است که نمی‌تواند بشناسد و آن ناشناس را کمک برای اوضاع بدبختی‌هایی می‌بیند و خدا وجود است. (هر ماهیتی باشد ماده وجود را با هم در بردارد) که وجود اساس آن می‌شود خواه به علت مواد حوادث را ایجاد کند و خواه بعلت قوا.

فاتح حقیقی

فتح با کسی نیست که میدان را بدست می‌گیرد - فتح با کسی است که حقانیت را بدست می‌گیرد و فاتح حقیقی او است.

از خود گذشتن

راه خدمت راه تناقض با فکر مردم است، بنابراین راه خدمت راه فداکاری و گذشت از خود است.

خدا و زندگی

زندگی خوب کردن ملتزم - یعنی اثبات خدا نیست (مثل این که زندگی عادی کردن مردم مستدعی حتماً شاعرانه فکر کردن آن‌ها نیست). این چیزها را باید از هم جدا گذاشت و اصرار نداشت.

خدا

خدا اساس است. ناچار دنیا اساس دارد، تو می‌گویی ماده است پس دور از آن کسی نیست که ماده را دقیق‌تر دیده و بصورت اثر و جوهر می‌یابد. خدایی برای صوفی وجود ندارد جز زندگی‌اش و خودش. رستگی صوفی عین پیوستگی است.

فرار محبوسین سیاسی

شب شنبه ۲۵/آذر ماه/۱۳۲۹ بود که گویا در روزنامه هم به همین تاریخ باشند - نوشین و دیگران رفتند و به خارجه که جا بگیرند برای ریاست بعدی‌شان.

خلاصه نظم و نظام امروزه

تولید کنید که ما بخوریم، اگر صدایتان در آمد شما را نیست و نابود می‌کنیم، باید هر طور که می‌خواهیم فریب بخورید و برای ما فداکاری کنید.

مسئله‌های منورالفکر امروز عوام‌اند

خیال می‌کنید در آینده پس از تقریر انقلاب عوام‌الناس متعصب کور و کودن پیدا نخواهد شد؟ نیما یوشیج به شما می‌گوید: همین منورالفکرهای متعصب انقلابی امروزه عوام آن روزند نیما یوشیج سعی دارد حمال عده‌یی احمق و گردن کلفت نباشد می‌گوید: انسان بزرگ و عالی نمی‌تواند تابع یک مشت دانی و کوچک باشد. انسان متعالی ایست ندارد و متصل رو به جلو می‌رود، در این صورت تعصب ندارد رد او راجع به بعضی چیزهای گذشته است نه راجع به چیزهایی که ممکن است بیاید.

محرومین و زمام‌داران

زمام مردم را کسانی بدست می‌گیرند که از هر حیوان درنده‌ترند و خودشان زمام لازم دارند، این کسان اهل ادارات و تشکیلات فعلی هستند که کسی به بی‌لیاقتی آن‌ها متوجه نیست بلکه به آن‌ها احترام می‌گذارند.

شب ۴۱ دیماه/۱۳۲۹

تناقض افکار مردم و هنر

و ترقی هنر منافعی نخواهد بود که از راه دیگر هنر ساده‌تر هم برای مردم به

ج - بیگانه فقط ابزار می‌خواهد، ماشین مطیع روان می‌خواهد. که خراب می‌کند (هنر را) داشته باشد.

نیم‌خرداد ۱۳۳۰

اقسام جمله و جمله وصفی در کار من

جمله کامل - جمله ناقص - جمله معترضه - که در دستور زبان ما هست. در مقدمه‌ی عنکبوت رنگ که زبان شعر چه زبانی است. اما جمله وصفی: جمله وصفی در سبک کار من آن است که در اجزای جمله فکر و تحقیقی واقع شود: مثل حذف فعل که جزء لازم الوجود جمله است. گاهی حذف حرف ربط و وصول آن و غیر آن. در ۱۳۲۷ که به تهران آمده بود به من گفت که بدون فعل جمله هست. هانس اطریشی

در این قسم جمله همین قدر که خواننده مطلب را دریافت کفایت می‌کند و لازم نیست همه اجزای جمله حتماً در سر جای خود باشند، یعنی جمله در افاده‌ی مرام حائز تمامیت است ولی از حیث ارگان ناقص است و این تعریف که می‌گویند در هر عبارتی همان قدر که فعل هست جمله هست.

در تعریف خود جامع و مفید تمامیت نیست باید افزود که بیان حکم درباره کسی یا چیزی مفید معنی جمله است.

همین که جمله افاده‌ی مرام کرد به تمامیت و کمال خود رسیده است ولو در اجرای خود نقص داشته باشد.

در قدیم هم مقدمه این کار بوده است و از روی قرینه حذف می‌کرده‌اند مثل (به نزدیک من صلح بهتر که جنگ) و خاقانی خیلی شعرها دارد.

ضرورت‌های تکنیک امروزه مرا وادار به این کار کرده است. این کار یک قلم‌اندازی است، در یک قطعه شعر مطالب لازم در متن گفته شده است اما مطلبی در خارج از متن مثل حوادث در حاشیه وجود دارد که تکمیل آن چندان لزوم ندارد و به آن با اشاراتی رد می‌شویم. مثل این که در نقاشی نقاش اصل کمپوزسیون خود را با کمال مواظبت تعهد می‌کند ولی تعهد حواشی آن لزومی ندارد و در کار مدخلیت مهمی را عهده‌دار نیست. به این جهت نقاش با سر قلم‌مو چند تکه رنگ می‌گذارد (مثل این که قلم‌مو را پاک می‌کند) و با به جا

وجود آورد - برادر من، در دنیا هر کس کالای معرفتی می‌آورد باید با جنس ملالت و ملامت و مسخره و تحقیر معامله کند. بی‌برو و برگرد در هر زمانی هم همین خواهد بود، خیلی احمقانه است این فکر، آن‌هایی که می‌گویند هنر را باید همه‌ی مردم بپسندند، آیا در آن حرف‌هایی که می‌خواستند همه‌ی مردم را بیدار کنند مواجه با تناقض نبودند و آیا سرنیزه بالاخره حرف حقیقی را به سر کرسی ننشاند. کی‌ها هستند که می‌خورند تا ناقه و دهنشان را پاک کرده مثل بچه آدم می‌نشینند و می‌گویند ما نخورده‌ایم. اما در هنر این سیمای ریایی وجود ندارد هنرمند کارش را انجام می‌دهد و دو روزی مهمان جانورهایی است و می‌رود...

نیم‌خرداد ۱۳۳۰

بیگانه چه می‌کند - جوانان انقلابی ما در نتیجه کمک از بیگانه کاملاً مطیع دستورات آن‌ها شده‌اند (که همه آن دستورات با محیط وفق ما نمی‌دهد) و بیگانه برای ابزار نرم و مطیع در دست داشتن، آن‌ها را می‌خواهد عاری از هنر و تمدن نگاه بدارد که بگوید ما شما را می‌خواستیم تربیت کنیم.

حال آن‌که هنر و آثار معرفتی تا به مراتب از آن‌ها بالاتر است.

رُل جوانان ما کشتن لیاقت‌ها است برای لیاقت خود را بروز دادن و کاملاً از روی خودخواهی و غرور و جاه‌طلبی است.

برای تقلیل نفوس

۱ - یا جنگ از خاورمیانه را به نحوی از آنجا ایجاد می‌کنند - یا اختلاف عقیده و اختلاف مذهب می‌اندازند.

۲ - یا ایرانی را می‌خواهد کمی پولدار کند برای ایجاد طبقه متوسط.

الف - هر کسی نه با ما است بر پا است، یعنی پس از تسلط همه ایرانی‌ها را بکشیم که نسل تمام بشود، و نسل دیگر بیگانه جای آن را بگیرد، در عوض چند نفر به وزارت و ریاست برسند.

که از حالا جا گرفته‌اند و خودشان که مثل آن‌که در تعزیه جا می‌گیرند با دل راحت به خارجه رفته کیف می‌کنند تا به موقع برگردند و ریاست کنند.

ب - ایران باید طرز قدیم باشد ولو به زور ترقی نکند و ترقی مصنوعی که مثل دولت‌های تازه به روی کار آمده مطیع باشد.

گذاشتن امپرسیون مهمی می‌گذرد آنچه در خارج از کمپوزسیون او قرار دارد طرف اعتنا و توجه او نیست و نباید هم باشد. (در یک نامه به یک زندانی) یکی دو جا این قسم جمله را من دارم اما شرط صحیح بودن در این کار فقط قدرت دلالت قوه تفهیم جمله است که حتماً خواننده از آن چیزی را بفهمد تا اندازه‌ای.

راجع به مطالب مذهبی و تفسیر و حدیث

چون من در این راه زحمت زیاد کشیده‌ام باید برآورد کرده بعضی چیزها را که استنباط خود من است بنویسم. در این صورت من تفسیری را (به زبان عربی یا فارسی) باید بنویسم، راجع به کارهای خودم (یعنی هنری).

من و پیروان من در مکتب من و سنتز

در سن جوانی جوان‌ها به رویه‌ی کار امروز من می‌آیند، پر معلوم است که گروه‌ی کار حاضر است نه مدل فرنگی - همین مدل فرنگی بود که من قادر به تقلید آن نبودم و کم‌کم با آن راه آمدم - سنتز من امروز شکل‌های مختلف به توسط جوان‌ها خواهد گرفت - فقط کم‌کاری بعضی‌ها که فرم همه شعرهای آن‌ها را درست کرده‌ام و گاهی اصلاً موضوع را برای آن‌ها ساخته‌ام - کار را خام نگه می‌دارد.

النبوة: الاجندار من الغیب او المستقبل بالهام من الله

مکنار نباید بود - دید خواننده تناسبی دارد و زیاد که کش داده می‌شود خسته می‌شود و نمی‌تواند حواس خود را جمع‌آوری کند.

در ضمن کار باید افکار (مثل حافظ) و دیگران را در شعر داشت که هنر خالی نباشد مثل قدما مطالبی را هم بدون روده‌درازی باید در نظر داشت.

باید تم را قدری عوض کرد و رو برنالیسم برای مردم هم قدری بیشتر بسازم، توقعات مردم چطور است. توده‌یی‌ها می‌خواهند که هنر فقط مطالب روزانه کارگری باشد. هنرمندان می‌خواهند که هنر فقط برای هنر باشد و فلان شعر ویتمن را که هنری در آن به کار نرفته است اما شور و احساسات و شکوه معانی دارد (و شبیه می‌شود به کلمات نهج البلاغه مثلاً) رد کنند.

توقعات دیگر این است که (هر سخنی جایی و هر نکته مقامی دارد).

مالکیت - سرمایه‌داری و خیرخواهی مذهب

مالکیت فایده برداشتن از کار است سرمایه‌داری پول روی پول گذاشتن است و غیر از مالکیت است و اسلام برای آن ذکوة - خمس و به اندازه مشروع منفعت از روی کسب برداشتن گذاشته است تا سرمایه‌داری قوت نگیرد - پس در آن جنبه افکار راشد برای این است که با اندرز مردم درست بشوند (ولی درست نمی‌شوند و او نمی‌داند که تکنیک باید عوض شود - و کسی در خیرخواهی مذهب و سخنان خیر و سلامت از آن‌ها شک ندارد - اما اگر چه افسون نیست به مانند افسون مردم را نگه داشته و راه بدست گرفتن زمام زندگی است و تقسیم منافع آن در میان مردم).

در این زمینه باید به تفسیر آیه‌ی المال و الثون که اسم کتاب خواهد بود، بپردازم و نیت اسلام را ثابت کنم و این که تکنیک آن با تکنیک ما تفاوت دارد.

عدم تساوی اسلامی را نگه بداریم (با فکر این فلسفه که مردم با مسابقه ترقی کنند) بچگانه است. همه ادیان ضد جاه‌پرستی و طمع‌اند با دست پیش کشیدن با پا راندن معنی ندارد، متصل ساختن و خراب کردن است، دیوانگی است باید اساس فساد را ریشه کن کرد.

اما با این نصیحت و توصیه چون مالکیت آزاد فردی هست. سرمایه‌داری ایجاد می‌شود (صوفی‌ها ول می‌کنند. امروز مالکیت فردی را جلوگیری می‌کنند.) چون نمی‌شود همه دنیا را گرفت و باید برای گرفتن خونریزی کرد. صوفی‌ها ول می‌کنند.

خاصیت عوام در تعصب و پافشاری اهل عقیده

از خواص عوام این است که نمی‌چسبد به فکر تازه‌ای و وقتی که می‌چسبد چسبیده می‌ماند. متعصب است و تعصب قدیم و جدید ندارد. ماهیتاً خاصیت عوام را در هر دوره‌ای می‌رساند - نباید آن را با پافشاری در پیشرفت فکری شبیه ساخت. پافشاری کسی که فکرش کار می‌کند و جریان دارد متفاوت است با پافشاری کسی که فکرش را کد مانده و جریانش را قطع کرده است.

به سلیقه و عقیده مردم باید از راه سلیقه و عقیده خودشان دست انداخت و حشمت‌های تازه پس از تشخیص جاگذارده شود.

آزادی قلم

آزادی وقتی در دنیا حکمفرما خواهد بود، که هر کس بتواند در حالی که مزاحم دیگران نشود از نعمات طبیعت آزادانه بهره‌مند باشد با نبودن آزادی هیچ‌گونه آزادی‌هایی رقم نمی‌گیرد و برومند نمی‌شود. حبس افکار و از جریان انداختن افکار هنگامی که حاکی از پیشرفت بیشتر است لزوم دارد (باید این آزادی را به هر کس داد مشروط بر این‌که در راهی که می‌رود توفیق یافته و دارای عقل به خصوص در کار تخصص خود داشته باشد) نبودن آزادی قلم، متوقف کردن افکار، یک کلیسای بلند بالای تازه می‌سازد تفاوت این کلیسا با کلیسای قدیم این است که در کلیسای قدیم بردباری و مدارا وجود داشته است و در کلیسای تازه خشم و تهدید به مرگ.

ماحصل زندگی انسان

من از اول جوانی ورد زبانم بود: انسان در دنیا باید مقصودش این باشد: ۱- حفظ جسمی برد ۲- حفظ روحی برد ۳- مشغولیاتی داشته ۴- و با هر چیزی که مخالف مقصود می‌بیند مبارزه کند.

۱- حفظ جسمی همه جور تمنّعات به طوری که به حقوق مقرر دیگران (بر طبق هر دوره) دست درازی نکنند - برای این کار محتاج به تزکیه‌ی نفس است و مراقبت نفس، با ایمان به مسلک یا مذهب درست. مثلاً خوبی‌ها به راهی (زندگی حیوانی) نمی‌رفته‌اند (از این نقطه‌نظر که تزکیه نفس باشد) یعنی چون انسان محتاج به همه زمین و طبیعت و نمی‌توانسته به آن برسد مگر با چشم‌پوشی از تزکیه نفس. چشم از مآزاد پوشانیده بودند، و این اشخاص قناعت کرده و کناره‌گیری کرده‌اند (ولو این‌که نباید کناره‌گیری کنند) از زندگی انسانی.

۲- حفظ روحی کیف بردن از زیبایی‌ها که حاصل همت عالی در زندگانی عالی انسان است و او را از حیوان جدا می‌کند. به خدا علی (چون حیوان هم حفظ روحی دارد).

۳- مشغولیات معلوم است به هنری به کاری باید آدمیزاد حسابی سرگرم باشد.

۴- اما مبارزه: باید تزکیه نفس دیگران را فراهم آورد - تکنیک مذهب چون

مؤثر نیست باید با تکنیک تازه به کار افتاد و برای به وجود آوردن آن کار کرد - این کار عین مبارزه است و مبارزه ملتئم این است.

تجسم پسیکولوژی و اخلاق مردم در قرآن

در نهج‌البلاغه و احادیث قدیم مخصوصاً در قرآن از نقطه‌نظر ادبی خیلی به تجسم اخلاق و روحیه مردم پرداخته است. مثلاً (به آنان می‌گویند فساد نکنید در روی زمین می‌گویند ما اصلاح‌کنندگانیم و حال این‌که نمی‌فهمند). مثلاً در نهج‌البلاغه (لعت باد بر آنان که قیافه می‌گیرند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. اما خودشان منکر معروف و معروف در منکرند).

حدیث قدسی

وای بر گویندگان در روز قیامت که پشیمانی آن‌ها در آن روز بیش از طبقات دیگر است (حدیث قدسی) و مرادش به کسانی است که می‌گویند و عمل نمی‌کنند، و می‌بینند نادان‌هایی که گفته آن‌ها را شنیده و عمل کرده‌اند و خیر دارند ولی آن‌ها که دانا بودند بی‌اجر مانده‌اند و از این رو پشیمان‌اند و می‌گویند کاش ما هم بگفته خودمان عمل کرده بودیم.

(گفتن و عمل نکردن خیانت است) علی (ع). معلوم است چه می‌گوید. زیرا کسی که نمی‌داند معذور است ولی کسی که می‌داند و عمل نکرده است معذور نیست بلکه خودداری به خرج داده و خیانت نسبت به جامعه کرده است و به خود. حق را افشا کنید (در صورتیکه لازم است و می‌توانید) اما به زندگانی خصوصی مردم وارد نشوید. برای این‌که در این رویه ارزش کار شما که افشای حق بود متزلزل شده است. از این راه که به غرض‌رانی شباهت پیدا کرده است. اشتباه نکنید که خائن را باید به مردن نشان داده باشید. آن کار عمل علی‌حده است. من از یک مسئله عمومی حرف می‌زنم که بسته به امور کلی است و در آن راه حل برای مشکلات عمومی است و نباید یک نفر را مثل زد، نمونه‌های بد مثل نمونه‌های خوب یکی دوتا نیستند، هر چیز که در یک جا بود جای دیگر هم هست. (هر چیزی که در یک جا بود) را در مقدمه شعر من هم قانون فهم آهنگ‌های اولیه موزیکی قرار داده‌ام.

علت جور بچور بودن جامعه‌ها

در قرآن مکرّر اشاره کرده است (علتش مسابقه و رو به تکامل رفتن است) لوتساوی الخلق لهلکوا یا قاعده ارتباط آیات این تقریر منافی (الناس ائته واحده)

نیت در عبارت آخر انسان و مردم را در هر جا انسان و مردم بودن‌اش مقصود دارد چه سیاه و چه سفید، از نقطه نظر استفاده از سود و گریز از ضرر، و جور بچور بودن جامعه‌ها از نقطه نظری است که آن‌ها را وضعیت اقتصادی خود در نظر دارند. مردم یکی نیستند (یعنی حق حیات و برخورداری دارند) بالاخره (دادن مزد بقدر کافی و بعد مزد بقدر احتیاج) باز مردم باید جور به جور باشند که کارهای مختلف انجام بگیرد و باعث بهم خوردن کارها نباشد. البته لایق بر نالایق حکومت می‌کند (و این بالاخره خواهد بود) ولو اگر بتوانیم همه را لایق کنیم باید یک عده را نالایق بکنیم - کلماتی که از آن به تجربه فهمیدم. انها هذه المسلك اسباب لجذب الدنيا الى الرؤساء.

انقلاب موحدین خود را می‌خورد (چون آدم‌های زرنگ زمام را از دست آدم‌های لایق می‌گیرند و در اسلام هم همین بوده)، حرف علی (ع) و معاویه در نوبهار.

دین و کمونیسم

در سر مسائل دینی مبارزه‌های بیخودی می‌شود که خدا هست و نیست - این کار چندان لزومی ندارد.

لنین می‌گوید: (آنچه در خارج از ذهن ما است ماده است) اما سوپتائس را به جای آن گذاشته است، بالاخره ماده جهان اصلی دارد که ما در خصوص آن در هر دوره حرفی زده‌ایم - ولی زندگانی مردم با کار و مزد دخلی به این ندارد، فقط باید مردم را متوجه کرد که خودشان را اصلاح کنند و مذهب هم با آن خلاف ندارد - (خدا تکیه گاهی است که هر که دارد، آنکسی هم که نمی‌داند چه کند به هوا نگاه کرده و واگذار می‌کند)، مردم را نباید متعصب ساخت یعنی متوقف کرد.

وظیفه

وظیفه‌یی که شخص به انجام می‌رساند و راجع به خود اوست اهمیتی ندارد،

وظیفه‌ی بزرگی که انجام می‌دهد نسبت به دوستان خود او است. اما بزرگ‌تر از آن وظیفه‌یی است که شخص نسبت به همه‌ی مردم انجام می‌دهد. در این حالت او نسبت به همه درستی نشان داده است.

لغات سیاسی

سیاست منفی، سیاست مثبت، سیاست موازنه، سیاست تخریب (مثل این که انگلیس‌ها یا جاسوس‌های آن‌ها در حزب مخالف انگلیسی‌ها شهرت بدهند فلان آدم انگلیسی است - یا مانع از نمو فکر و ذوق باشند. یا عداوت و دوییت بین آن‌ها بیندازند.

رف رف می‌گوید: انگلیس‌ها شهرت دادند که این بها نتیجه تخریب سیاسی است. براون انگلیسی بود و جاسوس بود - در عشق آباد سابقاً کتابی به اسم کشف العطاءین حیل الاعه چاپ شد و انتشار آن را (که عملیات براون را فاش می‌کرد) به خواهش خود براون در نبرد حضرت ع‌البها منع کردند و منع ورود به سیاست در مذهب بها برای نجات مردم از این اوضاع سیاسی است - تقی‌زاده، زید و... انگلیسی هستند - در حزب توده انگلیسی‌ها عمالی دارند - در موقع وجوب وحدت در ایران یکی کردن فقط عمال انگلیسی حزب توده باعث هر ضدیت آن‌ها در تبلیغ ضدیت شده‌اند.

تربیت مؤثر است

انسان دو عقل پیدا می‌کند عقل طبیعی که پیدا کرده و با خود او است و حوائج خود را می‌خواهد - عقل قراردادی که مؤثر است و بنا بر عقل طبیعی و موافق آن اگر بود به او در اعمالی که اختیاری هستند (ولی اساساً متکی بر عمل و عقل جبری) در میان انتخاب دو راه خوب یا بد راه خوب یا بد را می‌نمایاند.

عقیده‌یی که می‌توان با تلقین ذوق هنری را مثلاً در نسلی به وجود آورد، تقریر همان تأثیر است اخلاق را زندگی می‌سازد و عقل قراردادی در روی آن تأثیر دارد. باید چیزی باشد یعنی ذاتی، پس از آن، تربیت آن را درست کند. بالاخره جریان زندگی هر کس را می‌سازد به جریان خالص حرف و اندرز (خیم = جمع خیمه می‌گویند مراد از چیزهایی است که تغییر نمی‌کند).

همان ذات بد است که تربیت نمی‌تواند آن را عوض کند و به اندازی استعداد آن ذات در او تأثیر می‌بخشد.

(آن‌هایی که حقیقت را فقط برای حقیقت می‌جویند) در صدر کتاب زندگانی محمد (ص) این سطر را دکتر محمدحسین هیکل نوشته است این منافی خواستن حقیقت برای زندگی نیست. کسی که این‌طور حقیقت را بخواهد برای زندگی هم چیزی نمی‌خواهد - مثل این‌که کسی که هنر را برای هنر نخواهد به جایی نمی‌رسد و هنرش برای زندگی هم قدرت ندارد و سودمند نیست وقتی که آدم‌های منفی و درست را می‌بینم اشک در چشم‌های من حلقه می‌زند واقعاً وجود آدمیزاد چه چیز نادری است در دوره‌ی ما.

چرا من از خارج حرف می‌زنم عمده آن

بنیه و دقت من تکافو فعالیت‌های نظامنامه مآب بدنی را نمی‌کند + بعلاوه من زیاد گرفته و رنجورم (مخصوصاً با زندگی داخلی خود که کسی نمی‌داند) من جلو می‌روم (بدون این‌که بخواهم بگویم تاکتیک نباید باشد) یعنی به جز زمان خود فضای وسیع همه هستی و همه زمان‌ها را می‌بینم.

قابل گذشت و قابل اصلاح آن - حساب کشتن با استعدادها برای پیشرفت بی‌استعدادها چه می‌شود؟ (هر چند که حالا هم به خیال واهی خودشان گمان می‌کنند از من کار کشیده‌اند و تمایلات خود من نبوده و می‌خواهند مرا خرد کنند تا خودشان برو بیا کنند.)

در مقدمه بر دیوان شاهرودی - چرا از من دفاع نکردند؟... (در اشعار من و دیگران) - اشعار من بد است مشکل است - ولی آراگون و ناظم حکمت و مالاکوفسکی همه سهل و ساده‌اند.

مال ملک‌الشعرا قابل تمجید عجیبی و بسیار ساده و زبان عامیانه است ولی ساده کردن فرهنگ منوط به پایین آوردن سطح فرهنگ و مانع بودن از تکامل آن است.

خانلری - و اما بعدها

خانلری بچه بود پیش من می‌آمد من به او چیزهایی می‌گفتم. به قدری در این بچه تأثیر کردم که مثل من چکمه می‌پوشید و کارد مطبخش را با مادرش

دعوا می‌کرد که جلدکی مثل نیما به کمرم ببندم. اما بعدها: لادین به من گفت: او آدم نمی‌شود.

اما بعدها من به او گفته بودم کلی و قالبی نباید نوشت باید به جزئیات خارج پرداخت. این را موضوع سرمقاله به اصلاح (کلیت) در مجله سخن کرد - اما بعدها این جوان ضد انقلاب که به هدایت بد می‌گفت مرید هدایت شد و همین ترقی تقلیدی او بود، با حزب توده به توسط گول زدن احسان‌الله طبری - بیشتر کلاسیسم جدید شد (بی‌خبر از این‌که قبل از او انجمن ادبی ایران مرامش این بود و عملی کرد که در قالب الفاظ کلاسیک معانی امروز را ادا کند).

اما بعدها واداشت احسان‌الله طبری از او طرقداری کند و شک کند من در ادبیات ایران تأثیر کرده‌ام یا دیگران و بعدها شعر از من در مجله سخن چاپ نکرد و مرا مفتخر به این افتخار عجیب و غریب نکرد - اما بعدها در مجله‌اش مقاله کرده بود که آدم لازم نیست اخلاق خوب داشته باشد باید دم از اخلاق خوب بزند.

اما بعدها سنگ جلوی راه من شد ولی پیشرفت نکرد و به آشیانه‌اش که لندن بود رفت و حالا آمده است و نمی‌داند چه بکند!

شخصیت ادبی دوره‌ی قاجاریه - در یک جا روی یک ورقه طرح دارم (گویا در یادداشت‌های کتابچه یوش است و پشت جلد است.) زمینه باید حاضر شود برای شرح حال حکیم نوری^۱ (که آثار او هم مثل آثار خودم در توی کیسه‌ها دارد از بین می‌رود و کسی خبر ندارد. باید بعضی روابط بین او و صاحب دیوان قآآنی (با تاریخ وفات قآآنی) را و محمدتقی‌خان دایی را معلوم کنم.

تعریف هنر (هنر و زبان به عقیده‌ی من شعر)

هنر مادی ساختن اندیشه است. وسیله آن فقط شعر نیست. شعر هم به عقیده‌ی من، وسیله ولی وسیله قوی‌تر از همه وسائل است در هنر. هنر قدرت با قوت نمود دادن اشیاء است با وسیله‌ی که دارد.

(خواه در خارج وجود مادی داشته باشد و خواه در ذهن ما به واسطه خارج وجود پیدا کرده باشد) بنابراین هنر قدرتی است که به کمک قدرت بیان عادی می‌آید - نیرویی است که مطروحات باطنی ما را می‌کوشد که با قوت‌تر بیان کند.

۱. حکیم نوری پدر طوبی مفتاح مادر نیما بوده است. ش. ی

(بیان فصاحت و بلاغت و وزن شعری و غیر آن وسائل آن هستند) پس هنر به شعر و سایر وسائل محتاج است (یعنی هنر از نظر ادبیات).
در قرآن: ای پیغمبر آن‌ها تو را مسخره نمی‌کنند حقایق را که می‌بینند مسخره می‌کنند پیغمبران سابقاً هم گفته‌اند و رنج‌ها را برده‌اند. کسانی سخن ترا می‌پذیرند که بشنوند.

وحدت - علت

حائری که به شاه‌رودی می‌گفت: من می‌گویم یک نفر که یکی را می‌کشد هزار علت دارد. علت را باید دانست علت هر چیزی آن چیزی است که رابطه‌ی مستقیم و نزدیک با آن چیز دارد.
می‌گویند جسم تراکم انرژی است و اساساً قوه است. ولی ما باید بگوییم همین تراکم که ماده است علت به واسطه رابطه مستقیم و نزدیکش نه وجود اصلی (خدا) که رابطه‌اش دور است.

در دنیا ما همه حکم بیمار را داریم باید دوا بگیریم و پرهیز کنیم. و برای خوب زندگی کردن خودمان به تقویتی محتاجیم، برای خوب زندگی داشتن دیگر باید نظم صحیح برقرار باشد.

فهم واقعی هر چیزی منوط به وقت مخصوص است. مراحل سن، مکان و زمان در فهم واقعی چیزها (که فهم روانی نیست) دخالت دارند.

وحدت علت - قانون علیت - وجود جنگ مادیون و روحانیون

برای اثبات علت واقعی وقایع راه فقط چنان‌که (در صفحه پیش گفتم) یافتن رابطه نزدیک و مستقیم است یافتن رابطه‌ی است که نتایج فعل و انفعال چیزی را با چیزی می‌رساند (البته آن چیز مرکب است و رابطه با چیزهای دیگر داشته و از رابطه به وجود آمده است ولی) آن چیز علت نزدیک برای پیدایش چیزی واقع شده است. قانون علیت را در ضمن این تحلیل باید یافت، در مفهوم وجود منطق مارکس بیان وافی ندارد، وجود، اعم از همه است.

اساس این جنگ در سر نشناختن رابطه و علل است. اگر خود ماده هم انتشار انرژی باشد باز معنی وجود را نمی‌دهد. وجود را باید فوق همه چیز گرفت.

ماده را باید اعتقاد داشت ولو انتشار و تراکم یافته انرژی باشد یا نه. آن‌ها می‌خواهند سرمایه را به دست دولت بدهند و این‌ها می‌خواهند سرمایه آزاد باشد - انرژی را باید اعتقاد دار و وحدت چندین را در آن به نظر گرفت - در واقع بین روحانیون و مادیون لجاج و عکس‌العملی است در یکدیگر.

۱ - مادیون علت وقایع را مخصوصاً برای امور مادی که حقیقتاً لزوم هم دارد و همین هست مادی یعنی اقتصادی می‌گیرند و مبارزه دارند با این فکر روحانیون که خدا را علت می‌دانند. یا با وضع آنارشیسم خود علل مختلف را در نظر می‌گیرند و در این ضمن وجود را انکار می‌کنند.

۲ - روحانیون برای باقی ماندن خدا علت مادی را انکار می‌کنند و منکر تکامل اقتصادی هستند. در نتیجه ترس از مادیون که وجود را انکار می‌کنند.

تنبیه: (باید مبارزه با مذهب و خدا را کنار گذاشت - باید فقط مردم را هوشیار کرد که علت بدبختی آن‌ها چیست و آیا می‌تواند غیر اقتصادی باشد).

خودم

من با فساد محیط بد هم آغوش شده‌ام. زندگی داخلی من هیچ‌کس نمی‌داند در چه اغتشاش و رنج تحمل ناپذیری است انواع و اقسام خودم را تسلی می‌دهم. بردباری می‌کنم ولی کارد به استخوان می‌رسد و هیچ‌کس نمی‌داند. و هیچ‌کس نمی‌داند چرا فعالیت در انتشار کارهای خودم ندارم. روح من به قدری در زندگی داخلی من آزاده است و اساساً روح من به قدری کثیف می‌شود که از خودم بیزار می‌مانم من در خودم در زندگانی خودم دارم رو به تحلیل می‌روم و هیچ‌کس نمی‌داند و نمی‌توانم بگویم. به قول هدایت در زندگی دردهایی است که آدم را مثل خوره می‌خورد. خوره‌ی من مرا خورده است. من در گودالی که خوره در گوشت تن من به وجود آورده است تاب می‌خورم و هیچ‌کس نمی‌داند نوشتن و عوض کردن ادبیات فارسی با این جور زندگی برای من چه اعجازی است اگر هر کس اعجازی داشته باشد اعجاز من این است که با این زندگی مرگ بار با این زندگی آلوده شده‌ام و همه چیز من مشکوک می‌شود من باز چیز می‌نویسم چیز نوشتن برای من عادت و مرض شده است.

علی (ع) می‌فرماید: کسی که عیب خود را فراموش کرده است عیب دیگران را به چشم می‌آورد. اِذن از این راه است که می‌گوید برای رفع تنهایی که آدم از همه بیزار شده است چاره‌اش اعتراف به گناهان است. کسی که آزاد نیست چطور می‌تواند کسی را آزاد کند. آزادی، آزادی نفس است، آزادی همه چیز - بدون تقوا بدون فضیلت بدون آزادگی، کسی نمی‌تواند پیشروی آزادیخواهان باشد - ما خود را با چه تجهیز کرده‌ایم؟

قانون علت

اصلاً علت (وجود مطلق) باشد - ربطی به علل فساد و وقایع زندگی ندارد بیخود در سر آن اختلاف دارند. آن‌ها می‌ترسند که روحانیون بار د علت مادی خدا را واسطه کار قرار بدهند و این رابطه وجود را بنا بر تعریف غلط خود تعبیر می‌کنند. این‌ها می‌ترسند که خدا را در آن‌ها از بین ببرند و علت وقایع را که واقعاً (مادی است) و رابطه مستقیم باید مادی باشد انکار می‌کنند برخلاف مذهب خودشان هم. در واقع مسئله علت برای رفع بدبختی‌های مردم به خدا برخورده و سایه اختلافات شده است، حال آن‌که باید فکر انقلابی را از مذهب جدا کرد. و رویه‌ی تازه پیش گرفت و هر دو دسته را از گمراهی نجات داد.

شعرا پیغمبران بی ادعا و دعوی هستند.

در علم و محمل و مدخل وقایع و جستجوی علل آن

(کار هنرمند و متفکر برحسب توفیق او و علت آن را پرسیدن - اندازه‌ی فهم وقایع به اندازه‌ی توفیق اشخاص.) می‌گویند: (یک دیوانه سنگی به چاه می‌اندازد که صد تا عالم نمی‌توانند در بیاورند) نکته بسیار موشکاف و اساسی است.

واقعیه واقعیت پیدا می‌کند، ولی برای فهم آن مجاهدت لازم است، این شتاب و آشوب زندگی را هم گاهی لابلای گری مثل خوره گوشت و پوست هنر

ما را می‌خورد، و با کمال آسانی همه‌ی وقایع به وجود آمده‌اند، اما فهمیدن این وقایع بیشتر از ایجاد کردن آن وقایع زحمت دارد، بروز وقایع به طور طبیعی و جبری است، ولی فهم علل جبری و طبیعی آن برای ما تشکیل معرفتی می‌دهد، که بعضی به کُنه واقعی آن معرفت می‌رسیم و بعضی نه. بنابراین پیدا شدن یک اثر فکری یا هنری نتیجه شریطی است، ممکن است پیدا آورنده‌ی آن زحمتی برای پیدا ساختن شکل آن نکشیده باشد، و ممکن است که کشیده باشد، زیرا او معلول علل بسیاری است و رموز بسیاری. اما برای کسی که می‌خواهد بفهمد چطور به وجود آمده است، علمی است و زحمت و مجاهدت می‌خواهد. مثل وقایع طبیعی در دنیای طبیعت که برای ما علم علوم طبیعی را ساخته است. در من به طوری مطالب صاف و مناسب و کامل به وجود می‌آید که بعداً خودم باید در خصوص علل آن و ثبوت آن فکر کنم. (پس واقعه به وجود می‌آید و گاهی بی‌زحمت و گاهی با زحمت وجدان) ولی بعضی فهم آن را پیدا می‌کنند و بعضی نه.

کسی که باعث بر بروز اثری است برحسب توفیقی بوده است (خواه با زحمت کم و خواه با زحمت زیاد) بنابراین کسی که می‌خواهد آن اثر را دریابد باید نسبتاً توفیق پیدا کند.

بشر بزرگ

این عنوان به آسانی نمی‌تواند به هر کسی داده شود خیلی آزمایش لازم دارد که عمل هر کس مطابق با فکر و گفته‌اش هست یا نه؟

خودم

کُنه هر چه می‌خورد بخورد غول هم می‌دهد - کُنه بسیار زمام گسیخته و مشوق است و هیچ راهی برای برداشتن کُنه از روی تن غول نیست و کسی نمی‌داند که او رنج می‌برد.

سرمایه‌داری یعنی چه؟

سرمایه فقط پول نیست - سرمایه جمعیت و زور هم هست آیا جمعیت و

زور (که زور رغبت به ارتقا و زور با اسلحه و زور با علم و غیر آن باشد) در آینده ملل ضعیف (از حیث جمعیت و زور) چه حق خواهد داد.

در صورتیکه زندگی و لیاقت برای زندگی با فهم و درک عالی زندگی است (نه با زور و جمعیت و غیره) من در این خصوص فکر می‌کنم در دنیای آینده (با خستگی و ناجوانمردی هر مسلکی و مسلک همسایه که همه را به کشتن می‌دهد و شانه خالی می‌کند و همه را برای خود می‌خواهد) زندگی ملل خطرناک است.

آذرماه/۱۳۳۰

تکامل و انقلاب برای آزادی است

برای آزادی است. اگر بتواند جنبش‌های آزادیخواهانه مردم، آزادی فردی را (با حفظ آزادی همه) پیدا کند. جنبش‌های نام برده اسارت را به جای آزادی تحویل می‌گیرد.

سنتز

سنتز مقید به وحدت‌های معین تر است - یعنی وحدت‌های معین عوض نمی‌شود و سنتز شکل منتج هر فعل و انفعال در روی همان وحدت‌هاست. قالب - کمیّت و کیفیت و جهت را به وجود می‌آورد مثلاً کمیّت فورم و لفظ در ادبیات شعری تر است. آنتی تر آن با قالب قدیم مفهومات زندگی امروزه را به کار بردن بوده است. سنتز آن ائتلاف فورم و لفظ با مفهومات است، و آن شعری است که امروز بدون اجبار سر و دست آن را می‌تواند شکسته کرده یا پایش را نرم کنند و سنتز شود.

نه چیزی از اجزای این سنتز خود سنتز است، بلکه سنتز حاکی از همه اجزای خود و اجناس و انواع خود و همین کافی است و خواص دارد. سنتز کلی است یعنی مانع شرکت افراد نیست. دیگر آن‌که سنتز حقیقت است و حقیقت واحد است. نسبی است نسبت به زمان (یعنی شرایط معین آن را به وجود آورده است) و شکلی داده است که حتماً باید آن شکل بستگی و ارتباط با اجزای خود داشته باشد یعنی در اجزای خود بوده باشد وقتی که این شد آن سنتز مربوط و متعلق به آن تر است که گفتیم.

پس اگر یکی در کمیّت فقط اختلاف کرد دیگری فقط در کیفیت و دیگری فقط در جهت، نمی‌توانند بگویند ما سنتز را به وجود آورده‌ایم.

شعر فارسی قدیم

مرد همان در لباس مردانه‌اش برازنده است مرد که در لباس زنانه آمد جلوف سبک و گاهی مضحک می‌شود.

همین‌طور است شعر به سبک قدیم گفتن. باید به همان اسلوب قدیم باشد کلام خود قدما باشد. اگر از سبک هندی غزلیات زمان صفویه بگذریم که جای خود را دارد قصاید و رباعیات و قطعات و سایر اقسام شعر در این دوره انحطاط پیدا کرده است و برازندگی اشعار قدیم را ندارد.

بعضی کلمات و احادیث و غیره... الرأشی و المرتشی کلاهما فی النار
(حدیث) کن للظالم خصماً و للمظلوم عوناً (علی ع)

الظلم من شیم النفوس فان تجد ذاغقة فلعله - لا یظلم.
ظلم سرشت مردم است پس اگر پا کدامنی پیدا بشود که پرهیز از ظلم داشته باشد برای علتی است که ظلم نمی‌کند.

- زندگی آتشی است که گاهی شعله می‌کشد و گاهی خفه است. -

هراکیت

- تابستان بی‌گل و خانه‌ی بی‌بچه نصیب دشمنان ما هم نباشد. - (یکی از نویسندگان)
- بدون فکر سخن مگو و بدون تدبیر عمل نکن (خلیفه منصور دوانقی) در نصیحت به پسرش.

- بالاتر از تواضع عبادتی نیست. محمد (ص)

- کسی پیش پیغمبر آمد و در موقع حرف زدن با او لرزش گرفت. پیغمبر گفت: با من درست حرف بزن من پادشاه نیستم. من پسر زنی هستم از قبیله قریش.

- همین‌طور که در خواب آدم خواب می‌بیند در بیداری هم خواب هست و اسم آن غفلت است و علی (ع) می‌فرماید: آن‌چه انسان را از این خواب بیدار می‌کند تذکرات است.

- حکما گفته‌اند که عقل عامل است و نفس حامل. فاطمه‌ی زهرا حامل صفات عالیّه بود.

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی‌بخش
تو مو می‌بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارت‌های ابرو

هیچ آهن خنجر تیزی نشد هیچ کس از پیش خود چیزی نشد
 کسانی که جویای راه حق‌اند خریدار بازار بی‌رونق‌اند
 کس نیاموخت علم نیز از من که مرا عاقبت نشانه نگرفت
 جان گرگان و سگان از هم سواست متحد جان‌های شیران خداست
 - فهم مسائل اجتماعی مگر آسان است گل و بوته‌سازی یک قالی را
 متخصص آن می‌داند.

- علی (ع) می‌گوید: با نادل دوستی که می‌کنی از تو توقعات غیرممکن دارد
 و اگر عمل نکنی با تو دشمن می‌شود و به تو تهمت می‌زند، به او هر خوبی که
 می‌کنی قدر نمی‌شناسد.

- از علم‌ها علمی گرانباتر است که برای مردم سودمندتر است. علمی که
 سود نرساند و به مصرف خوشبختی مردم نرسد علم نیست. از کجا معلوم است
 که آزمایش گذشتگان مردم را بیدارتر بکند؟

از نهج البلاغه، نصیحت به امام حسن
 - زندگی آن است که چشم‌های کور را بینا کند.

از نهج البلاغه
 - بسیارها که درد درمان باشد. با دنیا مدارا کن و با خونسردی حوادث را
 بپذیر تا به مراد برسی. خدایا گمراهان به کجا می‌روند؟

نهج البلاغه

نویسندگان ما و آن‌ها و سعه‌ی صدر

شعرا و نویسندگان ما نظرشان را به تمام هستی برد داده‌اند، و شعرا و
 نویسندگان اروپایی غالباً نظرشان در چارچوب مقید زندگی به حبس و تلاش
 افتاده است، و فقط راجع به زندگی فکر می‌کنند که جزیی از هستی است.

شاعر و نویسنده و مزی و هر مرد به هر عنوان که دست به کار تفکرات است
 وقتی ترجیح دارد که دارای سعه‌ی صدر باشد یعنی (راجع به زندگی و همه بشر
 در آن) و راجع به همه هستی فکر کند. در این صورت او زندگی را هم بهتر
 خواهد دید زیرا در دایره‌ی محیط‌تری افتاده است و در تمام عالم وجود
 موجودی را با خصایصش می‌بیند. در واقع آن‌ها فکرشان در یک زمان واحد

خودشان و در یک قید محدود زندگی بوده‌اند و مال ما در همه زمان‌ها و در قید
 همه هستی و وسعت مکانی و زمانی (در فضای وسیع همه هستی دور می‌زند).

آزادخواه

کسی که خود را نتوانسته است از قید ناپرهیزکاری نفس خود نجات بدهد
 آزاد نیست و کسی که آزاده نیست دیگران را نمی‌تواند به تقوا برساند، نمی‌تواند
 دیگران را آزاد کند.

علم و ارزش آن - و حقیقت - خیر - زیبایی

راجع به مقاله برتراند راسل است، که ترجمه کرده بودم، تا برای انتقاد آن
 چیزی بنویسم (اگر وقت باشد). انسان طبیعتاً دارای حُب ذات است. پیوسته با
 این حُب، حُب اطلاع است، در نتیجه انسان می‌کوشد برای فهم حقایق اشیاء،
 برای یافتن زیبایی‌ها برای یافتن منافع. (فلسفه) پس جستجوی حقیقت برای
 حقیقت (اقتصاد) و جستجوی خیر برای خیر. (زیبایی) و جستجوی زیبایی
 برای زیبایی. اما در هر کدام از مراحل فوق مراحل دیگر هم هست. یعنی
 هنگامی که انسان حقیقت را می‌خواهد، خیر و زیبایی را هم خواسته است، در
 هنگامی که خیر را می‌خواهد حقیقت و در هنگامی که زیبایی را آن یکی را.
 بنابراین همه را برای زندگی می‌خواهد، و از ریشه‌ی زندگی است که به همه
 می‌رسد. ولی با پراگماتیسم غزالی و امریکایی‌ها و غیرهم نباید به راه اشتباه رفت.

از علم باید به نفع زندگی استفاده کرد، ولی نه این‌که علم را به نفع زندگی،
 طور دیگر تعبیر کنم و با زندگی علم و حقیقت را عوض کنم. فقط گاهی
 مصلحت و سیاست اقتضا می‌کند، ولی نباید اشتباه کرد، مصلحت را با مراتب
 دیگر، فقط باید دانست، که مصلحت هم حقیقتی است؟!

آینده و انقلاب و هنر

از هنر باید به سود طبقه و مردم گرفت. از هنر نباید کاست و آن را فرود آورد،
 همین‌طور است به فرهنگ از فرهنگ باید سود گرفت، ولی سطح آن را نباید
 تنزل داد - زیرا انسان نه در مقابل انسان مبارزه می‌کند، بلکه در مقابل طبیعت هنر

ما از حیث موضوع باید راجع به مردم (از نقطه نظر اجتماعی) مفید باشد، یا از حیث فورم، یا از حیث بیان که زبان است. آثار قلیل‌الانتشار و کثیرالانتشار در این جریان برآورد می‌شود، و باید این جریان منبع تکامل و جامعه باشد.

شعر و اسباب حوادث آن

طبیعت شعر ساختگی نیست، ولی همین که به دیگران بخواهیم آن را نشان بدهیم موضوع ساختن به میان می‌آید - هر قدر سازنده قادر بسازد، و هر قدر بیشتر قدرت به خرج گذارده باشد، شعر او هم عالی‌تر می‌شود.

دسته‌ها

هر دسته که پیش می‌برد مال خودش را زنده می‌کند، و رواج می‌دهد، اما مال انسانیت و واقعیت انسانیت. زندگی و رواج آن را باید در نظر داشت.

نیما - فروردین ۱۳۳۱ است

روحیه‌ی اجتماعی ما ایرانی‌ها چه جور است و برای چه می‌نویسم

به یک فرد، آدم اول باید راه و چاه را نشان دهد ۲ - آدم فهمیده را باید گفت: برادر تو به تنهایی نمی‌توانی کاری از پیش ببری و اتحاد تو با دیگران و کار دسته‌جمعی لازم است ۳ - در کار دسته‌جمعی حس و هوش و اراده او به کار می‌افتد و مبارزه می‌کند.

ما ایرانی‌ها، باید فکر کرد که در کدام مرحله‌ایم و چشم بسته به تقلید دیگران (که در کشورهای دیگر با آدم‌های جور دیگر جلو آمده‌اند) کار نکنیم و چیز ننویسم. نوشتجات گورکی، در مرحله‌ی هنوز از ما جلوتر بوده است و نوشتجات کنونی شوروی در مرحله کامیابی است و مبارزه و خودداری دیگر. اگر بدون این تطبیق و موازنه چیز بنویسم، نوشته‌ی ما فانتزی است، ضرر ندارد ولی منفعت هم ندارد. چه از حیث موضوع چه از حیث فورم و بیان افاده. ۱ - ما باید طرز نوین جنگ با طبیعت ذوقی مردم نکنیم، بلکه از راه طبیعت مردم طرحی را که البته اول متناقض با ذوق آن‌ها است پیشنهاد کنیم.

۲ - باید مفهومی را به کار ببریم که واقعاً در مردم وجود دارد و تحریک در آن لازم است، مثلاً اگر هنوز به مرحله اول نرسیده است راجع به طرز مبارزه با آن‌ها حرفی به میان نیاوریم.

مادیت در هنر در نزد قدما

قدما (قصه سازی‌شان) از نظر صورت مادی دادن برای مفهوم است. هنری را که همه انجام می‌دهند، وقتی که کار همگانی است لازم به گفتن نیست، زیرا همه می‌دانند - اگر یکی بهتر از همه است در این صورت باز هنر کار همگانی نیست.

پول و آدمیت - (به مادرم بگویم)

پول را به مصرف آدمیت می‌رسانند نه آدمیت را به مصرف پول.

تکامل بدست من و دیگران

آب در صد درجه مثلاً به جوش می‌آید. اما یکدفعه صد درجه حرارت را نمی‌توان داد که به جوش بیاید. تکامل حاوی صورت‌ها و شکل‌های متدرجی است (در دست یک نفر یا در دست خیلی‌ها) اگر ناگهان پسر بچه‌ای بسبک من شعر بگوید من تکامل را راه انداخته‌ام، مسخره است.

آینده شوروی - کشورهای متکی به آن‌ها

عمل احاطه شوروی با فشار و تهیه‌های سرمایه‌داری به هم می‌خورد، صلح را برای نگاهداری یک حکومت سوسیالیستی باید نگاه داشت، اما بعدها عدم دخالت شوروی در خارج از احزاب متکی به آن‌ها را متزلزل خواهد کرد - شوروی می‌داند عایدات رنج‌بران خود را نباید خرج تولید انقلاب در کشورهای دیگر بکند بعلاوه لنین گفته بود:

انقلاب تصنعی نیست. شوروی جنایاتی را با دخالت‌های خود در ممالک همسایه‌های خود کرده، مردم را برانگیخته و یک دفعه جا خالی کرده است، این سوسیالیست معیوب شده با استعمار نزدیک شده، شانه خالی خواهد کرد و

کشورها برای رسیدن به منظور سوسیالیستی خود باید خودشان جان بکنند و تلاش کنند. و رنگ دیگر خواهد گرفت که با مزاج ملت خود بسازد، نه با تقلید از شوروی به وجود آمده باشد.

صلح

جنگ، چون یک جنگ جهانگشایی از طرف سرمایه‌داران است باید تصحیح شود.

جنگ چون یک حکومت سوسیالیستی را (با خوب و بدش) واژگون می‌خواهد بدارد باید بد جلوه داده شود.

جنگ چون مخرب هر تکامل، در هر دوره است باید از بین برود.

فروردین ۱۳۳۱

هنر و خدمت اجتماع و سیاست

هنر در خدمت اجتماع باشد، غیر از این است که کورکورانه در خدمت سیاسی آلت بشود و خراب بشود.

شعر برای چه و منظور زندگی

شعر برای تمام زندگی است، زندگی تن، و زندگی روح، و شاعر ما - یعنی تمام هستی، که زندگی فقط یک گوشه آن را گرفته و بخورد و خواب نچسبیده است، بلکه تمام حواشی آن را با خود دست می‌برد.

شعر، برای نمودن یک انسان عالی در زندگانی عالی است، آدم برای خورد و خواب نیست.

انسان اراده پیشرفت در تمام صحنه‌ی وجود است.

اول زندگی مبارزه است، آخر زندگی شعر، و مبارزه برای رسیدن به زندگی و هر چه تمام‌تر اعلا تر است.

والسلام علی من اتبع الهدی این است عقیده نیما یوشیج

بلاغت

بلاغت در همه چیز هست. نه در الفاظ، بلکه در وزن و قافیه هم هست.

بلوغ زندگی

بلوغ زندگی، فهم زندگی عالی است. زندگی تا آخرین حد امکان لذت بردن از چیزها.

کار

فقط ناسلامتی و خستگی و مرض است که ما را نسبت به کار بی‌میل و علاقه می‌کند. هر چند که از روی ناسلامتی و خستگی و مرض، به گفتن شعر مبادرت می‌کنم، مقصود من آن میل و علاقه است. البته این عوارض، آن میل و علاقه را نتوانسته‌اند ضایع کنند.

حال و واقعیت

وقتی که شعر از روی حال و واقعیت بیان شد، خواستنی است. در آن سرور و کشش گفتن هست (آدم حس می‌کند که از روی اجبار و تصنع نگفته است). در آن اعجاب هست (یعنی بی‌حوصله نبوده و برداشت کرده است، شعرش را به طوری که قوه و قدرت دارد، و هنرنمایی کرده در فورم و وزن و کلمات فراهم آورده است، چیزی را که خواننده را به به حال تعجب و اعتراف به هنر نمایی او می‌کند).

اسم اعظم

اسم اعظم، اسم خود انسان است. (در جمعیت ناشناس وقتی که اسم او را می‌آوردند احترام می‌گذارند) اسم اعظم اسم انسانی عالی است، انسانیت است، منبع فیض بخیل نیست.

نیما

مرد انقلابی - فکر انقلابی

فکر انقلابی هدف را به جای حزب در نظر گرفته - حال آن‌که مرد انقلابی حزب را به جای هدف - و تفاوت این است که مرد انقلابی فکری دارد متشکل به نتیجه مثبت. فکر انقلابی بدون مرد انقلابی به جایی نخواهد رسید. حکم شعر را

دارد در نتیجه تأثیر آن، یعنی پشت آن عمل لازم است، و عمل با مرد انقلابی است.

شاعری

مثل صوفی‌گری است. منافی فعالیت‌های اجتماعی نیست، اما مراتبی دارد از قبیل: طلب - سلوک.

حضور قلب، همت، مراقبه، تزکیه، تصفیه، وصل - فنای در آن هر چند که زندگی هدف است، اما برای خوب رسیدن، شوق باید هنرمند را به جایی بکشاند، که هنرش هدفش بشود.

بلوغ وزن - لفظ

رسایی و تناسب صدا است با محتوی - بلوغ لفظ هم هست. از نظر من به جز معنی هر چه هست صدا است که فورم، آن را جمع می‌کند. لفظ هم صدا است. گاهی صدا طوری است برای مطالب خیلی عادی. گاهی معنای با شکوه‌اند و صدای قوی‌تر لازم است، در این صورت استیل فرق می‌کند.

عقیده تربیتی مرحوم فروغی

در رادیو می‌گفت فروغی عقیده‌اش این است: که بچه دیرتر درس را شروع کند، که بدنش از رشد نیفتد و در سال‌های آخر دوره تحصیل خود وانزند. چون هر قدر انرژی به مصرف دماغ می‌رسد سهم بدن کم می‌شود. من عقیده ندارم که بعضی از معلم‌ها می‌گویند: دو سه ماهه فلان زبان را به بچه می‌آموزند.

چه لزوم دارد این شتاب و سرعت (به نقل از یک نامه که فروغی نوشته است، ولی فروغی در نظر نگرفته که سرعت و ترقی ماشین از خواص زمان ما هستند) و باعث این زبان شده‌اند. من منکر فایده و لزوم ماشین نیستم، اما ماشین از طرفی کار را آسان می‌کند، و از طرفی سرعت ایجاد می‌کند، در کارهای روزمره‌ی دیگر انسان‌ها، ترقی ماشین که موجب سرعت می‌شود، بسیار لطمه‌ها به زندگی معنوی انسان و عالم هنر دنیایی می‌زند (فواریزم مثلاً نتیجه آن است) ولی نه کوبیزم و امپرسیونیسم و شعر آزاد که در پی لزوم می‌گردد. (شعرهای بی‌مبالا نسبت به وزن و مخلوط بانثر رنگ گرفته است) از سرعتی

که در خارج و در کارهای دیگر مردم هست، و حال آن‌که در شعر لزومی نداشت در شعر ژاک پرور سایه‌های موزی می‌زند حاکی از خواب و خستگی ذوق است. باید تشخیص داد چه لزومی داشته است سرعت یا چه مطبوعیتی برای ما. در اجرای سه گانه دانش (موضوع، مبادی، نتیجه) این مبادی برای چه نتیجه است، برای این‌که کار تو آسان شود.

برای این‌که اگر آسان بشود همه شعر می‌گویند، چه لزومی دارد، برای عوام هم باید عوام را نزدیک ساخت و سطح فکر آن‌ها را با وسائل سهل‌الهضم برای آن‌ها بالا برد، نه این‌که سطح فرهنگ را پایین آورد.

زندگی و شعر

(در هنر و برای همه اندازه لزوم شعر) زندگی حرکت ماده (به همپای قوه‌اش) به طرف نهایت خود است با همه ادراکات ظاهری و باطنی‌اش - مثلاً ما لذت ذائقه از غذا و حظ نظر از صفای طبیعی و زیبایی و هر دو در هم تأثیر دارند - و هر دو به هم قوت می‌دهند - و هر دو لزوم دارند برای زندگی. اما شعر جزئی از زندگی است، نه تمام زندگی - شعر نوع است در تحت جنس. لزوم شعر برای زندگی ثبوت لازم ندارد. نغی شعر نغی زندگی است.

اما ضایع ساختن شعر برای این‌که همه شعر بگویند، سماجت احمقانه‌ی عجیبی است. تعبیر اضاع وسائل مادی و اقتصادی دارد. شعر برای تحریک است، و در این صورت باید آموزنده دانش باشد و همه دانش ندارند - بنابراین شعر چه فایده دارد - این کار تفنّن می‌شود. و باید حقایق را ادا کرد - ادای حقایق و تربیت و هدایت لازم است، نه متصل و صف منظره خط و خال دلبر مثل بسیاری شعرای دیگر.

در رژیم سوسیالیستی. در تئوری معرفت و تئوری عمل

تعصب برای عوام در معرفت محدود که به او می‌دهند وجود دارد در (تئوری معرفت) در قدیم هم بوده منتها به نفع ستمکاران و طبقه قاطعه یعنی حکومت ولی امروز حکومت خود اوست و این تعصب به نفع خود اوست. خواص علیحده‌اند چنان‌که در قدیم علیحده بودند همه باید کار بکنند کارگری یا کار بدنی.

تفاوت هنر برای زندگی خودمان یا دیگران

هنر برای زندگی است نه زندگی برای هنر البته موضوع دیگر است که هنرمند هدفش را که زندگی است عوض می‌کند و زندگی خود را به روی هنر می‌گذارد (چنان‌که بعضی علما) این گذشت و فداکاری است که تکامل را می‌سازد و خادم مردم است.

اما در این مورد بحثی است اشخاص هنر را یا علم را وسیله ترقی و جاه و منال و پیشرفت شخصی خود ابزار می‌سازند و ممدوج نیست. بر مردم چه واجب است که او را مدح کنند. بلکه گاهی فساد هم در بر دارد و این رویه مذموم است (در صورتی که برای زندگی است) به عکس دیگر به مصرف خیر و صلاح و فایده‌ی مردم می‌رساند، و این ممدوج است و تفاوت دارد و هنر را ابزار زندگی شخصی قرار نداده است و خادم مردم است.

در دسته اول فکر خصوصی داشته‌اند، و در عدم پیشرفت‌هایی شکست خورده و تسلیم مستی یا خودکشی یا تغییر وضع می‌شوند.

ولی در دسته دومی‌ها است که افراد به عکس آن‌ها هستند تغییر مشی نمی‌دهند، خودکشی نمی‌کنند، اما ممکن است کدر بشوند و تسلیم مستی بشوند. عدم ترضیه خاطر و حظ وجدان حرفی است. اما از این مطالب گذشته اشخاص اساساً در خنده‌هاشان هم (مثل عمر خیامی) کدورت دارند. زیرا آن‌ها افکاری اساساً راجع به حیات و تمام هستی دارند. منظومه‌ی (پریان) را من به روی این فکر ساخته‌ام.

حمایت زمان

(و به دنبال حقیقتی ما باید برویم و بس) - عقب‌ماندگی مردم در حمایت اشخاص - هر زمانی به صلاح و مصلحت خود از زندگانی یا مردگانی حمایت می‌کنند - در هر زمان بوده است و منحصر زمان ما نیست. ولی حقیقتی هست به دنبال حقیقتی کسی که رفت روزی رو می‌آید، ترضیه خاطر و حظ وجدان خود را از این ممر باید باز دید کند - معلوم است که هر کس چیزی در حق کسی می‌کند منتظر حق‌شناسی او است. این انتظار مرد عمل نیست معلوم است که هر کس حب ذات دارد و میل دارد که او را دوست بدارند. انسان چوب و سنگ

نیست، ولی نباید رنجید از عقب‌ماندگی مردم. باید رقت کرد و از آن ممر که گفتم در آیین نگاه باید کرد و به دنبال حقیقتی رفت.

اسفند ۱۳۳۳

دیکتاتور ادبیات

مالکیت ادبی هم هست در ادبیات هم دیکتاتور لازم است.

عقیده اسپنسر در تربیت

مردم آن طور نیستند که خودشان می‌گویند، بلکه آن طور هستند که به زبان نمی‌آورند. می‌گویند عقیده‌ی اسپنسر است که مقصود از تربیت این است که انسان را به زندگی عالی تر برساند.

- روزی که من زمام حکومت مردم را بدست بگیرم به گله‌ی ثروتمندان که محصول زندگی آلوده‌ی خودشان است گوش نخواهم داد. (علی (ع) - دانشمند واقعی کسی است که قدر خود را بشناسد و به وظیفه‌ی خود آشنا باشد.

علی (ع).

- رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى جِهَادِ الْأَكْبَرِ مُحَمَّدٌ (ص) در پایان جنگی به سپاهیان می‌گوید. (یعنی جهاد نفس).

بطن قرآن مجید، گناه

قرآن هفتاد بطن دارد - محکم دارد، متشابه دارد، متضاد دارد. قرآن را باید با ایمان و فهم درست شناخت و ائمه‌اند که مستحق این شناسایی بوده‌اند (گناه ظاهری هست و گناه معنوی - یعنی گناه ظاهر و گناه با نیت و فکر بد).

دوست

خلیل الذی یکون معه حتی یموت

خلیل الذی یکون معه حتی یدفن (وارث)

خلیل الذی یکون معه علی کل حال (و هو عمله)

تَعْصِبُو لِلْمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ (محمد (ص))

به نظر من تعصب باید داشت برای حفظ فهمیده شده‌ی خود، اما نباید تعصب داشت در محل این‌که ممکن است بهتر بفهمد.
کل شیئی زوج و له حدود
الحمد لله الذی جعل لکل شیئی حد (امام ع)

اصل ماده الکون

کنه ماده‌ی جهان را با نیروی خود یافته‌ایم (از نظر مادی = علم صوری طوری) از نظر عقلی تعقل طوری به نظر من معلوم نیست چه نیروهایی دیگر و جهان‌های دیگر هستند که در ماده‌های مختلف دیگر چیزهای دیگر می‌بینند.
نیما

هنر عالی و نبوغ

هنر عالی و از زیر دست نبوغ در آمده، عمیق مثل دریا است، مثل شعرهای حافظ و مولوی و دیگران. از ساعتی که خلق می‌شود، تا هر وقت که در دنیا هست، مردم در خصوص آن هنر و اثر عالی متصل حرف‌ها می‌زنند و رأی‌ها صادر می‌فرمایند و به جان هم می‌افتند و در سر نظریه با هم بد می‌شوند.
زندگی انسان و موجودات مسخره است (تو خالی پوچ و بی‌بنیاد است) قوانین و مقررات او مسخره‌تر - مخصوصاً وقتی که با کمال جدیت و سماجت در سر آن‌ها حرف زده می‌شود - اما همین مسخره به جنگ و فتنه مبدل شده و وحشتناک می‌شود. می‌بینیم ما با همه جور مسخرگی که به همه چیز داریم به یک چیز مقید می‌شویم. و حق خود می‌دانیم.
در این صورت قوانین اخلاقی و قاعده و قرارها برای این است که ما با این مسخره یک جور با ناراحتی کمتر به سر ببریم.

نیما

فیزیک دنیا حرکت

هگل مستقیم می‌بیند، اما مولوی در دایره می‌بیند، و دکارت هم به حرکت وضعی دایره‌وار معتقد است.

امروز الهی اینجا آمده بود راجع به فکر و زندگی صحبت بود: اینشتین معتقد است که بی‌نهایت در خط مستقیم نیست، بی‌نهایت در حرکت است و حرکت در مسیر دایره‌وار است. همه چیز می‌گردد و به جای اول می‌آید ولو آن دایره روی دایره و دایره روی دایره باشد.

این آن فکری است که من به توسط قدما داشتم (کل شی رجع الی اصله) و حرکت در نظر مولوی هم (مثل دیگران و قدما) بر می‌گردد به اصل و هگل آلمانی مستقیم گرفته است.

من معتقدم که جهان یعنی هر چه ماده پیدا کرد (در نتیجه تبدیل ماده به انرژی و انرژی به ماده) به هم گردیده و گرد مانند است. جهان دوائر پی در پی است به عقیده‌ی من و معنویت تابع همین دایره زدن است، پی در پی و به اصل می‌آید.

می‌گویند بعضی از ستاره‌های سحاب مقید دور می‌شوند، و مکان خالی می‌ماند. جای این مکان را در فضا چه می‌گیرد. آن‌ها می‌روند به جایی که ما نمی‌دانیم.

من معتقدم تبدیل ماده و قوه نظر ما است، در جهان و قوه اصلی عبارت از همان وجود است که آن تعبیرش فوق قوه و اشتراک و مثل و مانند و شبیه است. چنان‌که قدما می‌گفته‌اند.

نیما دیماه ۱۳۳۲

دفع فاسد به افسد

انسان چطور مغالطه را بلد است.

غم تو آمد و غم‌های دگر پاک ببرد - مرگ را ندیدی که به تب راضی بشوی، گویا محمد ذکریا رازی هم این طور تداوی دارد - مقداری مسمومیت برای بدن برای دفع ضرر و سم.

نیما

تاریخ از لحاظ صحیح یا غلط بودن خود

مسطوره از واقعیت است. آن طور که کلی بوده، به جزئیات تاریخ غالباً نباید مطمئن بود، یا از ترس نوشته شده است، یا برای تملق، از روی ریا و مکر. شاید وقایع نگاری‌های ملل قدیم قدری بهتر باشد.

با اسم کسان

با اسم کسان، چه اشخاصی زندگی کردند - من خانواری دو سه نفره را می‌شناسم، که از اهل چاپلق کرمان بودند و به اسم مردی اهل (ایروان قفقاز) نام فامیل به خود نهادند، و آن نام باعث چند صباح زندگی آن‌ها شد. با آن نام آن خانوار بی‌همه‌چیز صاحب همه‌چیز شدند، و بسیار است در تاریخ از این اسامی و تاریخ را از جهت اصالت این است که من افسانه می‌دانم. اما تاریخ از لحاظ ترکیب وقایع و تحلیل و تجزیه که به کلیات نظر دارد مسئله دیگری است.

دوستی هنر و حقانیت با حماقت مادیون عصر ما و دلال‌های آن‌ها

البته از دوستی با زندگی، دوستی هنر و حق پیدا می‌شود. نباید گفت همه این دوستی‌ها برای شکم و شهوت (شکم و شهوت) یعنی تن انسان جاندار. بعداً این انسان جاندار باید نماینده‌ی دیگر نشانی‌ها باشد، که معنویت است، که اخلاق، که انسانیت است، که هنر...

تصویر دوریان‌گری و خواننده‌یی از خوانندگان

تصویر دوریان‌گری چند سال است در گنج‌های کتاب‌های من خوابیده است با وجودی که من به وایلد کمال اخلاص را دارم. من بهتر از این مرد انگلیسی کسی را ندیده‌ام که این همه دست در اندام این عروس زیبا بزند. وایلد زیبایی‌های عالم وجود را نمی‌سازد عکس از خودش برمی‌دارد خود وایلد زیبایی عالم وجود است.

ولی حقیقت امر این است که من حوصله خواندن کتاب‌های مفصل را ندارم. در غیر داستان هم اسفار ملاصدرا را من سرسری خوانده‌ام. مثل زدم همین‌طور منظومه و امثال آن‌ها را. اما خوشبختانه یا بدبختانه عمیق فهمیدم. العاقل فی‌الاشاره را در من به کار بسته بودند. ولی من به مردم نمی‌گویم.

متحد دین از عقب من

دو دسته را من برانگیخته‌ام. دسته اولی لنگان لنگان می‌آیند این‌ور و آن‌ور

می‌جهند سنگ می‌اندازند، سنگ برمی‌دارند بلکه بگویند ما این راه را کوبیده‌ایم، ولی بالاخره راه مرا طی خواهند کرد زبان بسته‌ها نمی‌دانند به قدر اشتباهی خود هر کس می‌خورد (هر که بامش بیش برفش بیشتر) خوب سروده‌اند قدما، کسی که تمام افکار و احساسات امروز را دارد، تمام قبولی‌ها را هم نسبت به وضع برداشت وزن بیان و غیر آن دارد. همه چیز را در قالب اصلیش جستجو می‌کند منطقاً کم و کیف را می‌داند که باید عوض شوند.

معانی که عوض شد بیان هم عوض می‌شود

حتمی است کسی که این طور نیست دلیلش این است که درست چکیده‌ی زمان خود نیست. اما دلایلی که برای دیر آمدن یا کم آمدن خود دارد که حماقت او را ثابت می‌کند.

دسته دوم احمق‌هایی هستند که زیر دست من، پی به بعضی فوت و فن‌ها برده اشعار متوسطی غالباً در تحت فورمی به وجود آورده‌اند - بعضی مصراع‌های آن‌ها اصلاً از خود من است که در اصطلاح اشعارشان ساخته‌ام و به کسی نگفته‌ام - اما ناجوانمردی را ببین در راه خود را پرت می‌کند بلکه از من به جلو بیفتد - این دسته هم حمال‌های بی‌مزد هستند مثل توله‌های شکاری این‌ور آن‌ور رفتن آن‌ها فقط خسته‌شان کرده است بالاخره باز می‌گردند.

زیرا سر مهر مقصد را حضرت من که مبعث برای این رفورم بودم ساختم، پرداخته‌ام، و نشان داده‌ام.

۱۹ تیرماه ۱۳۳۳

ساده کردن زبان دستور زبان فارسی دکتر محمد معین و دیگران

مراد ضایع کردن زبان نیست دستور زبان دکتر معین (متکی بر تصدیق مجله مهر و مجله سخن) که تمام متداول‌های عامیانه را ذکر می‌کند، میزان را به هم زده است. - میزان باید ثابت باشد، و زمان‌های متفاوت، باز عوض و بدل‌های ثابت را می‌آورد نه آن‌که به هم بزند - و زبان محاوره عوام و اوباش وضع معینی ندارد - میزان باید ثابت باشد، نسبت به زبان خود و عوض نشود.

میزان - ریتم

(تبدیل و تغییر و تحویل) با هم فرق دارند و روی هم رفته میزان زبان واحدی معین است.

حرکت ابداً هست و وقفه سبباً در همه اشیاء میزان وقفه است - بدون وقفه حیات نظم نداشت. وقفه صورت تحویلی ریتم است - ریتم صورت حاصله تحویلی وقفه است. در یک نوبت (که نوبت‌های ضمنی و متواتر مستتر در آن است) یعنی ما می‌فهمیم که چنان باید مقرر داریم اما چنان را متواتراً یافته‌ایم در ضمن حرکات متواتر.

آقای دکتر به شما می‌گویم - در مفردات آزادترید. اما در ترکیبات به خصوص افعال میزان لایتعقل‌تر است.

مثلاً بیار مخفف عامیانه بیاور است (بیار آنچه داری ز مردی و زور) بستون، بدل بستان است، در زبان عوام ولی ضبط آن‌ها باید از روی قاعده باشد، بعضی از امور عوض نمی‌شوند، و وقفه طولانی دارند مثل فصاحت دوره جدید قوانین فصاحت را به هم نمی‌زند - سترها تناقض‌ها در (کمیت و کیفیت و جهات) ماده‌ی اصلی را از بین می‌برد بعضی همان‌طور هستند.

قدما این ترجیح را دارند که شعر آن‌ها هر سطری پرمایه است، ما تجسم می‌دهیم ولی آن‌ها تجسم نمی‌دانند و خواننده آزادانه هر جور که دلش می‌خواست فکر می‌کرد - باید پی معنی رفت، باید پی شعر در موضوع‌های عمیق زندگی و طبیعت جهانی رفت، باید شعر حتماً (به عقیده‌ی من) چیزی بالاتر از زندگی باشد - (العارف فوق ما یقول) باید به شعر پرمغز پرداخت و این منافعی سبک هست اگر در یک سطر نباشد در یک قطعه یا در یک داستان باشد.

تیرماه/۱۳۳۳

حمیدی نام شیرازی بیچاره - تقلید از فردوسی و نظامی

احمق‌تر جوانی که دیدم این عجزه مردنی بود، اسب خسرو شبدیز را چهل پنجاه بیت ساخته و در مجله آموزش پرورش معلوم‌الحال وزارت فرهنگ چاپ کرده بود که (اگر به ظاهر ساخته بود به من این زحمت را نمی‌داد) - مردم خیال می‌کنند اگر شبیه شاهنامه بسازند (شمعلی‌خان صبا - نوبخت و دیگران)

یا شبیه نظامی، فردوسی و نظامی می‌شوند - ولی ممکن نیست دو علت دارد:

۱ - الفضل‌المقدم، بعداً برای متأخرین سواد بر داری به کمک الفاظ و طرح شکل و درآمد آن‌ها آسان است ولی تفکر مهم است که خودش ساخته است.

۲ - مقصود از فردوسی روحیه خاص او است. مقصود از نظامی صفا و تقوای خاص او است با احساسات خاص زمان خود علاوه بر این‌که ما را بعهده‌ی یادآور می‌شوند - علاوه بر این‌که زبان خاص زمان خود را داشتند و آن زبان برای ما مهجور است و هر قدر تقلید کنیم مثل اصل در نمی‌آید.

روس‌ها و دلال‌های بی‌شرافت آن‌ها در ایران

باید به حساب این رؤسا (نوشین - احمد قاسمی - نبردی و غیره غیره) رسید که عده‌ای را فریب داده خودشان امروز (مثل استالین) به عیش و نوش پرداخته‌اند و عده‌ای را در ایران به کشتن دادند. این جوانان خام و زودجلو رفته و بیچاره و سرگردان که امروز می‌توانند به تحصیل علم بپردازند، ولی قوت لایموت را ندارند.

به تو بگویم که من نیما یوشیج هستم (وقتی که به زبان دیگران داری حرف می‌زنی حرف دلت را معطل گذاشته) و در صورتی که تمام عمر تو به این مقصد نگذرد - ولی البته به زبان دیگران کیفی است و لذتی است حرف زدن - اگر قدرت زنده کردن زمان را داشته و خاطراتی برای تو بتواند به جود بیاید - و باز این کیفی است و لذتی است اما آدم عادتاً خود را با خودش و زمانش و زبانش بیان می‌کند - کسی که این‌طور هست اگر مُصر نباشد راه چاره نداشته - و اگر کسی مُصر باشد که من باید حتماً به زبان چند قرن قبل حرف بزنم حرف دلت را نمی‌زند، حرف از شهوتش می‌زند، برای شهوت و پول و رسیدن به مقاماتی.

صادق هدایت

هدایت در صدر نویسندگان ایران امروز ماست. زیرا هدایت انسانی غیر از انسان‌های امروز ما بود، و فقط علت این است و دوست و مرید او علوی این را نمی‌دانست، اما نواقصی دارد و من به او نوشته‌ام - اما (مرغ مرو) مطالب دیگر سازش عالی عبارت و بیان افاده را نسبت به موضوع ندارد - استیل من در آوردی

است این است که عامه و آن‌هایی که ربطی ندارند آن را خیلی می‌پسندند - و حال آن‌که استیل ادبی استیل (سگ و لگرد) است و سایر نول‌های او.

یادداشت برای فرزندم شراگیم، اگر با علاقه شد نسبت به وطنش

ای وطنم - ای وطنم - همه‌ی زحمت‌های من برای مردمی بود که در سرزمینی به اسم ایران بودند - من و هدایت، من و بهروز، من و مقدم، من و چند نفر مختصر راجع به این سرزمین کار کردیم و سایرین علاقه به این سرزمین نداشتند. من به بختیار^۱ گفتم: که (یک وجب از خاک وطنم را راضی نیستم به دیگران بدهم) آیا روس‌ها حاضرند به جای زبان روسی زبان فارسی در خاک آن‌ها رواج پیدا کند و یک وجب از خاک آن‌ها حتی از خاک (ققاز و ترکستان و غیره) که به غضب گرفته‌اند در دست دیگران باشد؟!!!!

تمدن ما و تمدن قدیم - و زیبایی

ما به کمک ماشین هر چند که درست است و به کمک برق و بعضی اطلاعات تازه چیزهایی را یافته‌ایم - اما بسیار بسیار زیاد و فراوان زیبایی‌های زندگی را از دست داده‌ایم - اگر آناتول فرانس زنده بود و من با او حرف می‌زدم، دو نفری حرف‌هایی را به زبان می‌آوردیم.

زیبایی‌ها هر روز کمتر می‌شوند، فقط تصنعی و گول زننده‌اند - زیبایی کاروان، زیبایی حرکت‌های آرام، زیبایی انسان در پی تجسس، زیبایی شجاعت و تهور، روز به روز از بین می‌رود، زیبایی اسب سواری، زیبایی تیراندازی، زیبایی کوچ کردن قبیله‌ها - همه روز به روز تحلیل می‌یابد.

زیبایی لباس‌ها روز به روز کمتر می‌شود - بالاخره زیبایی حتی در شعرگویی و ادبیات از بین می‌رود - روزی خواهد رسید که زیبایی اندام زنان هم از بین می‌رود - هر چند که امروز برای زیبایی اندام در ورزش کوشش می‌کنند - به نظر من روزی خورد و خواب کثیفی برای انسان باقی می‌ماند - و آن هم از بین می‌رود - با وسائل انسان نه می‌خورد نه می‌خوابد، ولی کار می‌کند و نمی‌داند برای چه و عشق می‌ورزد و علاقه دارد و می‌رود و می‌دود و نمی‌داند برای چه. این است اشاره به سوی آخر عالم و... و...

فریب و زندگی دست در آغوش هم‌اند زندگی افسونی شیرین است.

بعد از ماه‌ها مادرم فرمان داد که برو ببین پسرم کجاست؟ - چه ناسزاها چه حرف‌سرایی‌ها چه بی‌انصافی‌ها - ما همه فریب می‌خوریم - قسمت عمده عمر به فریب خوردن می‌گذرد - و مقداری که می‌ماند و با تجربه شده‌ایم مقدار ناقصی است که نسل ما را برای فریب‌های دیگر آماده می‌کند.

آدمی دائم فریب می‌خورد - آن‌که فریب نمی‌خورد آدمی نیست، ملاحظه و انصافی ندارد راهش را صاف می‌کند و با کم و بیش فریب (نه مثل آدمی که فریب می‌خورد) می‌گذرد - اما در حقیقت همین بی‌خبری و غفلت و بدعملی و فریبی است برای او، ائمه علیهم‌السلام هستند که نسبت به ما مستثنی هستند و هر چند که آن‌ها فریب خورده شهید شدند یا مسموم شدند.

فریب و زندگی دست در آغوش هم‌اند. مثل این‌که اگر فریب نباشد زندگی نیست. اما بعضی رو به بدکاری می‌روند، و بعضی در این فریب رو به خیر و خیرات می‌روند - زندگی است، افسونی شیرین است، مع‌الوصف (من نخورده می‌گویم) زنده واقعی کسی است که این فریب را درباره دیگر کسان به کار ببرد. بهمن ۱۳۳۶

اگر زنی داری

من راجع به فریب‌ها کلی گفتم. فرزند من. فریب‌های جزیی قابل شماره و حساب نیست و بیرون از حد و اندازه است. اگر زنی داری رفیق شفیق تو اول فریفته‌ی تو است. با تو دوستی می‌کند. اگر به تو زیاد گروید او را بسنج و بدان که می‌خواهد با زن تو دوستی داشته باشد اگر فرزندی داری فرزندان را دوست دارد که زنت او را بپسندد. و اگر فرزند نداری ترا مهمان می‌کند یا بی‌حیا شده و مهمان تو می‌شود و ترا می‌فریبند - بعد از شصت سال عمر فهمیدم که هیچ‌کس راست نمی‌گوید. فقط عده‌ای به طرف مردمان راستگو می‌چسبند و مردمان درست و پرهیزکار فقط وسیله دست مردمان طماع هستند و چه بسا که آن مردمان درستکار را از بین می‌برند و خودشان مهار را بدست می‌گیرند. این بود یادداشت فریب زندگی... و زیاد است.

۱. بختیار رئیس شهربانی و ساواک شاه زمانی که نیما را به زندان بردند. ش - ی

در منزل آل احمد - دکتر هوشنگ ایرانی - پرویز داریوش - احسانی

(همین که از به دهن آمده‌های شرور و او که خیال می‌کند پیش آمده است) حرف زدم این جوان نیرومند از من خوشش نیامد و کتابچه شعر چاپ شده‌اش را که می‌داد به گرو که یادگار بنویسند کسی که یادش نمی‌کند آدم نیست و فقط به یاد خنده‌ها باید باشد و شعر بسراید بقدری تا در چند کلمه حفظ کرده و از خاطر برده است که (قرآن مجید را قدیمی می‌داند).

من مثل آدم مرثیه‌خوانی در نظر او هستم که شعر در می‌آورد، من در نظر او شاعری هستم برای امروز (اما نه آن‌طور که هدایت بود برای امروز) داریوش یخ بسته و سرد است - آدمی است که می‌فهمد اما از فهم او آدم فکری نمی‌کند - شاگردم فقط احسانی - احسانی می‌دوید که مزرعه خراب نشود.

علم الکلام تاریخ علم کلام جدید

چرا عباس اقبال این‌طور فکر می‌کند؟

تاریخ علم الکلام - و نقشه علم الکلام شبلی نعمانی (در مقدمه مکاتیب فارسی متأثر از او است) نقشه است که تفسیر جدید قرآن مجید را به وجود بیاورد - مثل این‌که (سید جمال افغانی) و دیگر کسان کاری صورت نداده‌اند و این کشف منحصر به او است - به گمان من این نقشه‌یی است (که تمام زحمات متقدمین خشک مثل غزالی یا تروتازه چیز از آن از همین بود) زحمات قدما همین که مطرود ماند، یعنی وقتی که ریشه‌های اساسی کنده شد، ریشه‌ی کوچک این زمان هم کندن آن آسان باشد.

خود شبلی نعمانی که فلان حمال رشتی (فخرالدین گیلانی) که حامی او است آسان است که از بین برود - نقشه‌ی این‌که ارسطو و افلاطون، آن ارسطو و افلاطون نبوده‌اند که ایرانی‌ها متقدم (مثل بوعلی و فارابی) آن‌ها را شناخته قرن‌ها است که پس از دوره اسکولاستیک فاش شده است.

اما این اشخاص نشناخته که بوعلی انتساق کرده است، بوعلی نبوغ ایرانی است، که در فلسفه، یونان را دست انداخته و آن را بر طبق اسلام ساخته است.

اگر فلسفه ارسطو درست یا غلط باشد فلسفه بوعلی (و سبک‌تر از آن فارابی هم) درست یا غلط است، ولی چه ایجاد می‌کند (عباس اقبال تو بعداً راجع به

آن‌چه نوشته‌ای چه فکر خواهی کرد؟) شبلی نعمانی که وجوه شناختن وقایع تاریخ در دست او نیست و از راه تصورات تاریخ علم الکلام را می‌سازد.

چه وجوهی در دست او است که شیعه را رد کند (زیرا یا مقرراتی داریم و امام معصوم (ع) را می‌شناسیم) در جزو تعویض مطالبی هست. و این‌که (اثمه وارثان به حق فهم قرآن هستند مطالبی است) - این تمهید است فقط می‌خواهد که اسلام را ضعیف کند به عنوان آن‌که اسلام را قوت می‌بخشد.

من این چند روزه فکرم به این مشغول بود - با مطالعات زیاد که در حدیث و علم الکلام و غیر آن دارم (و ظاهراً شاعرم) فکرم ناراحت بود، اگر عمری باشد به این مبحث خواهم پرداخت - مجازیات قرآن که شاعرانه است مسئله مهمی است اگر متکلمین خشک نوشته‌اند مسئله دیگری است.

۲۲/بهمن/۱۳۳۴

منزل منصور منصوری

دکتر بازارگاد هم بود - حرف‌هایی می‌زدند و من حوصله نداشتم که به آن‌ها بفهمانم - بازارگاد از این صحبت می‌کرد که انسان اول از روی احساسات عمل می‌کند بعداً که پیر شد از روی عقل. این مطلب خیلی قدیم فهمیده شده است. اما در دوره‌های اجتماعی که وقتی انسان از روی احساسات جلو می‌آید و ناگهان از روی عقل مثلاً دوره‌ی ساسانی به عقل مذهب اسلام منجر می‌شود و دوره‌ی تسلط روحانی به دوره‌ی عقل مذهب مسیح. مطالب مخلوط به هم است.

فقط قدمای دوره‌های اشراک زحل و مشتری و کواکب را عنوان کرده‌اند و مطلب دیگری است - و در نظر من انسان گاهی این را می‌گذارد و آن را برمی‌دارد (یعنی توازن احساسات و تعلقات) ولی مطالب زندگی او مؤثر است. و انسان به نظر دور می‌شود از زندگی اصلی و طبیعی و باز به زندگی اصلی و طبیعی می‌آید - [مسئله دوره‌هایی می‌آید که هنر رواجی ندارد و دوره‌هایی به عکس حرفی است که من در دیباچه (تعریف و تبصره زده‌ام) و همه جا.]

و این دور باید باشد. اگر این دور (یعنی خط انحنا نباشد زندگی نیست) خط مستقیمی نیست.

من از بسچگی این را بدون علم و درایت فهمیده بودم - در همین یادداشت‌های من هست. (نظری که اینشتین دارد) انسان می‌رود و به عقب خود یعنی به اصل خود متصل نگاه می‌کند. و اگر این نباشد نمی‌رود. و حرکت معنی ندارد - دکتر بازارگاد خط انحناء را تصویر می‌کرد. این مطلب قدیمی است و سابقه دارد - دکتر بازارگاد می‌گفت: آدم همین که پیر شد به خدا می‌پیوندد - به نظر من این ماهیت حتمی است. آدم باید قدری ضعیف و خالی از غرور باشد که به امور حالی‌تر پی ببرد این نقص آدم نیست.

امشب به واسطه فشارهای داخلی زندگی و گرفتگی خود حرف نمی‌زدم. اما ارزش احساسات من و مخالفت من با فروید قدری آن‌ها را روشن کرد.

دوشنبه ۲۳ بهمن ۱۳۳۴

هنر و شعر و انسانیت

سابقاً هم نوشته‌ام - تو فکر نمی‌کنی هنر چیست یا می‌خواهی فکر کنی و یا تحقیر می‌کنی - اما هنر یک زندگی خیلی بشری است - انسان در حد نازل مثل دیگر حیوانات زندگی می‌کند و در حد اعلی برای استفاده بیشتر به یک زندگی معنوی (با خیالش و آرزوهای به دست نیامده‌اش و برای تسلی و تشدید لذات و با حفظ خود) دست می‌برد.

آنچه که در عالم حیوانی با حواس ظاهر شناخته شده، و آنچه که در زندگانی حیوانی بالذات آراسته شده و نمود پیدا کرده است در عالم معنوی (که هنر واسطه‌ی بروز آن است و احساسات متفاوت ناشی از آن) به امور عقلانی و حظوظ تبدیل شده است. احساسات لذت‌هایی هستند که تصور پیدا کرده‌اند. انسان عالی ناچار از عبور از این راه معنوی است.

در آن رحم و شفقت و دلسوزی و رنج و مصیبت همه چیز وجود دارد. زندگی معنوی متمایز با این امتیازات است - نزد عده‌ای هنر واسطه‌ی بیان این مراتب است - هنر برای سرگرمی نیست فقط برای تسلی نیست هنر زندگی کردن انسان است به خلاف حیوانات - اگر هنر واسطه‌ی بیان این زندگی باشد بیهوده است، مثل قطعه شعری که در خصوص صرفه‌جویی در مخارج گفته شده باشد، و می‌بینم کسانی که وسائل هنری از قبل (نظم کلمات و غیر آن) در دست دارند ولی ابزار را برای زندگی حیوانی به خرج گذاشته‌اند.

آزاده! وای بر آزاده

وای بر آزاده فکری که در این دوره رسد - نه پس او را می‌پسندد و نه پیش - آزاده کسی است که از گندم ری و خرما ی بغداد افتاده است امروز گرفت و گیرهایی هست و باید باشد.

اما اگر امروز در دست آن تندروان بود چه می‌کردند - تمام اهل هنر و علم فدای شهوت کارگران می‌شدند.

علم و هنر بازیچه بود - علم و هنر بازیچه می‌شد.

اگر توده‌ای‌ها پیشرفت می‌کردند مرا به محاکمه و حبس و اعدام دعوت می‌کردند - هیچ‌کس نمی‌داند (به جز آذر انجیری که بی‌جهت در زندان است) که من مثل او چطور درد می‌کشم.

آدم دوست دارد انسان‌ها راحت زندگی کنند.

اما آدم دوست ندارد ایرانستان شوروی باشد، غیرت چیزی است.

آیا روس‌ها میل دارند که روس استان ایرانی باشد؟

این درد ما را کشت. در بهای افسونی که به ضعفا و فقیر کمک کنیم.

این درد ایرانی‌ها را بی‌غیرت و بی‌همه‌چیز کرده بود، که رعیت و بنده و غلام خالص و مخلص روس‌ها باشند.

این دردی بود که به زبان نیامد و بسیاری از وطن‌دوستان ما را بدنام کرد.

بهمن ۱۳۳۴

دکتر مهدی‌خان ملک‌زاده

پسر ملک‌المکملین مجسمه پدرش را ساخت - یادداشت‌هایش را نوشت با من در جلساتی برخورد داشت - در بعضی جلسات استاد زیر دست گمنام، میر مصور ارزشمندی بود - ملک‌زاده با میر مصور دوستی قدیمی داشت - میر مصور از او و دختر او تصویرات دارد.

ولی امروز کسی به تصویرات و نقاشی اعتقادی ندارد.

میر مصور بزرگترین استاد نقاشی این عصر است و بعد از او رسام ارزشمندی ولی صحبتی از استاد در بین نیست.

امروز مابه انحلال و انحطاط و هرج و مرج هنری دچار هستیم. امروز وقتی

که فلان پسر بچه از شعر نیما یوشیج نام تقلید کرد و بلکه جلوتر رفته و مزخرفات را به اسم شعر انتشار داد و در ردیف نیما یوشیج نام است - نیما یوشیج عمرش به آخور خر داده شد - نیما یوشیج نام سگ جان است و مثل هدایت جان نکند.

دکتر مهدی ملک‌زاده اما سیراب زندگی کرد - بیش از این اندازه دیگر لزومی نداشت - فامیل‌هایی را می‌شناسم که به نام ستارخان مثلاً مشهور شده‌اند اما از فامیل ستارخان نیستند. اسم را به خودشان گذاشته‌اند و با اسم به نان و آبی رسیدند. چه توقع باید داشت - مرگ در پی زندگی است - ولی زندگی از آن کسی است که بعد از مرگ او سخنی را تحلیل و تجزیه می‌کنند.

نیما - آیا تو فکر می‌کنی که تاریخ اشتباه نمی‌کند؟ در عین حال که خدمات تاریخ روشن ندارند.

۲۳ بهمن ۱۳۳۴

مرگ عباس اقبال

خیلی غریب است من از عباس اقبال در عالم فکر موأخذه کردم، امشب خبر مرگ او را در رادیو شنیدم - اما او گرسنه نماند من با گرسنگی جان خواهم کند - گمنام‌تر از او - کوچک‌تر از او.

برای عباس اقبال فقط در مسجد ارک، یک مسجد کوچک، چند نفر سوگواری می‌کنند که آشنایی هستند - این مرد به گردن تاریخ ایران حق دارد، مردم مدیون خدمات قدیم او هستند - رحمه الله اجمعین

چهارشنبه ۲۵ بهمن ۱۳۳۴

امشب بی‌نهایت افسرده بودم - بی‌نهایت غمگین هستم - بی‌نهایت دلسرد هستم با وجود این فکر می‌کنم که داستان‌های منظوم من و نظریه من راجع به وزن شعر فارسی و عربی انجام نگرفته‌اند - غم‌های من با هم مخلوط هستند.

شب ۲۶ بهمن ۱۳۳۴

فضا و اهل درایت

فضا در نظر مردم و اهل فیزیک معلوم است چیست، فضا در نظر اهل فلسفه

که تعبیری عمیق از محیط است معلوم هست - آلبرت اینشتین هم در آن صرف کرده است - ولی فضای دیگر هست که آلبرت خودش هم باطناً به آن ایمان داشته است و در آن سر آفرینش را نیافت و در این حسرت به درود زندگی گفت - فضایی وجود دارد غیر از این فضا و محصول رقعات در آن.

نیما یوشیج می‌گوید: فضایی هست بسیار عقلانی و روحانی و بیشتر روحانی، فضایی هست که انسان در آن فضا تا دوره‌هایی به کارهای خاصی می‌پردازد از قبیل صنعت و غیر آن.

فضایی هست که انسان در آن به کارهای روحانی می‌پردازد، ولی فضایی هست که عده‌های معینی از ما را برمی‌انگیزد برای فکر کردن - فضای روحانی عجیبی که اشاره کردم این است. انسان‌هایی در آن فضا می‌آیند - آن فضا حضور قلب و فضای درایت است.

ای نیما تو باید برای استقلال و طنت، برای وطن کار کنی، و کار تو بیرون از عنوان تو است و با قلب تو است و تو به سیاست‌های روز کاری نداری.

من و کار من

اوایل جوانی من با قوت کافی کار می‌کردم.

اکنون که پیر هستم و از قوه‌ی خود امرار معاش کرده‌ام (نه از قوه حقوق دولتی) هم انرژی من کم شده است، هم وضع داخلی من به خصوص به قدری درهم و برهم و مشوش است که نمی‌توانم در کارم مستغرق باشم.

من همان نیمه شب‌هایی را به کار می‌برم که همه می‌خوابند - و آنهم چه بگویم که در سرمای اطاق طاقت فرسا است.

متصل سرما می‌خورم - پانصد تومان آقای حق‌التالیف هم به مصرف معلم برای بچه، و خرج‌های دیگر خودم گذشت.

اکنون تنگدستی، که ظاهراً کسی پی نمی‌برد، صدمات زیادی به من وارد می‌آورد - باز خبر تشیع جنازه‌ی عباس اقبال را در رادیو گفتند - و زخم گفت (تو که مشهور نیستی) یعنی من مثل سگ به دور انداخته می‌شوم - اما خودم می‌دانم از سگ بدتر خواهم مرد.

اگر فرصت حسابی برای من بود، من می‌خواستم دکانی در جلوی

شکسپیرها باز کنم - من می‌خواستم در فلسفه و علم کلام نظری بدهم، من می‌خواستم در خصوص ماهیت وزن در شعر نظریه‌ام را بنویسم - من می‌خواستم در دستور زبان فارسی اشتباهات و انحرافات را گوشزد کنم - من می‌خواستم در (الصّح علی المصح) بسیاری لغات جغرافیایی و غیر آن را که مخصوصاً در طبری بوده است اصلاح کنم - من می‌خواستم... آدمی حقیقتاً چقدر حریص است همان‌طور که به آل‌احمد شاگرد او گفت اول خبر مرگ او به سکوت گذشت، بعداً دستوری برای تشریفات داده شد. می‌گفت (او از رئالیست و نوشتجات من در سر کلاس حرف‌هایی زد که من از او فراگرفتم و اصلاح شدم و به خودش گفتم که ممنون تو هستم).

۱۲۹ بهمن ۱۳۳۴

سرگذشت کالتونات درات

فکر می‌کنم قصه کالتونات درات را که پیر شد و سگی داشت و آن سگ او را از خانه‌اش بیرون کرد.

بس که کالتونات درات پیر شده بود - کالتونات دیگر نمی‌توانست کار بکند، سگش او را گاز می‌گرفت - کالتونات نمی‌دانست چه کند. کالتونات بالاخره مرد.

هند و هند

من رغبت و محبت عجیبی با هل هند دارم، کاش زن من هندی بود دل من می‌رود، من فکر می‌کنم اقلاً داستان‌هایی به آن اسامی که هندی است بسازم. وقتی که یک نفر هندی را می‌بینم حال عشق در من پیدا می‌شود و به زحمت خودداری می‌کنم - میل ندارم فکر کنم چه علتی دارد و به هیچ هندی هم این حرف را نگفته‌ام - هند را مثل طبرستان دوست دارم.

عروض و من

فلان پسر شاگرد من و خویشاوند من که علم عروض انتقادی نوشته است، برای رسیدن به مقام‌های ریاست و وزارت می‌گوید که عروض علمی نبود، و او

آن را علمی کرده است، و هیچ کس متوجه این حرف مزخرف نشد، اما من عروض را توسعه داده‌ام. من به عروض قابلیت التفات به مرام‌های مختلف معنی داده‌ام، من عروض خلیل بنی‌احمد را بزرگ‌تر و با ثمرتر کرده‌ام - من عروض را به هم زده‌ام من اوزان عروض را بر طبق مقاصد خودمان قابل تماس کرده‌ام - من با اوزان عروض شعر وصفی را وفق داده‌ام.

من دکلاماسیون طبیعی تکلم بشری را با همان عروض وفق داده‌ام - افسوس - گرفتاری‌های داخلی من - پریشانی و فقر من و عصبانیت من مرا به حال خود نگذاشت که نظریه خود را راجع به وزن بنویسم.

چاپ شعر من

باعث زحمت من است - من برای بعضی‌ها دلم می‌خواهد و دوست دارم که یادگیری بنویسم - اما کسانی عجیب و غریب رَمال و جادوگر دلال و تاجر و دخترهای جوانی که شوهر نکرده‌اند - پیش من می‌آیند (به استثنای بعضی) میل دارند که امضاء بگیرند.

فریدون مشیری

هفت قطعه عکس را به من نداده است، حتی عکس زن و بچه‌ام را - در شب نمایش نقاشی‌های بهمن محمص، عکس از من انداختند و هنوز به من نداده‌اند و معلوم است چه کرده‌اند، در مجالس خیلی کوچک باز در راهرو غیر آن عکس انداختند، عکس در همان مجالس از من و سعید نفیسی انداختند و به من ندادند. بقدری مردم ناجوانمرد هستند که در نظر من نفرت‌انگیز می‌شوند، من در تهران از کمتر کسی جوانمردی دیدم.

رهی‌خان معیری

جوانی که دیوانه شهرت است، این جوان بسیار با استعداد است، بهتر از همه دیگران - ولی در الفاظ قدما کار نکرده و ملک‌الشعرا نمی‌شود - من در بین این جوانان به سبک قدیم صابر - گلچین - فیروزکوهی و دیگران را می‌شناسیم از دور - صابر همدانی فقیر و قلابی زندگی می‌کرد، که زندگی هیچ سگی مفلوک و

گرسنه و بی‌جا و منزل نباید آن طور باشد تاچه رسد به کسی که شعر می‌گوید و حس دارد. صابر را یک نفر وارسته کاملاً درویش دیدم - من به منزل او هم رفتم - من در زیر دین صابر همدانی هستم - ولی مسئله دیگر است. کجای زندگی را می‌یابند این‌ها - رهی می‌گوید: در رادیو

ما را دلی بود که ز دنیای دیگر است...

در کار این جهان گل خاطر فریب نیست

فریاد سینه سوز من از جای دیگر است

دیشب دلم به جلوه‌ی مستانه می‌ربود

امشب پی‌ربودن دل‌های دیگر است

افسانه است دادی کون و مکان رهی

ولی خیلی این غزل را بجا گفته و با دوره‌ی امروز تطبیق می‌کند، راجع به مسلک‌های فکری که چطور به هم می‌خورد.

این جوان که خود را به عرفان منشی می‌زند، عارف نیست کسی که روزنامه اطلاعات را وسیله شهرت قرار می‌دهد، در کنگره نویسندگان اصرار می‌کرد که شعر او را آن شاعر نازل متوسط و بسیار متوسط و پیش‌پا افتاده روسی به روسی ترجمه کند.

و شعرای تصنعی

که با دنیای مافوق راه دارند، ولی دنیای خودشان را ندیده و نشناخته‌اند. شعرای جادوگر و افسون‌کار.

شیخ صالح حائری

من می‌شناسم غزالی‌ای را (حائر علامه شیخ صالح بابل‌ی) صاحب منظومه شبکه‌الذخه که کسی او را نشناخت.

من می‌شناسم کاردار تقی کیانی را که از منوچهری دامغانی قوی‌تر است.

عید امسال ز تبریز واکرد سفر

رسدم جو گشته و صید افکن در ملک اهر

شده ده موکب والای ولیعهد مگر

من می‌شناسم کسانی را که عیب بر من گرفته که عیب من این بود که چرا

خود را میان چنین ملتی آفتابی کردم و حق آن بود که در فرنگستان فقط نمونه‌ی چند از اشعار خود را انتشار بدهم من می‌شناسم حکمایی را که هیچ‌کس آن‌ها را نشناخت.

من می‌شناسم مردمان زحمت‌کش علم و دانش را که به دیگران کمک کرده و دیگران را به اسم علامه و استاد معروف کردند، ولی از خودشان نامی باقی نماند.

من به همت اشخاص حسد می‌برم که (هفت تن شیراز) اشاره از آن است. هفت تن در یک جا قبر دارند و هیچ‌کس نامی از آن چندتن عارف نمی‌داند. و حال آن‌که حافظ معروف شده است، در این جهان با این تعبیر باید فکر کرد چقدر جدایی بین ما و دیگران هست.

جدای قمی

آیا این قطعه شعر جدای قمی را به روزنامه فولاد دادم یا به روزنامه انجوی شیرازی - اما قطعه بوعلی سینا را که کشف کرده بودم از یکی از جنگ‌های خود به روزنامه انجوی دادم.

قصیده‌یی از بوعلی سینا در مجله‌ی الهلال قدیم خواندم. قصیده مفصل بود. بربک! إنها الفلک المدار. نمی‌دانم آن را از کجا پیدا کنم - یادداشت کردم - و هیچ‌کس خبر ندارد در مجله الهلال بود.

سال ۱۳۳۴ من - چنان‌که بعد از آمدن از یوش پیش‌بینی می‌کردم باز اشغال شد - هر چند مثل سال‌های پیش اهل طبقه چپ و اهل طبقه صلح و صلح در کار نبود - باز چند کس و چند چیز فکر مرا اشغال کرد - فکر رفتن به گورستان اداره و خواندن ۶۰۰ صفحه پيس اشغال - فکر نوشتن جواب نامه‌هایی به چند نفر (هر چند که خودم رغبت داشتم که جواب بدهم).

مربیان امروز

نیمایوشیچ می‌گوید: سابقاً انبیاء علیهم‌السلام و نجبا راهبران قوم بودند - کتاب‌های آن‌ها به قدری عالی و ادبی نوشته شده است که تقلید از آن ممکن نیست و فاش می‌شود آن‌چه در آن‌ها بوده است و در مقلدین نبوده است - و در زمان همان انبیاء مربیانی از قبیل شعرا و فلاسفه بوده‌اند - بعدها به جای انبیاء

شعرا و فلاسفه جانشین‌های معتبر شدند - ما می‌دانیم سعدی‌ها عطارها سنایی‌ها و دیگران بزرگان تصوف چه مریبان اخلاقی در بین انسان‌ها بوده‌اند. صبحی ما می‌شناسیم نام بزرگانی را مثل گورگی و تولستوی را که نماینده (عالی اخلاقی تمام اروپا در تمام قرون اروپا است).

ما می‌شناسیم چخوف را و این همه در ادبیات است. و در فلسفه اسامی بسیار دیگر است - اما وای بر ملتی که رهبرش صبحی نام است.

[صبحی که دیگر قصه‌هایی را هم که به او داده‌ایم من و هدایت در آغاز کار تمام کرده است.]

شیخ شیپور شغال‌الملک کریم شیرهای هر دم کلنگ اردبیلی و غیره صبحی (کاتب وحی عباس افندی) که پدرش او را عاق کرد - صبحی که مبلغ بهایی بود و چون به مراتبی رسید مبلغ مسیح شد و مبلغ زردشتی شد. در زمان توده‌ای‌ها مبلغ کمونیستی شد و سیل بزرگ را از همان وقت برای خود (در بین تمام چیزهای خوب دنیا که باید انتخاب شود انتخاب کرد) بعداً مبلغ دوره‌ی مصدق بود - همین که اوضاع واژگون شد (در حالی که پدرش ناراضی از او و دور از او مرد) مبلغ عصر جدید شد.

این مرد بی مسلک که کارش اندوختن پول و منفعت دادن پول است رهبانیت اختیار کرده است. این مرد که امروز قصه‌شناس شده است هنوز پولش را به جیب می‌زند - زیرا خود او به من فهمانده بود باید (نان را به نرخ روز خورد و به هیچ چیز اعتقاد و ایمان نداشت و هر روز هر چیز را با سفسطه به مردم تزریق کرد).

امروز در جزو دسته‌ای است که خانلری و صورتگر (که با ماهی دوازده هزار تومان اخیراً مسافرت کرده) هم داستان است.

این مرد پادو و کار چاق‌کن. خیلی اسباب یأس است برای ملتی. و رادیو می‌گوید یأس نباید باشد - امروز رادیو بر ضد تکامل هر کاری را به دست گرفته است.

شعرا دخترهای خرابی هستند که شعرهای آن‌ها را مردها ساخته‌اند - یا میراث شعرای گمنام این زمان به سبک قدیم است. یا فلان وکیل عدلیه (صادق سرمد) است - در صورتیکه هنرمند تراز او (دیپیم رشتی) مُرد و نامی از او

نیست - نویسندگان عبارت از مردمان بی استعداد و بی سوادند.

نوازندگان کسانی هستند که شاگردان ناقابل استادانی هستند که خانه‌نشین شده‌اند - نقاش‌ها بچه‌هایی هستند که روی پشت‌بام استاد‌های زبردستی (مثل میر مصور ارزنگی و رسام...) بساط گسترده‌اند - در همه شعب علم فرسوده است، هنر مرده است و شارلاتانی بیرق به دست دارد - امروز اینان مریبان ما هستند.

دیوان هاشمی جوان وارسته و گوشه گیر

در نزد خانم منصوره اتابکی است که متخلص است به زهره.

هاشمی دو سه بار با من برخورد کرد - من به شهریار هم این نکته را گفته بودم. هاشمی که زهره تخلص خود را بر آن بعدها داشته است با آثارش مُرد و منصوره اتابکی هم او را استاد خود در رادیو نام برد که در قید حیات نیست ولی نام از استاد نبرد.

زن‌های شاعره در عصر ما

زن‌هایی تازه به دوران رسیده طبع شعر دارند و گمراه شده‌اند زندگی خانوادگی خود را از دست داده‌اند، تعجب است.

آدم‌های عادی و مشهور شده و اسم پادشاه نثرنویسی را گرفته برای آن زن‌ها مقدمه می‌نویسند - زنی می‌گوید چرا من در قید شوهرم باشم و مزخرفاتی به اسم شعر سر هم بسته است - مقدمه نویس هم او را تشویق می‌کند.

ما منکر شہوات نیستیم - اما چه کسی برای انسانیت کار می‌کند و قدم‌ها هم گفته‌اند راجع به آلات تناسلی خودشان - ولی یعنی چه؟!

آیا هنر وسیله‌ی این است. یا نیز می‌تواند وسیله زندگانی مردم باشد مثل قرآن مجید - مثل تورات مثل اوستا مثل... و از این گذشته مثل کلمات دیگر بزرگان.

مجله هنرهای ملی

حقیقتاً چه هنرهایی به خرج می‌دهد - شب جمعه ۱۱/اسفند/۱۳۳۴ در خصوص مجله هنرهای ملی جنتی و آذر سعی داشتند که بنویسند در زیر عکس من (نیما و هدایت - نثر و نظم امروز) سایه گفته بود که مسلم نیست.

سایه و نادرپور و دیگر بچه‌ها که دو سه سال اخیر تقلید کورکورانه از من کرده‌اند، خیال کرده‌اند که من استاد مسلم نظم امروز هستم شاید شاملو باشد که یک شکل فولکلور را به او دادم - شاید منوچهر شیبانی باشد شاید خانم فرخ‌زاد باشد - یا شاید فلان پسر در فلان قهوه‌خانه باشد بالاخره زیر عکس من نوشتند (سراینده بزرگ معاصر) هر چند که در کلمه بزرگ هم اختلاف بود - یعنی باید بنویسند: کسی که تصنعاً و به تقلید از من از بچه‌های دو ساله اخیر شاید بهتر از من فهمیده است - فاتح مع الصلوة علی ذوق معاصرین.

و کسانی که خیال کرده‌اند من با هنرم می‌خواهم برومند باشم.

و کسانی که ندیده‌اند پیش از هنر چه خبر از من بوده است.

و کسانی است ندیده‌اند من اساساً راجع به این حرف‌ها فکر نمی‌کنم و کسی که مثل من رنج می‌برد - از فکر کوچک این بچه‌های نورس که خیال می‌کنند من سعی کرده‌ام که پیشوای ادبیات باشم - و اسم من نامزد پیشروی باشد و کسی که فکر می‌کند من رنج می‌برم از این که فهمیده‌اند من زمانم را بیان کرده‌ام و این بیان بیان زندگی من با زمان من بوده است - نه بیان افتخارات و مباحات.

تمام آن‌چه در لغت فارسی در نظر داشتم - تمام آن‌چه می‌خواستم پیس‌هایی باشد در جلوی دکان شکسپیر - تمام آن‌چه اصل کار من بود داستان‌هایی منظوم دارد از بین می‌رود - علتش پرستاری ملت من از من پیرمرد بود - پسرعموهای من سرهنگ جمشید اسفندیاری و سیف‌الله خان نام اسفندیاری حتی سالی ۵۰ تومان حق مرا می‌خورند و (من در نهایت تنگدستی بسر بردم و کسی مواظب حال من نبود).

اخیراً عمر من گذشت به خواندن شبی ۶۰۰ صفحه پیس فلان پسر بچه و روز رفتم به یک اطاق مخروبه که اسم آن اداره نگارش بود برای ماهی ناچیز و پست‌تر از یک پیشخدمت و به من هر کس رسید گفت: (استاد فلان چیز را بنویس).

مقدسی

دو هفته بیشتر است که مقدسی برای روان کردن درس بچه نیامده است. امشب خبر غریبی شنیدم. من با قوامی پیرمرد در حاشیه‌ی خیابان حرف می‌زدیم. به نظر قوامی آمد که مرا صدا می‌زنند. گویا دو سه محصل بودند -

مجداً محصلی گفت شاگرد دبیرستان تمدن هستم آمد و گفت دو شبانه‌روز است از مقدسی خبری نیست. شما از او چه خبر دارید - تعجب است جوان با استعداد و ناراحت در داخلی خود به کجا قهر کرده و رفته است - قوامی پیرمرد هم متأثر شد.

شب ۱۵/۱۳۳۹ اسفند

آل آقا آمد از مقدسی خبری نداشت - آیا این جوان باهوش و استعداد که در خانواده‌اش ناراحت بود - قهر کرده و به کجا رفته است.

شب ۱۶/۱۳۳۹ اسفند

آواز کوچه‌باغی

سال‌ها و خیلی سال‌های پیش از این من با ابوالحسن صبا و پیش از او با دیگران در خصوص این آواز اصیل تهرانی صحبت می‌کردیم.

امروز رسمی شده است - من به قدری از این آواز خوشم می‌آید که حالم عوض می‌شود من خودم این آواز را به صورت‌های مختلف اصیل خود که هنوز کسی بلد نیست می‌خوانم - چند جا هم شنیده‌اند و خوششان آمده است - من راه‌های گردآلود بی‌گل و گیاه اطراف تهران و ری و ورامین را با قلعه‌های آن می‌بینم - در من این آواز تأثیر عجیبی دارد.

مثل زنگ شتر که آهنگش را به طور کامل از پدرم در بین تار زدنش یاد گرفته‌ام و او از استاد آقا حسینعلی یاد گرفته بوده است.

من این آواز را دوست دارم - خود تهرانی نمی‌داند این آواز چیست؟ در خصوص تهران و تجریش که (تابع رستم‌داد بود) جنگ‌ها و یادداشت‌ها دارم، کلیه تجریش ملک محمدرضاخان جد من بود، که با آقامحمدخان جنگ می‌کرد، بسیاری از نام‌های شمیران طبری است، و من حوصله کرده‌ام که بنویسم البته (در التصح علی التصح) می‌خواستم تمام اسامی غلط به کار برده شده‌ی طبری را در تواریخ اصلاح کنم و وقت نشد - بسیار اسرار و وقایع ماند، در قدیم هم می‌ماند.

مقدسی و دیگران

مقدسی آمد در زد و ظهر گذشته بود و نبودم، مرا پیش داودخان پیدا کرد -

بالرأسه
باید زنده
بماند

مقدسی بود با مصباحی و چند جوان - تا سه چهار بعد از ظهر نشستم و خواب مختصر کردم - از پریشانی و گرفتگی نهار نخوردم - نزدیک به عید است، و همه تشویش من تشویش از ملاقات با چند تن از خویشاوندانم هست.

خویشاوندان من که به من دزدی و تقلب می‌کنند - مادرم را چند ماه است ندیده‌ام، خواهرهایم را چند سال است که به خانه‌شان نرفته‌ام. پسر عموهای بزرگوارم بسیار سال‌ها است ندیده‌ام، اما ثمره دزدی‌های آن‌ها را (حتی سالی پنجاه تومان هم) می‌بینم.

خانواده اسفندیاری که سر تپ عباسقلی خان همت گماشته بود، برای ائتلاف بین آن‌ها، چگونگی فامیل حقیقتاً عجیب و غریبی است.

یکشنبه ۲۰ اسفند ۱۳۳۴

تمام پیروان شهوت ران من ثورنالیست‌ها هستند

خیلی تأسف می‌خوردم به جای فهمیدن و فهماندن، گرفتار فورم‌های غلط هستند، آخر سال شوم ۱۳۳۴ که مرا از دو سال، سه سال قبل زبان بسته است، این جوان‌ها تمام برای شهوت و شهرت خود به دور من جمع شده بودند، بسیار ساده‌لوح هستند این جوان‌ها، این جوان‌ها سواد عربی ندارند، و در علوم فصاحت و بلاغت و کلام قدما کار نکرده‌اند، منطق ندارند، فلسفه ندیده‌اند، بی‌علم‌اند، بی‌سواد هستند، فقط اشعار فرنگی‌ها را بعضی‌ها به طور ناقص و خام دیده‌اند.

من بدون دکان‌داری کارم را کردم، حرف‌های مرا برداشته‌اند بعضی مخالفین من، برای کوبیدن من، و شهرت خودشان و مقاله‌ها کرده‌اند، حرف‌های مرا برداشته‌اند بعضی موافقین من، برای جلوتر رفتن خودشان.

شب ۲۲ اسفند ۱۳۳۴

خواب‌های من

من از (منتخبات آثار) هشتروندی زاده به بعد خاموشی اختیار کردم، ۱۳۰۴ در ۱۳۱۷ در مجله موسیقی پیدا شدم، اکنون هم دو سه سال است که خاموشم و وقتی آشکار می‌شوم (اگر مقدّر باشد و عمری باشد) که فرجام ادبیات ایران

کهن سال، برومند و ارجمند و بزرگترین ملت‌های جهان را به مردم نشان بدهم. خاموشی من بی‌جهت نیست، خاموشی من فکرهای عمیق است در نتیجه رنج‌های من.

من در خواب فکر فرو رفته‌ام. در موقعی که بازار ادب کساد است و به شاعران قدیمی مسلک که فکری از خودشان ندارند و افکار قدما را با پس و پیش کردن الفاظ آن‌ها نشان می‌دهند و جوانان سواد و علم و منطق ندارند و بازار ادبیات فرنگی را نشان می‌دهند، و جوانان شهوت‌ران به خیال نام و شهرت در پی فورم هستند و نمی‌دانند که من اساس را عوض کرده‌ام، اگر عمری باقی بماند و علاوه بر نظریه‌ام در خصوص وزن شعر (کارم را نشان بدهم).

آخر سال ۱۳۳۴ است شب جمعه ۲۵ اسفند ماه

آقایان هندی‌ها میرحسن عابدی و غیره

میرحسن عابدی و سیدحسن که مسن بود و دکتر بنازی که (ریش گذاشته بود) امروز پیش من آمدند، چقدر هندی‌ها محبوب و کنجکاو هستند هر چند که روحيات مختلف دارند.

باز هم پیش من خواهند آمد (این برادران هندی) و از من چیزها خواهند پرسید، اما آن‌ها را دور کرده‌اند، این برادران شاید همه‌شان خبر از ادبیات زبان فارسی معاصر ندارند.

زبان

میزان زبان عمومی و دنیایی است، و غیر از خود زبان است، لغات و طرز استعمال آن‌ها است که باید تغییر کند (آن هم تا حدودی است) زبان حاصل تمام شرایط زندگی یک ملت (در برآوردهای خود که به آن محتاج بوده است) زبان، زبان رسمی یک ملت است.

زبان عوام علیحده است، به خرج زبان عوام می‌توان مثل، مثل، مثل‌های عامیانه که ما از قدیم داشته‌ایم اشعاری سرود، طرح آن را در (ارزش احساسات) داده‌ام ولی مطلبی است: اما بشر عالی، بشر متفکر، بشر عجیب، که می‌تواند همه سعی خود را به خرج عوام و زبان عوام بگذارد.



لادین، تنها برادر کوچکتر نیما که ۲ سال از نیما کوچکتر بود متولد ۱۲۷۶

این خواهشی بود که در دوره‌ی ما به وجود آمد. و بجایست برای مختصری از مطالب، ولی مطالب عالی از این خواستن تجاوز می‌کند.

دکتر محمد معین، و دو سه مجله (من یادداشت دارم در این دفتر و جاهای دیگر) سهو می‌کنند، که می‌خواهند زبان را از روی اصطلاح عوام بسازند - در این صورت قاعده برای زبان لازم نیست.

چون قاعده و میزان، نسبت به زمان‌های طولانی اصول آن همیشه ثابت است، و فروع آن متغیر است، نسبت به تاریخ برآوردهای متزلزل نمی‌توانند مواد قاعده و میزان باشند، که میزان‌های اصلی را به هم بزنند، مگر در فروع، مقصود از فروع لغات است و وضع استعمال آن‌ها.

پایان سال ۱۳۳۴

اکنون سی سال از مرگ او می‌گذرد^۱ و نمی‌دانم چند سال از ناپدید شدن برادرم می‌گذرد - و نمی‌دانم کجا هستند کسان من و به حساب نمی‌آورم به واسطه نداشتن آرامش. اگر در یک اطاق کاه گلی دهکده‌یی بودم و آرامش داشتم کارهای زیاد ادبی انجام داده بودم.

سال‌ها یادداشت‌های خود را پاره کرده و حالا شروع می‌کنم و بعضی‌ها در ورق پاره‌یی مانده است که باید ضمیمه کنم.

من قبلاً یادداشت‌هایی را که در این خصوص داشتم جمع کرده بودم، امروز من ضمیمه‌یی برای آیندگانی داشتم که به مطالعه و بررسی در این اوضاع و احوال می‌پردازند، ولی من آن یادداشت‌ها را گم کرده‌ام و گاهی اصلاً یادداشت نکرده‌ام.

شاید اگر چیزی اضافه کنم راجع به سنوات قبل از این تاریخ / تیرماه / ۱۳۲۹ بیشتر از چیزهایی باشد که یادداشت نشده است. من هنوز خنده‌ام می‌گیرد تعجب می‌کنم، اوقات تلخ می‌شوم از چیزهایی که سابقاً اسباب تعجب و خنده و اوقات تلخی من بود چون چیزی که نمی‌شود مگر این‌که نسبت به آن درخواستی نداشته باشم، من به این یادداشت‌ها سر و صورتی می‌دهم که بعد از این اگر بیادم نماند مرتب باشد.

۱. پدر نیما و پدر بزرگ من شراکیم ابراهیم اعظام السلطنه در سال ۱۳۰۴ فوت کرده است. ش. ی

جلال آل احمد پیش من آمد، راجع به طرز ساختمان اشعار من چیزهایی پرسید، و یادداشت کرد، مقاله‌ای را که راجع به افسانه‌ی من در ایران ما نوشته است جامع و با جوهر و شراح است، اگر بعضی اشتباهات عروضی دارد کسی نمی‌فهمد، برای این‌که او یک نفر عروضی نیست، همچنین در خصوص ته‌بندی مصراع‌ها، اگر حرف با صدا یا بی‌صدا را (فعل) آخر مصراع قرار داده است یا خیر، علتش این است که بعضی از حرف‌های مهم در او واریز کرده و چون یک دفعه شنیده است مخلوط کرده است، و حساب نباید درست باشد، که کارش شعر ساختن نیست.

مع الوصف، در خصوص وزن و طرز کار من، هیچ‌کس تاکنون بهتر از او مرا شناخته است، و جزئیات را به این خوبی حساب نکرده است. ✦

مقاله‌های پیک صلح و ایران ما و چنان و بهمان ما و... راجع به افسانه و جواب به مخالفین و بچه‌ها این است که (شما معورتان در بین معورتان گیر کرده است. باید آب دزدک به کار ببرید که معورتان را بیرون بکشد) البته جوان هستند و بعد عوض می‌شوند، من آن‌ها را در زمینه بزرگ‌ها که اشتباه کرده‌اند (با تفاوت‌هایی) می‌گذارم. در تحت عنوان همیشگی روزنامه‌اش (آقایان شعرا از کدام شعر خودتان بیشتر خوشتان می‌آید؟) پیش خود از طرف من اظهار عقیده کرده است به این طور: (نیما یوشیج: قو). من آن قوی سفید را دوست دارم.

اسمش نیما است، و چون اهل یوش مازندران است به یوشیج نامیده شده، نیما با این‌که در شاعری دارای مکتب خاصی است و خود را پیروی هیچ یک از شعرای عهد گذشته نمی‌داند، معلوم نیست از چه روی عده‌یی او را پیروی مکتب سمبولیسم می‌دانند. ولی نیما خودش از این انتساب زیاده‌خواش نمی‌آید، و با روح آزاده خود سازگار نمی‌داند، نیما یوشیج که شاعری خود را مدیون الهامات حافظ، و مضامین شیوای خیام می‌داند. چون این دو شاعر پاک‌باز، از هر چه که رنگ تعلق پذیرد آزاد است و حتی به (می و محبوب) هم ارادت نمی‌دارند. او پیروان مکتب حافظ و سعدی و فرخی را شاعر نمی‌داند، زیرا به عقیده او دیگر کسی پیدا نخواهد شد، که بتواند غزلی به سلامت حافظ و به شیوایی سعدی بسراید، و یا قصیده‌یی محکم و دل‌انگیز چون قصاید فرخی و عنصری بسازد. از این رو تقلید ناقص را عملی قبیح می‌شمارد و معتقد است که

باید سبک جدید در ادبیات پدید آورد تا ذوق مردم برانگیخته شده به خواندن آثار اخیر راغب گردند. نیما از مازندرانی‌هایی است که به زادگاه خود بسی می‌بالد و همیشه از تولد خود به نیکی یاد می‌کند.

نیما شاعری خود را مدیون طبیعت زیبا و نغمه‌ی رود و زمزمه نسیم و هوای لطیف و آسمان صاف و درختان سبز می‌داند. از این رو گاه و بیگاه که فراغتی بیابد از زادگاه خود یاد کرده بر ایام خوش گذشته دریغ می‌خورد. نیما در مجله موسیقی و مجله سخن اشعار غز و زیبایی به چاپ رسانیده و با این‌که مردم افسانه‌ی او را بهترین آثارش می‌دانند خودش قطعه‌یی را که (قو) نامیده، بیش از همه دوست دارد.

قو: مجله صبا شماره ۱۸ دوره‌ی ۹ چهارشنبه ۲۵ مرداد/۱۳۲۹. در همین مجله صبا از سیدفخرالدین شادمان داستان (نعمت جهل) را نوشته است، خوب‌ترین سطرهای این داستان:

هیچ شبی را به آرامی بروز نمی‌آورد، در میان تاریکی‌های شب راه می‌رفت. در روشن ستاره‌ها شب را می‌دید... درویش در میان تخته پوستش نشسته کتابی در پیش نهاده دعا می‌خواند. در مقابل او شمعی می‌سوخت و روشنائی آن بر کشکول و برق قفل صندوقچه آهنی و پوستین پاره پاره می‌تابید. حکایت مهم و چیزی نیست.

خواب

خیلی کم خواب می‌بینم، گمانم این‌که زیاد خودم را خسته می‌کنم. این شب‌ها دو دفعه خواب دیدم. خواب اول در شبی که دو سه روز پیش زخم به مادرم از قول من کاغذ نوشته بود که به من کمک بکند. خواب دیدم، در سر سفره در یک اطاق تنگ هستم، آدم‌هایی که بودند نمی‌شناختم. نزدیک به من برادرم لادین نشسته بود آروغ می‌زد من نسبت به او عصبانی شدم، مادرم می‌خواست مرا بزند.

دیشب خواب دیدم باز در مجلسی که کسی به کسی نیست، هدایت ایستاده است من و او باز همان‌طور که در زندگی‌اش با من روبرو می‌شد، و مثل این‌که هر دو از هم شک داریم، روبرو شد با من، من گفتم تو که مرده بودی گفت: بله خودم را آن‌طور بیهوش کرده بودم.

هدایت و نیما

یک روز نیما یوشیج در کوچه برلین به هدایت رسید. بعد از دو سه ماه که به ییلاق رفته بود و یکدیگر را ندیده بودند. هدایت گفت: کجا بودی؟ نیما گفت: در ییلاق. هدایت گفت می‌خواستی کمی از آن آب‌های خنک را برای ما بیاوری. نیما گفت: ترسیدم در بین راه گرم بشود. بعد با هم خداحافظی کرده بدون آن‌که با هم دست بدهند مثل همه مردم از هم جدا شدند.

من یک شبانه‌روز زندانی شدم. سابقاً هم در زمستان آمدند و همه‌ی خانه مرا زیر و رو کردند (و پنجاه قبضه پنج تیر می‌خواستند) و رفع شد. III.

در یکشنبه ۱۵/فروردین ۱۳۳۱

اردیبهشت ۱۳۳۳ مجله سخن و عقیده یک مرد آمریکایی در خصوص وزن آزاد شعر. اخیراً در این ماه اردیبهشت ۱۳۳۳ یک شاعر آمریکایی به ایران آمد، که در مجله‌ی سخن از او اسم هست. دعوت شد از شعری که شعر نو (به اصطلاح خودشان) دارند. سَرمَد (به قول خانم سیمین آل‌احمد) در آنجا بود. اما خانلری مرا دعوت نکرد. که افتخارات من زیاد بشود با آن مردک‌های آمریکایی و نشد.

امروز منصوری رییس اداره‌ی نگارش حقوق مرا نگه داشت که انجام وظیفه کرده باشد، در اداره نگارش، که از نگارش و هیچ کاری خبری نیست با این سه شاهی که حقوق یک پیشخدمت است و به من می‌رسد و می‌روند.

پنجشنبه ۱۹/اردیبهشت ۱۳۳۱

من تبرئه شدم ولی حقوق من تبرئه نشده است.

نانوایی به من می‌گوید (موی بلند مرا چون می‌بیند) یا الله. یا علی. مرشد جان در اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ میرمصور صورت آب و رنگی مرا ساخت.

جواب خانلری

جواب گویا به او نرسید (مجله سخن مجله هنر و ادبیات و دانش و هنر امروز جواب من به پرسشنامه‌های شما به شما نرسیده است، تعجب می‌کنم. ولی فعلاً به همین اکتفا می‌ورزم شما دیر رسیدید قطار حرکت کرده است) ولی مجله فردوسی با قدری تغییر در عبارت این جواب را که به سرزبان‌ها افتاده بود چاپ کرد.

آذر ۱۳۳۱

به منزل جلال آل‌احمد رفتم. گلستان می‌گوید فلان نویسنده‌ی آمریکایی ۳۵ میلیون جلد کتاب دارد! بعد از همه حرف‌ها این نویسنده آدم احمقی است. خانم سیمین می‌گوید: (من خیلی در جوان‌ها تأثیر کرده‌ام). کارمند اداره به من می‌گفت: من همه‌جور خدمات دولتی را انجام داده و ترقی نکردم. بالاخره سفسفه (فلسفه) هم خواندم و یک کتاب علم اقتصاد به من نشان داد و باز پیشرفت نکردم.

شب ۲۴/اردیبهشت

آن دو فرنگی آمدند اینجا با محصص و با من مصاحبه کرده و دو قطعه شعر مرا ترجمه کردند.

اما منصوری آقا می‌گوید: (نیما شاعر است یعنی اطلاعات ندارد) در صورتیکه شاعر خوب صحبت می‌کند، اطلاعات باید داشته باشد، نمی‌داند تحقیق و تجزیه و تحلیل در نمایشنامه‌ها کار هر عجزه‌ای است. از همپو دوره‌یی درآمدم. من باید همت خود را نزول بدهم و برای معیشت خود به نمایشنامه‌های بچه‌ها پرداخته و داد سخن بدهم.

عجب است! چه نفوذی در مردم دارم. بچه‌ها از من ماهر ترند برای این‌که زبان مرا تقلید می‌کنند و من به زبان خودم حرف زدم و رفتم. اخیراً در آتشبار رباعیاتی از من انتشار پیدا کرد. همه مشغول شده‌اند به رباعیات و سایه دویستی‌هایی به مجله‌ی سخن داده است.

مجله سخن (آن طزاری که پسرخاله‌ی من است و معلوم است حال او این شباد و یاغی که حالا استاد دانشگاه است و چار و ادار فرنگستان) حالا رباعی و شعر قدیم رواج شده است. تو به من این نفوذ را دادی و دیگران نمی‌بینند.

سه‌شنبه ۲۸/اردیبهشت ۱۳۳۱

ارباب بزرگ من، مرا شاعر می‌داند. (حال آن‌که اگر راست باشد همین خود چیزی است) + (بسیار مهم است) ولی وزن و قافیه را ارباب مثل دیگران می‌سنجد و شاعر به معنی حقیقت و واقعیت عالی زندگی و حاصل یک وجدان متمایز بشری، و یک حقیقت بسیار بشری نیست.

من در این سن و سال و در این سال و ماه باید نمایشنامه‌ها را تحلیل و تجزیه کرده درباره گفتش پاره‌ها که مصنفین جوان و ساده‌لوح و (کسانی بسیار آلوده و

ناقابل) داد سخنرانی بدهم. چی چی اسم و چی چی اسم را تکرار کنم - بنمایم آن‌چه که نیستیم. با یک استیل متداول باز چیزی بنویسم در خصوص نمایشنامه‌ها. دکتر جنتی ارزش احساسات را (که یک مقاله عجوزی و بازاری است) به رخ او کشید. اما ارباب من به او گفته بود این مال ۱۴ سال پیش است امروز تکامل‌هایی هست. [تکامل از عقب من باید بیاید نه من از عقب تکامل].

اردیبهشت ۱۳۳۳

نظریان با حسرت در صورت نیما برآورد کرد گفت که: هر دو پیر شدیم. نیما گفت: (پیر شدیم بر این‌که مردم جوان بشوند). دکتر جنتی گفت آفرین و بسیار خوشش آمد.

مجله سخن

مجله سخن و هنر امروز، برخلاف سخن و هنر امروز است، نردبان ترقی است. پسر احتسام‌الملک می‌خواهد ترقی کند وزیر بشود. چقدر وزرا مردند و نامی از آن‌ها نیست.

خانلری پسر احتسام‌الملک، اگر مجله‌اش را حوصله کنم، شماره به شماره مسخره‌ی بزرگی خواهد بود. قارچ پوسیده می‌خواهد راش باشد، مجله سخن و هنر امروز (یعنی مجله‌یی که شعر نیما یوشیج در آن وجود ندارد) یعنی تنگ بر من گذارده نشده است، که به همپای آن شعرهای مزخرف این مجله شعر من هم مخلوط باشد - اما هدف مجله‌ی را باید دید - این جوان همه‌جور اسباب را فراهم آورد، که از من اسمی باشد، پس از آن همه‌جور از حرف‌های من دزدید و وارونه سرمقاله و سایر چیزها قرار داد.

من بزرگ‌تر و منزّه‌تر از این هستم که توده‌ای باشم، یعنی یک مرد متفکر محال است که تحت حکم فلان جوانک که دلال و کار چاق‌کن دشمن شمالی ما است برود و فکرش را محدود به فکر او کند، این تهمت هم دارد مرا می‌کشد، من دارم دق می‌کنم از دست مردم، امشب امامی اینجا آمد. حالا دارد برای من مرشدی می‌کند.

می‌گوید: (بیشتر از این کتب اجتماعی را بخوانید که کمونیست حسابی بشوید) من کمونیست حسابی نخواهم شد. من کمونیست نیستم. من می‌دانم که بعضی افکار من به آن‌ها نزدیک می‌شود و همچنین می‌دانم که آن‌ها بسیار

زیاد نقطه‌های ضعف دارند. و عمده مادیت غلیظ آن‌ها است. و خود منطق ماتریالیسم دیالکتیک هم با این مادیت غلیظ جور در نمی‌آید - دنیا حساب‌هایی دارد و علوم و پیشرفت‌هایی - و پایه پای علوم (فلسفه) بعضی عقل حاصل شده از علوم و آن هم پیشرفت‌هایی دارد. با مجله سخن دوره‌ی ۵ شماره ۶ کاری را که من کرده‌ام، خانلری و پرویزی و دیگران احمقانه دارند تفسیر می‌کنند. خانلری در مجله‌اش که ضداخلاق است. در این مجله از دانش و آزادگی مقاله دارد. این جوان ناجوانمرد و جاه‌طلب و متشاعر حرف‌های (دو نامه) مرا گرفته به طور ناقص موضوع سخنرانی خود در (جشن دوستان سخن) قرار داده است. من وقت ندارم. من زندگی داخلی‌ام خراب است والا می‌دانستم او را چطور با فونتیک و مونتیکش به قبر بیندازم.

اما جایی که گربه‌ها نمی‌رقصند موش‌ها به جنب و جوش می‌افتند.

تیرماه ۱۳۳۳

رهنما آمد

هفته پیش زین‌الدین رهنما و دختر و پسرش پیش من آمده بودند، رهنما قصه مانلی مرا زیاد پسندید، می‌توانم بگویم مرا به جا آورده بود از (حلیم). شاعر عرب صحبت به میان آمد، دید که من اشعار او را از حفظ می‌خوانم، گفت که نیما حرف‌ها می‌زد در خصوص این همه شعرا و مثل حمال و باوجود این بار کسی به منزل نرسیده است، بارها در میان راه است، حمال‌ها سینه سپر کرده‌اند، این شعرا و ادبای معاصر در نظر من شمشیرهای کشیده هستند، در کار بریدن معلوم شد نمی‌برند، در غلاف رفتن معلوم شد که زنگ زده‌اند، هر آینه اگر کشیده نمی‌شدند بهتر بود، از این‌که در غلاف نروند و سر راه مردم را بگیرند. باری به زور التماس از من ظاهراً قول گرفتند در تابستان که به یوش می‌روم بعضی اشعارم را پاکتویس کنم.

سه نفر بی‌دین و نوظهور

اما این هفته که بسیار به من بد گذشته است، سه هفته قبل در یک شبانه‌روز گیر سه آدم افتادم.

اولی سید ملازاده که بر ضد پیغمبر اسلام است. دومی جوانی که دلائل زیاد

داشت که خدا خالق مخلوق نیست و مخلوق خالق خدا هستند.

به نظرش می‌آمد تصورات متفاوت مردم حاکی از تغییری واقعی در خصوص وجود است. سومی همان جوان که رسول اکرم (ص) را محمد اسم می‌برد، و اسم قرآن را وانمود می‌کرد که فراموش کرده است.

بوویه - ورنه

محقق: NICOLA BAUVIE و نقاش CIERRGE VERNET پیش من آمدند و در ماه خرداد بود، که از من عکس انداختند و مصاحبه کردند، توسط محصل و مرزبان آمدند یکشنبه ۲۰/تیر ماه بنا بود به اروپا بروند. - آزاد جوانی را نماینده خود ساخته است که پیش من بیاید.

شاعر

شاعر این نیست که مردم خیال می‌کنند، کسی که مثل خانلری و دیگران، این همه دوندگی برای شهرت خود دارند، طالب شهرت‌اند نه شاعری. شعر یک جور زندگی است، زندگی خود را کسی این همه تلاش ندارد که نمایان کند، در هر صورت آدم بودن، مرد بودن، بهتر از شاعر بودن به این معنی‌ها است.

تعریف و تبصره

وقتی که مقدمه تعریف و تبصره را چاپ می‌کردم، آل‌احمد گفت (یک چیز بگویم استاد بدت نیاد) گفتم بگو، آنوقت آهسته به من گفت: همان حرف‌هایی است که در دو نامه زده‌ای، گفتم جوان، با کمال مردم را دارم چیزفهم می‌کنم. چیزفهم کردن، مراد پی در پی تکرار کردن است. مع‌الوصف اگر به متن رسیده بودم حرف‌هایی داشتم و خود مقدمه هم چشم‌انداز روحیه مردم بود.

انسان کبیر و تاریخ

از من می‌پرسند، استالین انسان کبیر است یا علی (ع)؟ هزار و چند سال گذشته است که به کبارت علی (ع) تصدیق می‌شود. چند سال گذشته است از استالین؟ احمق‌ها

نمی‌دانند تاریخ هم مثل انسان جوانی و پیری دارد و به دوره بلوغ باید رسید.

جوان نویسنده

تحقیر می‌کند این جوان همه را، خیال می‌کند با کوتاه کردن دیوار دیگران، دیوار او بلند خواهد شد. اصلاً این جوان جلف حرف می‌زند (مگر در جلوی زور و قدرت که در آنی موش می‌شود) می‌گوید، من سیاست را بوسیدم و کنار گذاشتم (این نمونه‌ای از روحیه جوانان امروز است) اما بعداً می‌بینم که ژید را در فلان موضوع که شاید ضدیت با انقلاب باشد دارد ترجمه می‌کند. رسول اکرم (ص) را کنار گذاشته، اما کازانو نام را می‌پسندد. پیغمبر را رد کرده ولی ژید را مرید شده است.

دیوان رباعیات

اگر رباعیات نبودند، من شاید به مهلکه‌ای ورود می‌کردم - شاید زندگی برای من بسیار ناشایست و تلخ می‌شد.

در رباعیات به طور مجمل بیان احوال خودم را کرده‌ام. حقیقت (مسلک خود) را که طریقت است، به اشاراتی گفته‌ام. دوره‌ی ما دوره‌ی آزادی نیست، دوره‌ی از بین بردن آثار قدیم است (بدتر از مفعول) دوره‌ی کشتار است (بدتر از مغول) دوره‌ای است که نمی‌گذارد فکری سرپا باشد و (مغول این‌طور نبود) در رباعیات خیلی مطالب را گفته‌ام.

رباعیات یک راز نگهدار عجیبی برای من شده است. خودم نمی‌خواهم فکر کنم چرا، آیا چند هزار رباعی باشد؟

گفت که خیلی حرف‌ها بود که نوشته شده بود برای این‌که به یاد مردم بماند و اسباب تحسین من یا سرگرمی خودشان باشد. اما دیروز ۱۱/مرداد ۱۳۳۳ نیما با خانم سیمین آل‌احمد به طهران مسافرت کرد، گفت که نیما در اتومبیل مهندس رضوی نشست. مهندس رضوی با او آشنا شد. جوانی تقریباً روگردان از جوانی شده گاهی غرور یک نفر متمول را نمود می‌گرفت، گاهی محبت و دلجویی متمولی را که نسبت به فقرا نوازش دارند، به همراه خودش که مردی نوکر مآب بود گفت: برگرد برو. مثل اینکه گاهی به خود می‌آمد و بسیار

خودمانی می‌شد و همه‌ی آن دکور را فراموش می‌کرد.

گفت: من سی و چند سال پیش شعرهای آقای نیما را می‌خواندم (قبل از سفر به فرنگستان بود) و هیچ چیز نمی‌فهمیدم و هنوز هم نمی‌فهمم. نیما گفت: من از شعر خودم تعجب نمی‌کنم، از شما بیشتر تعجب دارم که در مدت این همه سال فهم شما تکان نخورده است، همه خندیدیم.

عبادت عوام که فقط وضع در قید و ظاهر معین است

عبادت خواص (که وضع مقید نیست و قلباً با خدمت و افاده خود به مردم عبادت می‌کنند).

من عبادت نماز و روزه و امثال آن‌ها را برای عوام مناسب می‌دانم (به قول امام صادق (ع) عارف با قلبش در پیش خدا است و مؤمن با هیکلش) و سیله دور کردن مردم از ماده‌های غلط زندگی و آن‌ها را قدری روبه‌راه کردن حقیقتاً جز عبادت که تنها وسیله تذکر است چیزی نیست. اما دیگران گناهی ندارند. من به ائمه و انبیاء و نیت پاک آن‌ها بسیار اعتقاد دارم و بس و همین عبادت من است.

مصاحبه خبرنگاران یک مجله با من

آدم چه چیزها می‌بیند و می‌شنود. گفت که ما می‌خواهیم راجع به استاد بنویسیم که مطبوعات دیگر نوشته باشند، ما یک اندازه فهمیدیم. گفت می‌خواست تکرار نشود. این بود که به من گفت: چطور است اسم شما را هم عوض کنیم. من گفتم بهتر این است که شعر مرا هم عوض کنید. ولی در این صورت مصاحبه چه لزومی داشت، ما چیزی نفهمیدیم اما از کمک به فکر او مضایقه نکردم گفتیم: عکس دیگری را به جای عکس من در روزنامه بگذارید.

آل احمد

دیشب به تسلیت آل احمد رفتم. خانم سیمین گفت: (در آمریکا زنی مردش مرده بود و همان شب بعد از مرگ، او با مردی در قطار می‌گفت و می‌خندید ابداً فکری نبود...)

مقصودش گویا تکامل تمدن در آمریکا بود. نیما گفت: که جوجه می‌غها

خیلی جلوتر از آمریکایی‌ها هستند. جوجه را که کشتی و آشغال روده‌اش را پیش مادرش ریختی می‌خورد.

۱۲ مرداد/۱۳۳۳

بی‌حرمتی

همه جور توهین و بی‌حرمتی‌ها را من در این کشور نسبت به خود دیدم. من جمله اسم توده‌بی که به روی اسم من گذارده شده است. فحشی از این بدتر من در این کشور ندیدم، که به من توده‌ای بگویند، یعنی نوکر روس (و پست‌تر از این نوکر طبری‌ها).

۱۵ مرداد/۱۳۳۳

دل‌تنگی‌های من از مردم

من خیلی دل‌تنگم از اشتباهات مردم مرا آن طور معرفی می‌کنند که من نیستم. زیرا به نظر من مردم بلا شعوری دور مرا گرفته‌اند. رضایت وجدان من از قضاوت آن‌ها فراهم نمی‌آید. اسباب یأس و دل‌سردی می‌شود، راست است که مردم اشتباه می‌کنند، مردم را مثل تیری پرتاب می‌کنند...

اما این قدر به نشانه نرسیدن، هدایت هم اخیراً همین طور رنج می‌برد، حتی رفقای نزدیک به او هم از این رنج او خبر نداشتند. به من متصل تکرار می‌کرد (هر انسانی در زندگی‌اش تنها است) و معنی حرف این نیست که هیچ چیز (چون ارتباط وجود دارد) تنها نیست و انسان محصول انسان‌ها است. معنی حرف یک چیز دیگر است.

این محصول در یک انبار مثل محبس افتاده است. من دل‌تنگم، من مأیوس هستم از مردم، و باز معنی این نیست که مردم را عوض نشدنی می‌دانم. کسی که فکری دارد تابع رؤسای توده نیست. من بزرگتر از این بودم که رعیت و نوکر باشم. احق‌ها خیال کردند من توده‌ای هستم، من نوکر استالین شهوت‌ران هستم یا استالین‌های بعد از او، من وطنم را خیال کردند می‌فروشم که رییس فلان اداره بشوم.

من در نظر اطلاعات

مقاله‌ای نوشته بود چنین در اطلاعات ماهیانه و یک رباعی از مرا که به

موضوع او می‌خورد بالای آن می‌خواست بگذارد. اطلاعات مرا به قدری نجس می‌دانست که خیال می‌کرد، حق ندارم حتی حسن مقدم را تعریف کنم یا او تعریف شده می‌باشد و حذف شد اما چنین می‌گوید: ماهی ۲۵۰ تومان برای شعرنویسی شما در اطلاعات می‌خواهید بگیرم: یعنی من دهن زده‌ی سگ را هم می‌خورم.

شهریور ۱۳۳۱

مجله سخن

وقتی که مجله‌ی سخن را می‌خوانم، عصبانی می‌شوم. وقتی که می‌بینم چه غلط در خصوص وزن شعر فارسی سرمقاله می‌دهد عصبانی می‌شوم، اما او پول دارد، رفاهیت دارد و زندگی می‌کند، و برای من وقت نیست که کار کنم - عمر من از گذران بد من و بدی وضع داخلی من حرام دارد می‌شود، و این جانورها دارند جولان می‌دهند.

اگر دولت

اگر دولت از من حمایت می‌کرد، من چندین قرن برای ایران عزیز افتخار فرهنگی ایجاد می‌کردم.

اما دولت مأمورش را به در خانه‌ی من می‌فرستد، که تو اسلحه داری، من باید حواسم مشوش باشد که دولت پلیس ندارد - اگر دولت پلیس قابل داشت مرا شناخته بود، و من هیچ‌گونه فعالیت برای هیچ حزبی نداشته‌ام. من منزله‌تر از این هستم که غلام فکریایی باشم. یعنی فکر یک متفکر آزاد می‌خکوب می‌شود. این تهمت‌ها دارد مرا می‌کشد. من دارم دق می‌کنم.

قناعت و وارستگی من

از جوانی من قانع بودم، درد من همیشه بوده است و هست: شخص نباید متجمل باشد، هیچ‌کس بر هیچ‌کس حق تفاخر و تکبر ندارد، من بی‌علاقه به مال و منصب به سر بردم، من از پی حق رفتم - اما هیچ کدام دلیل نیست که معاش این قدر بد داشته باشم.

مجله سخن

پارسال جشن شعر نو گرفت. و کشف سنتز او مرتب و غریب شد.

این جوان که مدح مرا می‌کرد و یک مدیحه او درباره‌ی من (در نزد دکتر هشترودی زاده است) شعر من نغز اگر بوده عجب - زانکه استاد شعر من نیما (است) اما بعداً این جوان که هنر متوسطی دارد، هنر و علم فونتیک را در اروپا خواند - هوس پیشوایی را در ادبیات در نظر گرفت، هنر او، علم او، برای او وسیله‌ی ترقی او در پول و منصب است. در کنگره خیلی خدشه انداخت و کنگره را واداشت که اسم مرا به اسم (نیمای مازندرانی) در ردیف هزار نفر که شعر تازه گفته‌اند گذاشت و امروز خیال می‌کند شعر جدید من یعنی بالشویکی و با جریان امروز دارد آن را به هم می‌زند، در رادیو هم دلال و دلقک دارد.

اگر مثل حفارها علمای تحقیق بعداً تحقیق کنند خواهند دانست چطور این جوان شارلاتان از من می‌گیرد و ناقص بیان می‌کند. کم‌کم (با سحر مخلف شعر گفتن را) به حساب شعر آزاد احمقانه گرفته است در کاویان شماره مخصوص عید سال ۱۳۳۴ در آخر مصاحبه‌اش می‌گوید مطابق عواطف وزن داده شود و حال آنکه عواطف موضوع نیست و عیب‌های خارجی و ضمنی موضوع است. اما مردم را احمق پیدا کرده و مشغول است، تنوع وزنی را که با سحر مخلف این جوان در نظر گرفته، به تفنن سر و صورت می‌دهد نه به وزن طبیعی.

فروردین ۱۳۳۴

شعر را بگویم

شهیدی خراسانی بسیار کنجکاو است. مخصوصاً گوهرین هم در او تأثیر کرده است، امشب اصرار داشت که نظر خود را راجع به شعر بنویسم، شعر حسی است ولی بحث در آن فلسفی و علمی است، اما شعر امروز من برای کسانی است که آشنا به شعر خارجی هستند (چنان‌که آشنا به موزیک).

امروز شعر و موزیک ایران دچار یک خود سرنوشت هستند. علت اختلاف همان مسیر سوییکتیو ذهنی و ابژکتیو عینی است که شرق و غرب را فاصله داده است. ما برای تجسم و ترسیم مجبور به اتخاذ طرز کار غربی شده‌ایم و این است ماحصل.

اتلاف یک سال وقت من

پاییز و زمستان سال گذشته ۱۳۳۳ وقت من به مصرف مقدمه‌ی کتاب (بنیاد

تئاترنویسی در ایران) آقای جنتی گذشت وقت من اشغال شد، در تمام این مدت من بی‌حال بودم که وقتی چاپ شد، در مقدمه آن کتاب، از چند نفر از استادها سپاسگزاری کرد!

آل احمد آقا معلم است هنوز

من پیر شده‌ام و ماهی ۳۰۰ تومان حقوق پیشخدمت را قدری کمتر می‌گیرم - خیلی بد است. معاش من با گذشت من و پرداختن به هنر و علم عاقبتش به این جا می‌رسد. که من قوت ندارم.

۱۳۳۴/اردیبهشت

اینشتین

اینشتین در این بهار مرد نمی‌دانم چه تاریخ. گفته است گویا (من یک بار دیگر به دنیا بیایم، مثل همه زندگی می‌کنم). زیرا در این زندگی عمر من گذشت و چیزی از اسرار آفرینش نفهمیدم.

ایرانی منورالفکر که بر ضد دین است

اسلام را قبول ندارد، به ائمه بد می‌گوید، که ما او را به قول خودش روشن فکر بدانیم و به جای اسلام او را پیروستیم، از ما باهوش و بالیاقت‌تر واقعاً پیدا نمی‌شود، خیلی حواسمان جمع است فلان احمق را که تازه وارد حزبی شده و از پیشوایان مذهبی ایراد می‌گیرد، بزرگ بدانیم، ولی پیشوایان مذهبی را کوچک و ناچیز بدانیم. مسئله در سر هوش و لیاقت است نه کهنه شدن احکام قدیم و لزوم احکام تازه برای زندگی.

هوش و لیاقت ایرانی

می‌بینید که فلان مجله‌نویس مثل خانلری چطور از روی جسد مرده، و نیم‌مرده دیگران بالا رفته و ترقی می‌کند و نمی‌فهمد.

افسانه نیما

در افسانه من فکر می‌کند که وزن آن تازه نیست، افکارش، افکار حافظ است، ولی فکر نمی‌کند، افکار حافظ افکار کی است.

(از زمان ودا و اعراب) و فکر نمی‌کند طرز کار و روش بیان است که در افسانه عوض شده و گیرایی بیشتر دارد! با همچو ملّتی ما زندگی می‌کنیم و البته باید همین طور باشد و بعدها بفهمند، از آن احمق‌ها ما احمق‌تریم که گله‌مند باشیم، ولی من بیان واقع را مقصود داشتم.

در خصوص من و هدایت

به مردم من نمی‌گویم ولی باید گفت: چطور از من که زنده‌ام این‌طور پذیرایی می‌کنند، و از او که مرده است به عکس، و شماید که مرگ او را با وضع ستایشان فراهم آوردید آن طور.

احمق‌ها حماقتشان را به جای قضاوتشان در حق آدم‌هایی که برای آن‌ها زحمت کشیده‌اند به کار می‌برند، امیدوارم نسل جوان آینده خون‌بهای مرا از این ملت وحشی بگیرد.

مجله کاویان

زیستن البته برای هنری است که به درد زندگی بخورد. هنری که به درد زندگی نمی‌خورد البته برای زیستن نیست.

بی‌پرنسیپ مصاحبه می‌کند و شلوغ است و با گاوبندها هم شرکت کرده است، اما مقاله دکتر هشترودی که فی‌الواقع دانشمند است، توضیح باید داشته باشد.

۱- شعر وگ‌دار را چرا نیما گفته است، اگر نازل هم باشد باید شعر نازل هم در شعر شاعری باشد.

۲- هنر مطیع قاعده‌ی خاصی نیست، البته قاعده‌یی را مقصود دارد، که به درد نمی‌خورد زیرا بدون نظم نمی‌شود و باید قاعده در کار باشد.

۳- هنر برای زیستن یا زیستن برای زندگی. باید دانست مراد هنری است که به درد زندگی می‌خورد، البته زندگی مادی باید به آن حد اعلا رسیده باشد در مانلی (من همین موضوع را گفته‌ام).

۱۳۳۴/اردیبهشت

همایی - و هدایت من

این مرد با تعلیقه و تحشیه بعضی کتاب‌ها کسی شده است، مرد نظم‌پرداز

بسیار متوسطی است. شاگردی که از بدیع‌الزمان مانده است.

راست است که شرح فصیح چه باید باشد (اما چرا بر دستور دکتر محمد معین ایراد نمی‌گیرد) و امشب برادر انجوی را در کوچه دیدم و گفت همایی بر شما و هدایت تاخته است. هدایت را در مجله سخن مورد طعن و ایراد قرار داده است. متعجب است که چرا در مجله‌ی سخن که او را بزرگترین نویسنده‌ی عصر حاضر ایران دانسته است. این حرف علیحده است و حسابش را گاوبندی‌های مریدهای هدایت می‌دانند، ولی هدایت از بهترین نویسندگان است (از نظر ترکیب کلی کار) نه از نظر الفاظ، و اما در نامه باید سادگی داشت، مخصوصاً نامه‌هایی با سبک نگارش بسیار ساده و هجوی که کنایه‌دار هستند. (کلمه‌ی به یک ورش) را همایی ایراد گرفته است به خیال صادق نمی‌دانسته است، یا این که همایی به سبک نگارش‌های متفاوت آشنا نیست.

مع الوصف این نامه توصیف درک‌های دقیق و ظریف هدایت را می‌کند و از زندگانی و نویسنده قبل از نوشتن باید دانست که چه می‌بیند، چه الهام می‌گیرد و چه می‌یابد از زندگی و هستی، و تا کجا توفیق یافته است، از دیدن آن چیزهایی که دیگران با علم فقط به ظاهر آن می‌رسند و نسبت به آنان دانایی پیدا می‌کنند. این نامه توصیف از درک هدایت می‌کند و هدایت همیشه بیشتر در دید اوست و الله دیگران هم چیزی می‌نویسند و خواهند نوشت. همه نویسندگان و شاعران قدیم را هم با این درک و دریافت و توفیق باید شناخت (خیام یا فردوسی یا دیگران) والله شبیه به اشعار فردوسی و رباعیات خیام چه ممکن است کسی بگوید تا اندازه‌ای.

شب ۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۴

خانلری این دشمن هدایت و دشمن من در کاویان نوروز ۱۳۳۴

درست در نظرم نیست گویا (شوایک در انالیز تولستوی) تولستوی که در تقوای اخلاقی در اروپا یگانه است و (هزاران مثل او را ما داشته‌ایم) به خودش فحش می‌دهد که خود را تسلی بدهد.

با این عکس‌العمل: پدر خانلری مردی درست بود، باید خانلری نادرست باشد (من در روجا هر جا به نامرد اشاره کرده‌ام خانلری است) این جوان در فقر

و در آشپزخانه بعد از طلاق مادرش زندگی کرده (چون مادرش مزور، دورو و بدذات بود) ناچار امروز باید پی ثروت بگردد - ناچار باید نادرست باشد.

دو سه سال پیش در ضمن اخبار آخر مجله نامه‌ی خود گفته بود که فلان حمال آمریکایی آمد و به استقبال او رفتیم و گفت شعر باید وزنش مناسب با افکار و احساسات شاعر باشد.

این جوان خودش ترجمه‌یی از اشعار هندی (گویا ترجمه بود) به وزن آزاد ولی غلط گفت و چاپ کرد. به شکل (وای بر من) این جوان امروز می‌گوید، اشعار اوزان مختلف باید داشته باشد، در یک قطعه چنان‌که نادرپور بجه مرشد او می‌گوید: بر طبق سجود عروضی که قبلاً تهیه شده است و می‌دانستند که ما چه می‌خواهیم در یک قطعه شعر ادا کنیم. (نمی‌داند که قطعه شعر به دنبال عروض و وزن موزیکی عروضی نمی‌رود و نمی‌داند که چه... که چه...)

در مجله کاویان تصنیف‌های قدیم یعنی چند سال پیش تاجیک‌ها را مثل می‌آورد (در صورتی که تصنیف‌های عارف و دیگران هم موجود است). می‌گوید در شعر عربی به نام (موشح و رجز) هم اشعار بلند و کوتاه بوده است. خیال می‌کند من کشف وزن کرده‌ام. ولی نمی‌داند من کشف طرز بیان را کرده‌ام، این جوان می‌خواهد پیشوایی شعر را از دست من بگیرد، و همه‌اش می‌گوید من چنین گفته‌ام و چنین گفته‌اند ولی به چاپ نرسیده است. حال آن‌که از ۱۳۱۷ من با همکاری صادق هدایت و دیگران در مجله موسیقی چاپ کردم، نیاورده، مانند آورده نیست، خیال می‌کند من هم می‌خواهم وزیر بشوم. من گرسنه و سخت بسر بردم و او با ماهی چندین هزار تومان و عمارت و دستگاه، زیرا من کارم را انجام می‌دادم.

آیا آیندگان نخواهند این خیانت‌ها را (این بُل‌گیری‌ها را با اصطلاح عامیانه) دانست. او وسط راه دارد می‌قاید. باز به من می‌گوید: چرا نظریات را راجع به وزن ننوشتی.

کار من با طرز کار من مربوط است، من وزن را با قبول عینیت‌های ضمنی که در طبیعت خارج هست در نظر گرفته‌ام. کار من با کار قدیم علیحده است.

این جوان، بچه‌های نو رس را به دور خود کشیده است، برای ترقی خودش، مخصوصاً توللی شیرازی که شاملو می‌داند چه طرز کار می‌کند (شیرازی

خوش استقبال و بد بدرقه) با همکاری پرویزی نمک‌شناس و خیانت‌کار که مشغول گاو‌بندی و ترقی است - چنان‌که هدایت در کاغذهای خود (به نورایی) نوشته است، مثل خانلری در فرنگستان، او هم در ایران چنان‌که می‌بینم مشغول گاو‌بندی است. همه و همه در هر مسلک و در هر راه مشغول دزدی و حقه‌بازی هستند (صادق چوبک مستثنی) است دیگران هم هستند که مستثنی هستند.

این جوانک خرده خرده به راه می‌آید، و به دزدی و تقلب و ظاهرسازی کار مرا می‌دزد و به رخ مردم می‌کشد، اما محتویات مجله‌اش (به غیر از آن‌چه که در غیب است و چاپ نشده است و سند نیست) گواه است که چطور پابه پای من می‌آید.

حتی در یک مقاله بعد از انتشار دونا مه کلمه‌ی (مثل آن‌ها مثل کسی است) را که من از قرآن آموخته‌ام در مقاله‌اش به کار برده است.

در کنگره با احسان‌الله طبری و اسکندری و دیگران همدست شده پیشوای کلاسیک جدید شد. تعجب است که چرا جوان سنجش ندارد که کلاسیک جدید چه ربطی با شکل شعر من دارد که از آن فرسنگ‌ها تجاوز کرده است. این یادداشت‌ها را در حال گرسنگی و بی‌لباسی و بی‌مسکنی و بی‌همه‌چیزی است که می‌نویسم در حالی که محروم از همه لذات مادی زندگی هستم و هیچ‌کس نمی‌داند چه جور...

می‌خواهد بگوید (عدم تساوی مصراع‌ها از قدیم بوده منتها با نظم) نمی‌داند من نظم دیگر بر طبق طرز کار عینی و توصیفی دارم. می‌خواهد به رخ عوام بکشد که باید در شعر آزاد از تجربه‌های ملل دیگر استفاده کرد. ولی عوام نمی‌دانند اشعار فرنگی از حیث وزن مربوط به اشعار موزون عروضی ما ندارند و تجربه‌ی آن‌ها به کار ما نمی‌خورد. در صورتیکه به درد کار امروز ما در اوزان شعری نخورد، معلومات این جوانک به درد عتیقه‌شناسی می‌خورد.

در حال پریشانی و دلسردی مثل شیردل مردی مثل علی (ع) در حق پرستی و قضاوت و شجاعت که خانلری دشمن اوست.

در شب ۲۳/۷ دیهشت ۱۳۳۴

حالات من در اول سال امسال

دکتر جنتی مشغول چاپ اولین شماره مجله (هنرهای ملی) خود است، این مجله نخواهد گرفت. از عید نوروز به این طرف حالت مزاجی من خوب شده

است، آن سستی اعضاء و بی‌حالی در سال گذشته از چه بود، حالا که اردیبهشت ۱۳۳۴ است خوب کار می‌کنم یعنی بعضی رباعیات مثل سال گذشته فقط می‌سازم، دو سال بیشتر است که دست به کار شعر به شیوه‌ی خودم نشده‌ام - اما حال مطالعه هم دارم در خصوص صرف و نحو دستور زبان فارسی بعضی فکرها دارم که یادداشت کرده‌ام - و لغات ارگانیک و غیر آن را جمع‌آوری می‌کنم از روی کتاب‌های قدما.

دیروز بنا شد آذر انجیری از اطاق ما به کتابخانه برود، من بعد خیلی تنها خواهم بود.

۲۸/۷ دیهشت ۱۳۳۴

در بچگی و جوانی گولی که خوردم

دوما در سه تنگ‌دار (جوانی گلی است که میوه‌ی آن عشق است) مرا گول زد و عشق را خواستم بی‌آلایش قبول کنم.

پیرتولی در آریاده یادم هست (پیوسته شو با هر زن بدعملی، بعد هم سایر چیزها درمان می‌یابد) مرا گول زد ولی نمی‌گویم شاتوبریان در Rene (من در روی زمین تنها هستم) مرا بشکست دعوت کرد، و عرفاً قبلاً در من تأثیر خود را بجا گذاشته بود. و اکنون می‌فهمم (بعد از مدت‌ها که آن اثر را بد می‌گفتم) زندگی اساساً آدم‌هایی را که جان می‌کنند باید به طرف انزوا ببرد.

درد زندگی، فقط دردی نیست که از اجتماع بر می‌خیزد. درد بیرون شدن و به درک واصل شدن از همین اجتماع پر درد است. درد خیامی است، درد ابوالعلا پیش از خیام، که خیام از او و از پیشینیان او متأثر شده است.

(و صدقت ان کبراً من رباعیات هذا الحکم الا و ساز مأخوذة منه (من هذا الشح الجلیل ادا المعری به نسبت) وقه مائه. قد قرءنا فی لزومات ابو العلی و سقط الزند معاتياً من حیث تطابق علی المعانی المنسوبة الی الحکیم النیابوری و لکن بالفارسیه احسن.)

ولی این درد زندگی است، و شاتوبریان که نزدیک به این مقام شده مرا گول زده، خیام و ابوالعلا و سایر قدما و شعرای جاهلیون و غیر مرا گول زده است. این گول را من از طبیعت زندگی خوردم و باید باشد. گول بد را من از آن دو نفر

اولی خوردم. نسبت به آن فطرتی که قراردادهای اجتماعی در من ساخته بود. سال شصتم عمر من است. چقدر خفیفم، اندازه یک پیشخدمت حقوق می‌گیرم آن‌هم در این دو سال اخیر - (سابقاً شصت تومان حقوق من بود) با همه وارسنگی خودم باید بگویم برای سیر کردن شکم چقدر باید خفت برد.

انجیر آذری

این جوان کرد تنها مردی که دیدم و حالا از اطاق ما رفته است. من با خدمت در این اداره خیلی خفیف‌تر شده‌ام. (راست است هدایت هم رییس دفتر مدرسه بود اما او جلودار و عقب‌دارهای بی‌شرفی داشت) آدم‌های عجیب و غریب در اینجا با من آشنا می‌شوند که کمتر انسانی در میان آن‌ها است. به من می‌گویند... یعنی تنبل، هدایت هم همین شکایت را می‌کرد. مردم برای اهمیت خودشان چقدر مردانی را خوار می‌کنند. من نردبان ترقی عده‌ای هستم. و گرسنه‌یی هستم در قبرستان. بی‌سر و سامان هستم که هیچ چیز در دنیا ندارم. من عمرم را برای خدمت صرف کردم. گرسنه‌ام و بی‌کس و بی‌خانمان... چیزها می‌بینم.

من استاد امانه در جایی که بوی پول می‌آید. من استاد در جایی که می‌شود با نام من سر بلند شوند. من استاد، در جایی که نشود با کار من پول به دست بیاورند. من استاد تا زمانی که گرسنه و لخت بمانم. من استاد برای این‌که آثاری به دست آن‌ها بدهم که چاپ کنند و با اسم من اسمی برای خودشان داشته باشند.

من استاد برای مردن، من استاد که نفهمند چه چیز مرا خرد کرده است. آذر می‌فهمد - انجیری آذر تنها مردی بود که دیدم. من استاد که ناجوانمرد خانلری افکار مرا بدزد (هر چند که اصل مطلب موازنه‌ای وزن را نفهمید و دوباره بروی موسیقی کلام قدما می‌گذارد). من استاد که گرسنه بمیرم و با گرسنگی خدمت کنم. من استاد که قانع و وارسته باشم. استاد که به راحتی بتوانم بمیرم. - مردم

احمق مرا توده‌ای می‌پنداشتند - احمق‌ها! پس چرا امروز من در روسیه نیستم - پس چرا امروز من گرسنه‌ام، برای این‌که زاد و بوم را دوست داشته‌ام، و دوست دارم.

هدایت و مردم

نکته این است که هدایت بهترین نویسنده‌ی ایران بود ولی خامی‌هایی هم دارد. بعضی‌ها را به قول خودش که به من می‌گفت با کمال عجله نوشته و به مطبعه داده بود. اما عده‌ای دور او را گرفته‌اند، و هنوز هم بعد از مرگ او گرفته دارند، هدایت را انحصاری خودشان کرده‌اند، دوست و رفیق خودشان می‌نمایانند، با انواع وسائل، هر قدر که او را بزرگتر کنند خودشان را بزرگ‌تر کرده‌اند، برای ترقی خودشان، برای نان و آب و خانه و زن و ماشین و پول و زور و غیره - این است که بعد از مرگ او هم این طرّارها او را نگه داشته‌اند، مرده را هم نردبان ساخته‌اند از هدایت بالا می‌روند و از آنجاست که این طرّارها به همه جا چشم می‌اندازند و خود را بلند قد نشان می‌دهند.

ورنه نقاش و نیکلابوی محقق فرانسوی در سال ۱۳۳۳ پیش من آمدند و از من عکس‌هایی برداشتند و با من مصاحبه کردند و من شعرم را به فرانسه دو سه قطعه برای آن‌ها ترجمه کردم.

شهرت من و اسباب زحمت من

حقیقتاً مانع نفس کشیدن من شده است، از طرفی مخالفین، و از طرف دیگر موافقین، هر دو به من زحمت می‌دهند. نسبت به اولی‌ها رقت می‌کنم و از حق‌شناسی آن‌ها نه نسبت به خودم بلکه نسبت به حق‌طلبی و حقیقت می‌رنجم اما نسبت به دسته موافقین در کوجه‌ها و در مغازه‌ها در هر جایی، در زحمت هستم، از امضای پشت و روی عکس خودم، از یادگاری نوشتن در پشت کتاب شعر، روبروی من وقتی که از من تعریف می‌کنند برای من سنگین‌تر از هر موقعی است، من جواب ندارم، لبخند می‌زنم و بله بله می‌گویم.

من اساساً از تعارف در رنج هستم، همین قدر که موافقت آن‌ها را می‌بینم خوشنودم از خودم، اما این خوشنودی دلیل بر این نیست که من متصل تعارف آن‌ها را تحویل بگیرم، و ندانم چه جواب بدهم، چون غالباً در این موارد به

خصوص نسبت به این احترامات باید خود را حقیر کرد، من مایل به این کار هم نیستم، زیرا خلاف حقیقت است، خدا ما را حفظ کند از شر شیطان رجیم.

انجیری آذر

اگر این جوان نجیب و هوشمند کرد نبود من بسیار دلتنگ‌تر بودم - بسیار فهمیده است، بسیار حساس است - مهمتر از این است که بگویم بسیار خواننده است و کار کرده است.

شارلاتان‌ها و طرّارها

(چنان‌که در تهران و همه جا هستند) در ولایت ما خوانین هستند که بسیار کثیف هستند، هیچ صفات بارز یک انسان در آن‌ها نیست هر جور غارت می‌کنند و فقط زمان زندگی خودشان را می‌پایند که به شهواتشان رسیدگی کنند. چون می‌دانند آینده‌ی ندارند و وقتی که مردند مرده‌اند.

حالا در تهران در رشته‌های علم و هنر هم همین را می‌بینم (مثل رجاله‌هایی که یک مسلک تازه پیدا شده یا مذهب تازه پیدا شده را وسیله دست ساخته به جای پیشوایان حقیقی در صدد نفوذ پیدا کردن در بین مردم می‌افتند) این ناجوانمردها هستند.

این جوان طرّار آینده را نگاه نمی‌کند، به قول نجفیان می‌بیند که حالا جوان‌ها خوب یا بد ناقص یا کامل پیرو کار من شده‌اند، او هم طرفدار طرز تازه‌ی در ادبیات شده مثلاً مکمل طرز کار من شده بازگشت می‌کند به قدیم و شعرهای اندیسی و موسحات آن‌ها، شعر را در تحت چخته می‌آورد، که بنیان‌گذار شعر جدید باشد، جوان‌های ساده‌لوح دیگر را مثل (نادرپور و توللی) به دور خودش می‌کشد و هر کدام یکی از مدل‌های مرا (که بین قدیم و جدید است) سرمشق کار خود قرار داده عنوان می‌دهند، که به شعر من صورت کامل حسابی را داده‌اند یعنی به دور انداخته‌های مرا وسیله‌ی پیشرفت کار دنیایی‌شان قرار می‌دهند. طرز کار را نمی‌بینند، و نمی‌دانند برای چه اوزان را شکسته‌ام، برای تفنّن نبوده است، برای متابعت به طرز موزیک کلام طبیعی بوده است. ولی اساس کار مرا دیگران فهمیده‌اند. اصلاً وضع تعبیر، وضع تعبیر دیگر است.

اصلاً به قول آذر انجیری درد و فلسفه زندگی نیما را باید دید.

هر روز مردم از شعر من مطلب تازه‌ی دریافت می‌دارند، و این شارلاتان‌ها، طرّارها، مشغول کار خودشان هستند، برای همین زمان خودشان. زیرا آینده همه را درک خواهد کرد. آینده که قادر است حفریات کند و تاریخ را بشناسد، من یقین دارم خیلی برای آن‌ها آسان‌تر است که از روی کار من صحت هنر مرا بفهمند.

ولی زمان من هم فهمیده است. بعضی افراد اسباب خنده‌ی من می‌شوند که متصل اصرار دارند من نظریه‌ام را بنویسم. زیر و بم این کار را بهتر این است که هنوز فاش نکنم. شعر را باید حس کرد، شعر خوب و بد هر دو حس می‌شوند. منتها شعر استادانه نظم‌ی دارد و غیر آن به عکس، نظم دادن منافی حس کردن دیگران نیست. مکمل کار من این شارلاتان‌ها هستند، این جوان‌های ناجوانمرد و بی‌تقوا و دزد، کاش من زنده نبودم که کار کنم.

آدم‌های ساده‌لوح شنیده‌اند که طرزی به وجود می‌آید، و بعد بادست کسانی بکمال می‌رسد. این حرف به جای خود منطقی است، سابقاً من یادداشتی کردم که سنتز یعنی نتیجه چند وضع، چه صفاتی را حداً و رسماً می‌تواند دارا باشد، و گفته بودم (و بارها هم شفاهاً مثل بسیاری از حرف‌های خودم با جوان‌ها گفته‌ام) سنتز متناقض با وضع‌های پیش است و تناقض شروطی دارد، تناقض در کم و کیف و جهت است.

وضع اول: عین قدیم است.

وضع دوم: در کمیت یا در کیفیت یا در جهت، در یکی دو تا کم و بیش تفاوت‌هایی با وضع اول دارد.

وضع سوم: صورت بارز و نتیجه دو وضع گذشته است، یعنی کار را کسی تمام کرده است، اعم از کم و کیف و جهت و شرط است که نشانه‌های وضع اول و دوم باشد، در واقع همان شروط تناقض قدما است.

در دسته اولی‌ها سنتز را عوض نکرده است - حال اگر یک نفر بیاید و شهوتش او را برانگیخته باشد که قد راست کند (یعنی مکمل وضع ثالث باشد) چنان‌که بسیار بوده است، در یکی از شقوق فوق تغییری داده است و سنتز را عوض نکرده است همان مکمل است.

شیادها

از گوشت و پوست من تغذیه کرده‌اند - حتماً از دل من هم می‌خواهند تغذیه کنند. شاملو کم از توللی نبود و دیگران کم از هم.

فساد اخلاق مردم و بی‌ایمانی‌ها

هنر نباشد بهتر است، اگر در آن انسانیت نیست و اگر هنر راهنمای انسان به سوی انسانیت نباشد. سابق بر این مردم دیانتی داشتند، صفات متمایزی و بارزی داشتند، تقوایی بود، دیانت و آدمیتی بود. امروز به عکس، قابل تأسف است، روز به روز بدتر می‌شود و ریا با ارزش به مراتب گرم‌تر از قدیم است. این جوانان زمام گسیخته بدتر از آن پیران (به قول آن‌ها قدیمی) هستند. جوانک شاگرد من است و ناگهان علم بلند می‌کند که استاد من بشود. برای این که کشف کرده است در اول شعرش حرف سین آورده است یا آخرین بیت شعرش به حرف میم تمام می‌شود، بعداً از من روگردان می‌شود، مرا نمی‌شناسد. از عقب سر من بد می‌گوید. جوانک گمراه و سرگشته در این بیابان و بی‌سواد و بی‌شعور و فقط انبان شهوت خود. تمام آن‌هایی که پیش من بودند - امروز دشمن سرسخت من هستند. این جوانان نمی‌دانند آدم باید آیا برای علم و صنعت آدمیت را فراموش کند.

منزل بازارگاد

امروز صبح با منصوری که به اینجا آمد به حصارک رفتیم. منزل بازارگاد در جایی مثل جنگل خانه ساخته است. توده‌ای‌ها سال‌های پیش آمده‌اند و یک در خانه‌ی او را سوزانده‌اند. دارد تاریخ مخصوص می‌نویسد.

انجیری آذر

بعضی‌ها فوت و فن هنر مرا از من فهمیدند و هنر ابزار افکار من بود - اما یک نفر تمام درد و رنج مرا از روی شعرهای من حس کرد - حال آن‌که دیگران که زندگی مرا می‌شناختند نتوانسته بودند به کمک زندگی من به دردهای نهفته در شعرهای من، به من پی ببرند. آن یک نفر دردهای مرا چنان شناخت که

اما اگر یک شیاد بیاید و از حیث کم یا کیف یا جهت وضع ثالث را برگرداند به صورتی یا چند صورت، اول مکمل نیست، طرار است که شهوتش را به رخ مردم می‌کشد. او تنزل داده است عقب رفته است، او جلو نرفته است.

خانلری می‌خواهد باز وزن را به قید و عروضی در بیاورد و چون عاری از فهم منطقی است خیال می‌کند، که بنیان را عوض کرده است و اشتباه است. دسته اول باز کاری کرده‌اند. دسته دوم به عکس کار را برگشت داده‌اند.

در میان همین دسته دوم است، جوانانی که مثل نادرپور و توللی خیال می‌کنند مانند استادی سواد طرارشان کار را کامل کرده‌اند (مدل طرز بین قدیم و جدید را هم من به وجود آورده‌ام در ضمن کارهای سال‌های دراز خود).

دسته اول چیزی هستند مثل شاملو که به روی مثل مثل فولکلوریک ما حکایت پریان را ساخته است بدون این که سنتز را عوض کند (چون سنتز راه به کیفیت‌ها و جهت‌ها می‌دهد).

دسته دوم طرارانی هستند که به عقب زده‌اند، به خیال تکمیل، این دسته مرا سرگردان می‌کنند.

چه فکری داری برای موضوع هنر خود

کار من به قول فرخ آشتیانی خواهرزاده‌ام کار خود من است. در هر کس تأثیر کرده‌ام، بعداً معلوم می‌شود. اما من فکری فلسفی و اخلاقی و اصلاحی دارم، من زمینه‌ی معنی‌هایی هستم و هنرم واسطه‌ی نمایش آن است.

در هنر من سرگذشت ملت من حس می‌شود. نه شهوات شخصی خودم مثل بعضی از رباعیات عاشقانه که دارم. من از علم‌الیقین و عین‌الیقین گذشته به حق‌الیقین به اصطلاح قدما رسیده‌ام، من جوهر فاضل زمان زندگی خودم با انسان‌ها هستم. هنر من اساساً از آن آب می‌خورد. آیندگان خواهند فهمید.

پسر من! شرا گیم

هیچ وقت به بازی سیاست وارد نشو، عقیده خاصی می‌توانی پیدا کنی (آن هم اگر ترا گول زده باشند و حقیقتاً به حقیقتی پی برده باشی) اما با یک دسته همپا نباش. قبول فکر صحیح غیر از قبول عمل مردم است.

اسباب تعجب خود من است. بهتر از خود من مرا شناخت و بهتر از همه کسی، حتی آل‌احمد زیرا آل‌احمد هم بسیاری از دردهای مرا از روی کارهای من شناخت. ولی این یک نفر به طوری مرا می‌شناسد که من خودم از او باید بپرسم من که هستم. این یک نفر یک جوان کرد است. پریشان روزگار، اسمش انجیری آذر است من در یادداشت‌هایم شاید چند بار از او اسم برده‌ام. اگر شبانه‌روز می‌توانستم با این جوان کُرد یک جا باشم شبانه‌روز می‌توانستم زنده کار کنم.

خرداد ۱۳۳۴

مکمل کار من

جوانی شاگرد دبیرستان تجریش می‌گفت: فریدون مشیری می‌گوید: نادرپور بچه - توللی بچه و قرقروت بچه و اسفناج بچه مکمل کار نیما هستند. پس شاملو آقاگفت: پس شیانی‌جان. پس موش بته بخانه‌گفت: بین که انسان چطور خدمت می‌کند و ایده غلط چطور زود در مغز بچه‌ها هست که از هر ساعت تکاملی است. چون خوانده‌اند و شنیده‌اند که هر پیشرویی مکملی دارد.

از بعضی مطبوعات در رادیو

مقاله مجله سخن شرح چگونگی سمت خود را می‌نویسد و کمر خدمت بسته است اگر چه او معلمی را دوست دارد. مجله دیگر می‌نویسد کلیه خرابکاری‌ها را باید از بین برد. مجله دیگر دلسوزی غیر از خرابکاری است، وقتی که نتوانستند باج بگیرند دست به خرابکاری می‌زنند (اگر این مطالب مربوط به هنر هم باشد باید موسیقی و نقاشی و ادبیات جدید حذف شود).

۱۵ خرداد ۱۳۳۴

ای آذر

از بس که حرف‌ها را به هم گفتیم، حرف‌های عمده را فراموش کرده‌ایم. باز

هم ممکن است گول بخوریم و یادمان نباشد چون حرف وقتی که گفته شد اثرش کم می‌شود، در خود شخص، یعنی شخص توجه خود را کم می‌کند.

دکتر جنتی

بالاخره مقدمه فتح سارد را نیاورد که اصلاح کنم گاهی رفتارش مثل رفتار سربازها است. در قعر روحش یک دیکتاتور شکست خورده وجود دارد. بس که مردم به او نیش زده‌اند.

شاهرودی

جوانی است بسیار ساعی و پراشتهای زیاد در پیش دارد بسیار او را گول خواهند زد.

سال ۱۳۳۳

تمام پاییز و زمستان این سال وقت من اشغال شد وقت من تلف شد. باز هم درصدد این هستند، حتی از آخرین قطره خون من مردم استفاده‌ی پولی می‌کنند. وضع داخلی من بسیار ناراحت کننده است. من وقت روزهایم تلف می‌شود، وقت سال گذشته‌ی من به هدر رفت. آن مقدمه برای آن کتاب آن آقا برای فلان سمت، ضربت‌هایی بود که به مغز من می‌رسید.

استاد و استادنا

استاد کسی است که مواجب و جیره‌ی این سمت را که برای خود دست و پا کرده است می‌گیرد. یک نوع استاد دیگر هم هست و کسی است که در رشته کار خود زبردست و با مهارت است.

دکتر جنتی

حتی مقدمه‌ی فتح سارد را به من نداد. که من با اصل آن مطابقت کنم. در این نسخه بسیار زد و واژه‌ها هست. این جوان شهوت عجیبی برای ترقی و رسیدن به حق خود دارد. از من هر کلمه و خط را به عنوان گرو گرفته است.

دکتر شفاییه^۱

عکاس شخصی من در واقع شده است، لطف دارد عکس‌ها را ده تا امضا کردم و هنوز عکس خود مرا به من نداده است.

خرداد/۱۳۳۴

صبحی مهتدی

مبلغ بهایت - مسیحیت - زردشتی - تصوف و کمونیزم و غیرها علی غیرالتهایه. این مرد معلم مدرسه بود در زمان مین‌باشیان. من و صادق و نوشین و سرودی مجله موسیقی را اداره می‌کردیم.

روزی بنا شد در رادیو قصه بگویند و ما قبول نکردیم صدای صبحی را امتحان کردند بد نبود اما قصه بلد نبود، هدایت یکی دوتا از قصه‌های عامیانه را به او داد. چند سال گذشت و این آدم معروف و قصه‌شناس شد. این آدم استیل قصه‌های کلی را ضایع و خنک و نادلیچسب کرده است، چون قدرت بیان ادبی ندارد امروز در تمام علوم استاد شده و در رادیو جواب هر سوالی را می‌دهد این مرد که خیلی اطلاعات از راه مسموعات دارد و جهان گشته و بی‌فضیلت نیست شعر را هم اصلاح می‌کند مثل تمام علوم و فنون عالم را.

اخوان آمد

امروز اخوان امید پیش من آمد. مجله‌های خود را آورد (در راه هنر) اسم دارد از من حمایت کرده است. من راجع به موشحات اندیسی به او چیزهایی گفتم و اسامی کتاب‌هایی را (مثل المطرف و ادناء عرب) به او دادم، از روی کتاب‌ها یادداشت‌هایی کرد ضمناً به او گفتم اشعار منوچهری شاید به تقلیدی راه آزادی در شعرگویی از روی شعرهای اندیسی بوده است. به او گفتم این قبیل شعرهای آزاداندیشی مفید بوده است و یادداشت‌هایی کرد و رفت من حتی نهار نداشتم که به او بدهم. در همین روز من هم گرفتار آشپزخانه و بچه‌داری بودم و

۱. هادی شفاییه می‌گوید تمام عکس‌ها و نگاتیوهای مربوط به نیما را سوزاندم چون جا نداشتم با خودم به آمریکا بیاورم و حتی عکس‌هایی که به زور از نیما امضا گرفته که به ارث بگذارد. شراکیم یوشیچ

هم گرفتار مهندس شهرداری که آمده بود، یک خانه مختصر ساختم و بالاخره به زنم بخشیدم در سر دیوار آن هنوز مرافعه است و می‌خواهند در خانه را مسدود کنند.

۴/تیرماه/۱۳۳۴

معتمدی و غیره

دیگر میرفندرسکی را ندیدم. امروز به معارف رفتم دکتر جنتی برای تقاعد من دلسوزی می‌کند. متشکرم، معتمدی آمد، یک قوطی سیگار کار سنندج برای من آورد. آذر گفت دیروز در جایی بعضی جوانان (رحمانی و دیگران) به اخوان امید تاختند برای شعری که در شکایت از من در شماره ۴ مجله‌اش چاپ کرده است و اخوان به آن‌ها گفته بود دیروز پیش نیما رفتم به من یادداشت‌هایی داد در خصوص موشحات (یا شعر آزاد قدیم).

بعضی نکات

نوشین و بزرگ علوی به من توهینات کرده‌اند. هر دو نفر پیش از آن‌که مرا بشناسند در نظرشان یک آدم پستی بوده‌ام. من در واقع برای این دو نفر آیین ناصفایی بوده‌ام.

بزرگ علوی، در کنگره از هدایت حمایت کرد. کنگره به حمایت علوی و نوشین ساخته شد، برای بزرگ کردن هدایت (که به او گفته بود ما ترا بزرگ می‌کنیم) و کوچک کردن شخص من. و زیر پا گذاشتن شخص من، با توطئه طبری و خانلری کوچک کردن و مثل هم ساختن من. امروز بزرگ علوی و دستیارانش به اروپا رفته‌اند برای بزرگ کردن هدایت برای جلوه دادن هدایت، به آن جوری که هدایت خودش برای من گفته بود (من از دست این چند تا دوست نادان دارم دق می‌کنم).

رادیو و نویسندگان شعرای معاصر

امروز در رادیو هر فردی یک برنامه دارد - امروز باز در رادیو اگر اسم از هدایت و من باشد اقتضاح است. و گمان می‌برم باز هم علوی میل دارد که اسم



عالیه همسر نیما

هدایت را در رادیو بیرند. امروز رادیو اسم از یک مشت آدم‌های معمولی می‌برد به اسم شاعر و نویسنده.

کشندگان هدایت

کشندگان همین دوستان او بودند - او را مأیوس کردند. علوی بزرگ یک نفر شهوتی و خودخواه است. حقیرترین آدمی در نظر او منم و بزرگ‌ترین آدمی در نظر او هدایت. هدایت ناجوانمردی‌هایی داشت که باید آن را حمل بر بی‌حالی او کرد. رفتار او با شین‌پرتو که در هند از او چه پذیرایی‌ها کرد. رفتار او با من در کنگره که حمایت نکرد و فقط نشسته بود که از گلوی او به شکم او باد کنند تا خودش بزرگ شود. بزرگ علوی فکر نمی‌کرد، اگر او بزرگ شود پس خودش چه عنوان خواهد داشت.

رادیو و حمایت رادیو از آدم‌های بسیار متوسط و غیرقابل مثل حسین مسرور و شاه‌حسینی و حجازی و حمیدی و رسول پرویزی و خانلری و غیره و غیره...

رادیو در این تاریخ حقیقتاً افتضاحی است - روی هم رفته دستجاتی که بر ضد تکامل هنر قیام‌ها کرده‌اند افتضاح بزرگی است. نباید دیگر مواظب این حرف‌ها بود. باید نوشت و در دست مردم گذاشت و مرد و رفت.

امروز در دوره‌ی ما کسی شناخته نمی‌شود و اصلاً چه کسی نویسنده است و شاعر است و چگونه شاعر و نویسنده‌ای هست. مخلوط به اغراض و شهوات افرادی ناسالم است.

رادیو کاملاً یک دسته رجاله را به اسم دانشمند و هنرمند معرفی می‌کند کلمه رجاله را البته من با عصبانیت گفته‌ام. یک دسته آدم‌های عادی یا بسیار متوسط و غیرقابل بقا.

امروز در معارف

امروز در معارف پیش آذر بودم - این جوان کرد که از من دل برده است، شاهرودی و دیگران بودند. من تقاضای مرخصی را به آذر دادم، تقاضای تقاعد را هم طلایی آمد گرفت، من باید به حساب این جوانان بیچاره برسم. آذر

می‌داند که من چه می‌گویم، هوا خیلی گرم بود. زنم به بانک رفت برای متقاعد شدنش جشن داشتند^۱.

۱۱/تیرماه/۱۳۳۴

سید میرحسن رشدی که دکتر عابدی باشد

امروز عصر دانش‌آموز رشدی سید میرحسن پیش من آمد - اتود در شعرهای تازه می‌کند. به او دو نامه و چیست کیست را دادم و رفت که آخر مهر باز پیش من بیاید.

کار احمقانه کدام است؟

خواستم نوشته باشم، یکی از بستگان که مهمان ما در بیلاق بود عصبانی شده بود که چرا فلان پیره‌زن دهاتی شهر ندیده سمفونی چهارم بتهون را نمی‌شناسد. اسامی فلان موسیقی‌دان‌ها را که همه شنیده‌اند نشنیده است آیا حماقت در آن زن دهاتی است یا در این جوان، جوان تازه به دوران رسیده ایرانی و حماقت جوان عین حماقت جوان‌های دیگر است که با موسیقی اروپایی آشنایی ندارند و می‌گویند فلان سمفونی، فلان موزیک، یک مرد لُر دهاتی به شهر آمد پیش زنی بدکاره رفت. زن چون آن مرد دهاتی لُر را پولدار می‌دانست شیک‌ترین و برازنده‌ترین لباس‌ها را پوشید و عطر زد و تازه‌ترین تصنیف‌های فرنگی را که یاد گرفته بود برای او خواند. مرد لُر دهاتی اول از لباس او بدش آمد. بعد از بوی گند تن او بعد از صدای او وحشت کرد، حماقت این است که ما کامل‌ترین و زیباترین چیزها را به خورد ناقص‌ترین مردم بدهیم خیلی صحیح گفته است غزالی که: حکمت گویی برای عوام مثل این است که شیرخوار را با گوشت تغذیه کنیم. وقتی که درخورند کسی چیزی به کسی داده نمی‌شود. حماقت در ماست.

عبدالشکور میرحسن پاکستانی

امروز با میرحسن پاکستانی پیش من آمدند یک دو نامه را به عبدالشکور

۱. عالیہ جهانگیر مسر نیما به عنوان اولین زن کارمند در بانک ملی بازنشست شد که از طرف بانک جشنی به همین مناسبت گرفتند. در ۱۱/تیرماه/۱۳۳۴ ش.ی

دادم و یادگاری نوشتم.

یکشنبه ۱۸/تیرماه/۱۳۳۴

دکتر جنتی

امروز باز دکتر جنتی اجازه می‌خواست که چیزی از من چاپ کند و اصلاً بدون حق‌التالیف. و به جای حق‌التالیف چند جلد کتاب چاپ شده بدهند. و معامله نشد.

ملخ و حشرات پرنده

من جلوی گرگ و پلنگ می‌روم، جلوی حیوانات وحشی بارها رفته‌ام. اما از ملخ‌های بزرگ و حشرات پرنده‌ای که صدا را در هوا راه می‌اندازند چقدر می‌ترسم. من نمی‌دانم چگونه مردمی در سرزمین‌هایی زندگی می‌کنند که با ملخ مواجه هستند. آب دزدک مثل آن‌هاست. در آستارا شاگردا ملخ بزرگی را در کشوی میز من گذاشته بودند و افتتاحی شد. من همه چیز را از رویت این حیوان می‌بازم.

آذر انجیری به من گفت که در شورای هیئت تحریریه مجله دکتر جنتی راجع به اسم من صحبت بود که (بزرگترین شاعر باشد) یا شاعر بزرگ، شاهرودی هم همین را می‌خواست بگوید، مردم چقدر کوچک هستند که بزرگ را نمی‌بینند. و بزرگ چه کلمه‌یی است که مردم را تا به حال چقدر گول زده است - مردم عقیده و نظر مستقیم و منطقی ندارند و الا قضاوت کردن آن‌ها آسان بود، مردم چقدر ساده‌لوح هستند که خیال می‌کنند این حرف‌ها در من اثری دارد.

او چطور زنده بود

شب‌ها و روزها گرسنه بود. جان می‌کند تا زمین را بکند و آب بیرون بیاورد - وقتی که می‌کند پاسبانان به روی گرده‌ی او شلاق می‌زدند - وقتی که فریاد برمی‌آورد - خوش‌دلان که شنیده بودند فریاد اسباب شهرت است، می‌گفتند که به دروغ فریاد می‌زند، فریاد ما درست است من نمی‌دانم او چطور زنده بود. نه خانه نه پوشاک نه فرزند نه تکیه گاه من نمی‌دانم او چطور در آفتاب سوزان با کار

زیاد و تشنگی و گرسنگی پس از آن با تازیه‌های پاسبانان زندان زنده بود. کثیف‌ترین روح‌ها در کثیف‌ترین هیكل‌ها متواضعانه در پیش روی او بود، من نمی‌دانم او چطور زنده بود. او گرسنه و تشنه و خسته در زیر بار و در زیر تازیه بود، او چطور زنده بود؟!

ولی هیچ کس نمی‌دانست و او می‌خندید و آرامش و صبر ثبات قدم داشت می‌گویند همه مردمان حق که این طور زنده بودند با ثبات قدم خود آرامش و صبر داشته‌اند، او تشنه‌ی آرامش بود، ولی آرامش هم به او داده نمی‌شد، که اقلای خیال کند زندگی را، من نمی‌دانم او چطور زنده بود.

بدیع الزمان فروزانفر

گویند در مجالس درس به شاگردها می‌گفت: فردوسی بسیار اشتباهات لغوی دارد من بر او برتری دارم. وقتی که به من گفتند من گفتم: (نباید استاد فروزانفر را تحقیر کرد به این که راست نگفته است) الحمدلله سال‌ها گذشت و روزگار خودش ثابت کرد که او بر استاد طوسی ماقبل برتری دارد، زیرا فردوسی در گرسنگی و آوارگی مرد ولی او امروز سناتور و خوب طرف بسته است فقط باید به احتیاط گفت زیرا ظاهراً به نظر می‌آید که ما چشم تنگ هستیم و نمی‌توانیم او را ببینیم خدا همه را هدایت کند.

امشب حقیقتاً استاد بله بله نبودم، دکتر هوشنگ ایرانی، احسانی، فردید، و پرویز داریوش خونسر در منزل آل‌احمد دیدم، من از سوابق عصبانی بودم و آل‌احمد نمی‌دانست چه علت دارد.

در حجب و حیای من حتی به زبان نیاورد، اعصاب من برای آن‌ها معلوم نبود که برای چه تحریک می‌شود و به هنر بد می‌گویند (حتی اول دفعه) بعد از سی چهل سال کلمه زشت به هنر از زبان من بیرون آمد.

و گل بود که نثار هنر کردم. ایرانی یادداشت‌هایی طولانی و خسته کننده را (به عنوان اکنون به تو می‌اندیشم و به تو) داد که فردید بخواند. حاضرین هم همه حاج و واج بودند. الحمدلله مجلس به خیر گذشت و کسی پی نبرد من با صراحت گفتم که یادداشت‌های دفتر شخصی باید شکل بگیرد و شعر شود.

شب شنبه ۱۴/ بهمن

توده‌ای‌های دزد و خائن و خودخواه

قریشی نام حزب توده و بهرامی و دیگران امروز دستگیر شدند قریشی کسی بود که برای کف کردن ادبیات ایران مقاله می‌نوشت.

شب ۱۵/ بهمن

فرهنگ امروز و بچه‌ی من

من تنها پسری که در پیری داشتم، زندگانی اجدادم را از دست دادم و به شهر آمدم و هنرمند یا نویسنده یا دانشمند یا هر چیزی شدم. اول رنج من است برای تربیت تنها فرزندم در مدرسه‌های امروز (مدرسه‌های امروز برای گدایی و جمع‌آوری اعانه انجمن خانه و مدرسه، بچه‌ی من چه می‌آموزد) دروس عربی مغلوط و مشوش است و بسیار مشکل است، که بچه از روی این مغلوط بیاموزد. دروس فیزیک و شیمی از بر کردنی است، و بسیار غلط است، زیرا این دروس می‌بایست با لابراتوار همپا باشد و نیست و حفظ کردنی است. بالاخره بچه فارسی عربی و غیره را در زیر دست معلم‌های فقیر چیزی از بر می‌کند و فقط چیزی از بر می‌کند. اما نمرات ورزش و گردش بچه‌ها در چند فرسخی‌های شهر که معلوم نیست در تحت نظر کدام معلم‌های بااخلاقی است باید به داد بچه برسد. بچه باید نجار خوب باشد زیرا می‌گویند (با این مغلطه که فکر بچه را باید رشد داد).

من بچه‌ام را به مدرسه نجاری گذاشته‌ام، ماهی مبلغی اعانه باید بدهم (به عنوان این که بچه‌های فقیر هم همین‌طور مثل بچه‌ی من به سرگردانی قادر به ادامه‌ی تحصیلات بشوند).

بالاخره بچه‌ی من در دو راهی است، تا هیچ به مدرسه نرود یا این که با زبان بازی (که کسی جرئت زبان‌بازی در برابر زبان‌بازی این مریبان ندارد) به مدرسه برود. در نتیجه بسیار بسیار مختصر بیاموزد ولی بسیار بسیار مختصر تربیت نیافته باشد. در این سن پیری من باید این قلم‌نگرانی را بر اقلام‌نگرانی‌های خود اضافه کنم. من در این سن پیری (در شخصت سالگی) که بچه‌ام، تنها بچه‌ام را در نیمه راه می‌گذارم و می‌میرم، باید دچار این نگرانی باشم. من سرزمین خود را ترک کردم، به اینجا آمده‌ام. در اینجا هستم برای بچه‌ام. فقط برای بچه‌ام و به قول عرب‌ها امیدی ندارم.

شب ۱۷/ بهمن ۱۳۳۴

زمستان تهران امسال ۱۳۳۴

باز به خرج حرف‌های بیخودی گذشت... برای چه به تهران آمده بودم شهر تهران که یک نفر مثل من را (وطن دوستی مثل من را) فرمانداری سال قبل بازداشت کرد و من به قدری آزردم که شعر را ترک کردم من به قدری آزردم شدم که با هیچ درمانی نمی‌توانم خودم را درمان کنم من خاموش شدم مثل طوطی نمک خورده... مثل سیره‌ی آسیب‌دیده و هیچ کس نمی‌داند که من در چه فکر و مسلک بودم و چرا خاموش شدم. زمستان امسال با حرف زدن با آقای دکتر جنتی گذشت. مرا دلسرد کردند، مرا کور کردند، مرا بیزار کردند، مرا مثل مرده‌یی انداخته‌اند و نمی‌دانم با مرده‌ی من وطن‌فروش‌ها چگونه معامله کنند.

آثار من

به اصطلاح مردم، آثار من، من چند بار از عصبانیت‌ها در نتیجه‌ی گرفتاری‌های داخلی زندگی و از ناسازگاری روزگار مقداری را آتش زدم که راحت بشوم. زمان زمان پیدایش هنر ممکن است باشد ولی همان زمان اسباب زحمت و ناراحتی است. خیال می‌کنم یک دفعه آن‌چه را که دارم اگر از بین ببرم به راحتی جان می‌کنم شهرت بیخودی من اسباب زحمت من شده است. بیخودی است. برای این‌که مثل کشورهای متمدن دیگر با من معامله نمی‌شود. اسباب ناراحتی من همان مدافعان من هستند که فردا از بدگویان من خواهند بود. در عالم علم و هنر نفس کشیدن هم اجازه لازم دارد.

توللی

بسیار جوان‌ها به پی من آمدند، بسیار جوان‌ها نام مرا خراب کردند، من بسیار بسیار از این جوان‌ها را دیدم که به من گرویدند و بعد به من تف انداختند توللی یکی از آن‌ها بود. من کار شب‌پا را با ساده‌لوحی در موقعی که کنگره نویسندگان می‌خواست مرا کشف کند به نام او کردم حقیقتاً من دهاتی بوده و هستم. یعنی چقدر ساده‌لوح و غیرقابل زندگی در شهرها رسول پرویزی نام که یک قاطرچی بیش نیست جز این‌که قاطر ندارد ولی نوول‌های صادق هدایت را چون شهرت داده‌اند می‌خواند، به من چندین بار اهانت کرد. اهانت‌های لفظی

که به نظر شوخی می‌آید.

شاملو می‌آید از من توصیه برای فلان جوان بگیرد به نام رسول پرویزی و این اهانت دیگر است.

رسول پرویزی در خیابان به من رسید و گفت سبیل را دود می‌دهم، من شخص ساده‌لوح این را شوخی می‌پنداشتم. در صورتی که به منزله پسر من است نباید با من این‌طور شوخی کند. من با صحبت و ساده‌لوحی حرف زدم. در صورتی که به یک چک او را به عرش می‌رساندم.

شاملو که من برای ذوق و فکر او اصلاح شعرهای او (حتی مصراع‌هایی را ساخته و در شعر او جا دادم) نامرد کسی بود که به من هر دفعه تماس پیدا کرد برای اشغال وقت من و ضایع کردن وقت من بود، من از هیچ‌کس رضایت ندارم. رضایت من از محمدرضا هشترودی زاده است. رضایت من از یوسف اعتصام‌الملک و پروین است، رضایت من از میرزا محمدعلی خان تربیت است و غیره...

ای فرزند من. اگر به قابلیت رسیدی به این یادداشت‌ها نظر بینداز اما تو مکافات نکش.

زیرا روزگار مکافات از بدکاران خواهد کشید. همین روزگار که امروز اسمی از استادان بزرگ را (مثل حائری علامه) صاحب سسکته‌الذیه نمی‌شناسند. و اسمی از تقی کاردار استاد بزرگ شعر کلاسیک معاصر و غیره و غیره...

اگر آثاری از این استادان باقی نماند اهمیت ندارد. جهان جهان است در دنیا به قدری کسانی بودند که هر مرثیه ایشان را دیگران به نام خودشان ثبت کرده‌اند. و کسانی بودند که اصلاً مردند با آثار آبرومندشان.

۲۶ بهمن ۱۳۳۴

صحبت ز نیم با من

در مدرسه (انجمن خانه و مدرسه) صدا می‌زنند: بانوی جناب سرهنگ زندی - بعد بانو یوشیج (مثل نه‌نه اکبر)

چقدر مدت‌هاست که من این جور تحقیرها را هضم کرده‌ام و دیگر راجع به آن فکر نمی‌کنم.

استادان معاصر ما

اسباب تأسف است. آن‌ها هیچ‌کدام جرئت نداشته‌اند که در خصوص ادبیات معاصر ایران قضاوت کنند. و اگر اشاره‌ای از یکی دو نفر بوده، ناقص بوده، و بعداً شک خود را ابراز داشته‌اند. در صورتی که قدما راجع به معاصرین خود چیزهایی نوشته‌اند.

دکتر محمدمعین فقط کلام مبتذل عامیانه را مبنای دستور زبان قرار داده است (چون دو مجله نازل مثل سخن و مهر و نازل از نظر خاصی که می‌گویم در آن اظهار نظر کرده‌اند).

محمد معین از همایی نام مثل می‌آورد ولی هنوز به تغییراتی که نیما پوشیچ نام در زبان فارسی داده است بی‌اطلاع است تأسف است...

دیدنی امسال را هم سال ۱۳۳۴ (هاشمی و منصوره اتابکی ببین که من به چه یادداشت‌ها می‌پردازم.)

امسال هم مزخرفات بسیار شنیدم، رادیو غزل‌سازی‌اش تصنعی و ترانه‌سازی‌های جوان‌های ژيگولو را می‌خواند که جای غزل‌های حافظ و سعدی را پر کند.

با چه آب و تابی حتی شعرهای منصوره اتابکی را می‌خواند. شعرهای منصوره اتابکی مال شاعر لاغر اندام ضعیف و منزوی بود، که من با او چند بار ملاقات کردم. او هاشمی است و در نظر من هاشمی معروف...

هاشمی شوهر چندمی مادر بد استخوان اتابکی بود، هاشمی دیوان بزرگ داشت، هاشمی تمام عمرش شعر گفت و چاپ نکرد و نادختری او که منصوره اتابکی است آن‌ها را پاک‌نویس می‌کرد.

هاشمی شاعر غزل‌سرای گمنام معاصر است که به سبک قدیم تقلید می‌کرد، و بسیار غزل و ناغزل دارد، هاشمی شعرهایش را برای من می‌خواند. بیشتر شعرهای هاشمی را دیگران به اسم خود در روزنامه‌ها چاپ می‌کردند. شاید شعرهای قسمتی از غزل‌سرایان سبک قدیم معاصر به تقلید از هاشمی باشد و هیچ‌کس او را نمی‌شناخت. هاشمی بسیار خوب غزل می‌سرود.

نیما - پوشیچ

۱۳۳۵

اغلب این یادداشت‌ها در آخر شب است، که من تنها هستم و خیلی عصبانی از زندگی و اوضاع هستم.

دوستان من یکایک مثل توللی به من گرویدند و همین که سفره را خالی دیدند گریختند، من در قصه‌ی رنگ پریده این صنف‌ها را وصف کرده‌ام.

حتی روزی می‌رسد که دکتر جنتی هم با من لجاجت کند، وقتی روزی ثلث مزد یک پیشخدمت اطاق را از من ببرد. روزی می‌رسد که هر کس که به من نزدیک‌تر شده است دشمن قوی دست‌تر من باشد، همه این جوان‌ها را که من شعرشان را اصلاح کردم و به من استاد می‌گفتند می‌شناسم. امروز در غیاب من به من توهین می‌کنند.

هیچ کدام مسلک فکری نداشته‌اند، جوان‌های ما بی‌معرفت بار آمده‌اند، اخلاق نازل دارند وای بحال جوان‌های آینده، هر چند که آینده را من صاف‌تر می‌بینم ولی قسمتی از آن باز با پس‌مانده‌های امروز ضایع و فاسد خواهد بود.

حرف‌های من و بچه‌ام

می‌گویم (مدتی است آن آدم را ندیده‌ام) می‌پرسد اسمش چیست؟ می‌گویم او را نمی‌شناسم، بچه خنده‌اش می‌گیرد.

تخم هندوانه در لای دندان‌ش می‌گذارد، بعد با دست نوک بینی‌اش را می‌گیرد و می‌گوید: (ببین بابا چطور با یک تکان من دماغم را می‌شکنم). دماغش را تکان می‌دهد و با صدای شکستن تخم هندوانه تق تق می‌کند من بی‌حوصله به او گفتم می‌دانم. من هم در بچگی یک دفعه این کار را کردم خنده‌اش می‌گیرد.

مجله‌ی خوشه شماره ۲

این مجله را قسمتی از این جوانان که استاد من شده‌اند و استاد من بوده‌اند، اداره می‌کنند. راجع به دهخدا در آن یادداشتی بود. صورت دهخدا را پشت مجله گذاشته بودند.

مادرم و کلیه مردم

من عجب تربیت شدم. از دست مادرم که ارش را هنوز زنده است به دامادش داده و متمول شده است، از دست تمام آن‌ها که با من اظهار دوستی داشتند و بدی دیدم، همه با من دو رویی کردند.

پسرعموهای من مال مرا واضح می‌زدند و می‌خوردند. من تنگدست شده‌ام، پیر شده‌ام، مددکاری ندارم. تمام زنده‌ها به من بدی کردند به فکر این که چند روزی زنده‌ام و می‌میرم و چند روز زندگی را هم بر من خویشاوندانم با خوردن و حیف و میل حق من تنگ کرده‌اند.

۲۹ فروردین ۱۳۳۵

نکیتا و مادرم

مادرم و دخترش خواهرم نکیتا قریب دویست هزار تومان مطالبات دایی مرده مرا به دامادش داد - به علاوه جواهرات و لیره‌ها و غیره و غیره... مادرم ماهی پنجاه تومان به من می‌دهد.

خواهرم نکیتا با شوهرش که بچه‌هاشان را به فرنگ فرستادند خودشان هم به فرنگ می‌روند و اخیراً پارسال ۱۳۳۴ از من سواد سچل گرفتند (و ثریا خواهر کوچکم واسطه بود و من به او اطمینان کردم) معلوم نیست با این سواد سچل چه کرده‌اند.

جوانان و معاشرت آن‌ها با من

هر کدام به من نزدیک شدند و از من آموختند و فرا گرفتند. بسیاری مصراع‌ها را خودم ساخته و به شعرشان در حین اصلاح شعرشان افزودم. پس از آن استادی کردند و ناجوانمرد شده از من روگردان شدند که مخترع و کاشف بزرگی در ادبیات باشند.

اکثر جوان‌ها پیش من آمدند (که بعداً بتوانند بگویند ما با او نشست و برخاست داشتیم) شعرهایی به چاپ رسیده یا به چاپ نرسیده از من گرفتند، ولی آخر کار امانت را که (یک صفحه شعر بود) برداشته و گریختند و رفتند.

فریدون مشیری کسی است که هفت قطعه عکس مرا برد و نیاورد، حتی عکس زن و بچه‌ی من.

سروان ملکی

می‌خواست حمل کنم همه کتاب‌های خود را به خانه او و در آنجا راحت کار کنم. در صورتیکه بعداً معلوم شد خودش خانه نداشت، دشمنان من این طور بودند به صورت دوستان.

هادی شفیایه

رفتم با زنم و بچه‌ام پیش هادی و عکس برداشتم. معلوم نشد چرا نمی‌توانستیم با لباسی که خودمان می‌خواهیم عکس برداریم. مثلاً اگر ما لباس کردی داشتیم آیا در آن آتلیه عکس‌برداری ممکن نبود هادی می‌گفت عکس‌برداری با لباس کردی غیرممکن است، مگر در منزل خودتان. دکتر جنتی متصل می‌گفت: (زاویه‌ی دید شما با آقای HADI تفاوت دارد). من با وجود همه فهمم دارم دیوانه می‌شوم که این چه فهمی است.

پنجشنبه ۶ اردیبهشت ۱۳۳۵

شاگردان و دوستان

تمام افرادی را که من آموختم و بیشتر مصراع‌های شعر آن‌ها از من است (به استثنای شاهرودی - آینده) استادان من شدند و تمام آن‌ها خودشان خراب هستند و بودند. و به نام انسانیت و مردم دوستی مشغول کارهای کثیفی هستند. در منزل رهنما شاملو مقاله‌ای می‌خواند که راجع به من بنویسد و از (ارزش احساسات) من سطرهایی را برداشت کرده بود و می‌خواند که مرا بعداً هجو کنند و من گوش می‌دادم.

و نهار در منزل آن جوان (فریدون رهنما) که به ضد من مقدمه صادر فرموده بود بسر بردیم. این جوان بعداً از من حمایت می‌کرد. اما من فراموش نمی‌کنم، تمام افرادی را که به من نزدیک شدند برای خیانت بود برای نفع خودشان (با تمام شدن به ضرر من بود) تمام افراد... تمام افراد دزد و وطن‌فروش و خائن و بی‌ایمان و نانجیب هرکس باید تنها بشود و تنها بمیرد و همین طور هم هست.

جعفر خسروی

در این ماه/ اردیبهشت/ جعفر خسروی پیش من آمد. هفتاد و چند سال سن

دارد. مثل جوانی راست ایستاده، این مرد که در تمام دوره‌های جنگ‌های محلی بود. این اهل یوش این همشهری گرامی. سرگردان، فرسوده، فقیر و گرفتار، خیلی متأثر شدم. اشعارم را که چاپ کرده‌اند به او دادم، ولی چون طاقت نداشتم فقط پشت آن نوشتم (به همشهری گرامی محمدجعفر خسروی یادگار می‌دهم) نهار اینجا بود. گل‌ها را بازدید کرد، حرف‌ها زد از اهل خواجه‌وند از زمان حسن خان پولیخ خواجه‌وند و غیره از گل‌ها... از گذشته‌ها...

باز از حسن خان پولیخ گفت: پدرم تا ظهر با او تیراندازی می‌کرد. جد من بر پدرم عیب گرفت و در چادر بودند در صحرای کجور گفت: (با قلم باید نشانه زد نه با تفنگ) خیلی متأثر شدم و باز تکرار می‌کنم خیلی متأثر شدم و چیزی از بابت تأثراتم نمی‌نویسم. خسروی اصلاً بچه ندارد... سرگردان است. سرهنگ احمد اسفندیاری به او کفش داده است خیلی متأثر شدم. مرا ببین که با وجود یک بچه خیال می‌کنم اجاق پدرم کور است. انقراض یافتم... جای ما را دیگران می‌گیرند.

۱۸ اردیبهشت

بعد از مرگ من

خانه‌ی یوش من خراب می‌شود، سهم جنگل را پسرعموهای من می‌خورند نه کسی دارم علاقه‌مند (یعنی دریابد که کدام شارلاتان نمی‌آید نوشتجات مرا در ببرد و مأخوذ به حیا نشده به دست آن‌ها نمی‌دهد). نه مرا فرزندی می‌باشد برومند.

من می‌میرم و آثار شلوغ و درهم و برهم من می‌ماند و از بین می‌رود. به من زمان زندگی من کمک نکرد که بتوانم در آرامش کامل کار بکنم - این قدر پکر و غمگین بودم که خود را فراموش می‌کردم.

راجع به من

من به قضاوت مردم در خصوص خودم تمسخر نمی‌کنم. اغلب راجع به صنعت شعر من (یعنی هنر من) صحبت‌های ناقص می‌کنند. اما راجع به خود من کسی حرف نمی‌زند. من فکر نمی‌کنم که آدمیزاد چقدر ظاهر دوست می‌شود، فکر می‌کنم که آدمیزاد چقدر از کمال فکر خود و معرفت خود و دیگران ممکن است به سبب ظاهر دوستی خود دور بماند.

مع الوصف نه کسی هنر مرا شناخته است نه کسی فکر و معرفت‌های مرا. کسانی که هنر مرا به جا آورده‌اند: فریدون رهنما، شاملو و دیگران. کسانی که فکر و فهم مرا به جای می‌آورند (در عهدی که همایی ردیف ملک‌الشعرا واقع می‌شود و عبدالعظیم قریب تحقیر می‌شود) به جز آذر انجیری و دهقان. (دهقان جوانی است که نه وزیر است نه وکیل و نه رئیس). بعضی محصلین شلوغ در خصوص من فکر می‌کنند، چندین سال بعد از این اگر مقدسی کار کند به کنه مبانی فکری من در اشعار من می‌رسد.

من و ملک‌الشعراء

با عشقی و دشتی در زمان رضا کمال شهرزاد. من دشتی را تقویت کردم در شعرش که ماده‌ی عشق را از چه بداند و به ملک تاخت، تقریباً سی و پنج سال است و دشتی بهترین مقالات خود را راجع به فکر ملک‌الشعرا نوشت و همچنین راجع به اعتصام‌الملک (اعتصام‌الملک نویسنده‌ی درست و پاک و متین و قابل عنوان نویسنده‌ی است و دیگر مانند او را بعد از هدایت نداریم ولی اعتصام‌الملک متین‌تر بود) من عشقی را با ملک‌الشعراء برانگیختم و... این‌ها کارهای نهانی من است در جوانی من.

وقتی که (منتخبات آثار شعری معاصر) محمد ضیاء هشترودی زاده انتشار پیدا کرد. من به جواب ملک ولی پنهانی قطعه شعری گفتم که یادم نیست. ملک گفته بود در حق هشترودی (فلان سفیه که بر فضل من نهاد انگشت) به مجمع فضلا باز شد مرا واداشت... و چه چه... که شراب تازه نمی‌تواند که به عصیر نابرده زحمت چرخشت) مسخره کند.

من در قطعه‌یی از طرف هشترودی در آن جوان سالی جواب داده بودم

اگر به درب تو بنهاد ناقصی انگشت منال تا نکنی بازتر به دوران مشت
به باد مسخره گیرد عصاره‌ی الکحل به عمر یک شبه صد ساله باده‌ی چرخشت

گویا این قطعه را رسام ارژنگی نقاش معاصر دارد یا خود هشترودی زاده.

خواهر شوهر

خواهر شوهر حکایت است. بخل و کینه‌ی انسانی را در خواهر شوهری به خوبی

می‌توان مشاهده کرد، به حدی که شاید فکر می‌کند زن برادرش چرا نشده است، البته این در وقتی که برادر دم‌گاو را در دست دارد و دیگر معرکه‌یی است تماشایی.

نیما

کسانی که یادگاری می‌نویسند خودپسندی است که چه بنویسند که از قدرشان نگاهد. این اشخاص در تردید فکری هستند.

من اگر به همه در خانه‌ی خود راه می‌دهم گمان نمی‌برم این کار خفیف‌تر از آن باشد که کسانی را تحقیر کنم، کسانی با من بلند بشوند بهتر از این است که کسانی را خفیف کنم. این خودپسندی هیچ‌وقت در من نبوده است.

صحت‌های وارد من

راجع به پیشگویی‌های من بود. اگر فال‌گیر نباشم عنکبوت هستم:

۱- علی پاشاخان پیش من آمد در تهران و پرسید از وضع آذربایجان و پیشه‌وری و گفتم عنقریب سرنگون می‌شود.

۲- در یوش که بودم محمد جعفر خسروی که مرید مصدق شده بود (چنان‌که همه مردم شده بودند) از من پرسید این مصدق چگونه کسی است؟ این در موقعی بود که اعلیحضرت شاهنشاه با حال قهر از ملت به خارجه رفت من به جعفر خسروی گفتم: (این مرد پا از گلیم خود به در کشیده است) فواره چون بلند شود سرنگون شود. این مرد احمقانه دارد کار می‌کند - این حرف من یعنی بدگویی از مصدق در آن تاریخ کفر بود.

یک روز بعد از واقعه ۲۸/مرداد شد و من به این مرد گفتم: (دیدی چه گفتم به من ایمان داری) در سر تپه‌ی سنگی‌سی یوش بود.

۳- جوانان توده‌ای از من پرسیدند انسان کبیر استالین است یا علی (ع) گفتم علی (ع) گفتند چرا - گفتم: هزار و چندین سال از غربال قضاوت و جر و بحث زمان گذشته و پاک و پاکیزه و بزرگ و دانشمند و بزرگ‌تر از دانشمند (زبانم لال) شناخته شده است. ولی استالین معلوم نیست. پنج شش سال از پرسش گذشته است - امروز استالین را لجن مال می‌کنند، این مرد شهوت‌ران و خوشگذران و جانی و بی‌همه چیز که به اسم او دیگران جزوات و رسالات علمی می‌نوشتند و

می‌گفتند که استالین این رساله‌ی علمی را نوشته است. مردم این قدر بی‌فکر بودند که فکر نمی‌کردند چطور این مجاهد گرجی در تمام شعب و رشته‌های علوم و فنون دست دارد - چنان‌که مردم تهران ما فکر نمی‌کنند چرا در کلیه مباحث و علوم و فنون از صبحی نام (کاتب وحی عباس افندی و بعداً مبلغ فرق مختلف) سؤال می‌کنند.

چرا مردم این قدر کوتاه‌فکرند که چنین شیخ شیپورچی و چنین کریم شیرهای آن‌ها را هدایت می‌کند.

من وقتی که او از شعر امروز حرف می‌زند (فقط متوجه حماقت مردم می‌شوم). ۴- وقتی که قوام‌السلطنه دکتر کشاورز و سران توده‌ای را پر داد و وزارت داد، یوش از من پرسش کردند.

گفتم گوسفند قربانی را برای روز قربانی خوب می‌خورانند و چاق می‌کنند و همین شد.

۵- آقای بزرگ علوی مرا مسخره می‌کرد. در راهروی خیابان شاه‌آباد که، پس حزب توده فایده ندارد، و به حال تمسخر و استهزاء این جوان دست به قلم از من گذشت. حال می‌بینید که چه گفتم به این علل است که من یک نفر توده‌ای نشدم و نبودم و نخواهم بود. که ایرانستان شبیه ایجاد کند ملت و وطن من از بین برود تا این‌که چند نفر شهوت‌رانی می‌کنند.

همسایگان

نوه‌ی دایی من همسایه‌ی من است دو سه سال است که به منزلش نرفته‌ام همسایه آل‌احمد هم مدت‌ها است که از او بی‌خبرم.

آیا چه می‌گذرد، مردم به طوری گرفتار خودند که به گرفتاری‌های دیگران نمی‌رسند، آیا وحشتناک چیزی هم در پی هست؟ مردم چه فکر می‌کنند. گمان می‌برم آل‌احمد گریانش را از دست صحبت‌های من که پر از غم و دل‌تنگی است خلاص کرده است.

۱۳۳۵/۷ دی‌بهشت

املا‌ی من

من همیشه کشمکش را اگر وقت نکنم کشمش می‌نویسم از غرائب است.

کلمه طاقت را در تمام مدت عمرم هر قدر سعی کرده‌ام که بدانم با چه املایی است باز در اشتباه هستم و غلط می‌نویسم. چنان‌که در همین سطور به کار برده‌ام و شاید با غین باشد. کلمات محابا و مهابا هم حرفی است برای مغز من. خدا ما را حفظ کند تا بتوانیم حفظ کنیم.

چطور شعر گفته‌ام

کسی نمی‌داند من در چه رنج‌های ناگوار و چه وضعیت غیر قابل تحمل و با چه تشویش مغزی همیشه چیز نوشته‌ام و شعر گفته‌ام.

شیرین زبانی‌های آقای نیما یوشیج

روی بعضی اعلانات صورت‌های حیواناتی را با نهایت دقت ضبط می‌کنند برای این‌که ما تکلیف خود را دانسته هنرمندان را از آدم‌های عاری از هنر تفکیک کنیم و نسبت به هنرمندان احترام لازم را بجا بیاوریم. پیروزها دور تا دور کافه جهان را از این نوع اعلانات که همه یک موضوع بودند پر کرده بودند، در مغازه‌ی داودخان از همین موضوع‌ها حرف به میان آمده بود، ضمناً داودخان شکایت داشت که چطور مأمورین جدی او را اتصالاً سرکیسه می‌کنند. در میان حرف این آقا من دویده گفتم که شما را هم می‌رقصانند. بله آقای عزیز من. آقای نیما یوشیج که مشتری پاکیزه و خوش حساب شما باشد روزی از روزها در راهروی خیابانی ایستاده بود. خوشم می‌آید برای شما نقل کنم، نظیر همین اعلانات در آن روز هم به دیوارها چسبانیده بودند، مرد بدله‌گویی که یکی از آشنایان من بود در آن محضر حضور داشت. دورتر از او گدای چلاق شندر پندری غزل‌گدایی می‌خواند. مرد آشنارو کرد به من گفت: آقا تصور نمی‌کنید که این مجالس رقص به درد آن‌ها که رقص نمی‌دانند نمی‌خورد؟ من گفتم به عکس و برخلاف تصور شما من فکر می‌کنم چون این‌ها را در تمام شب و روز عمر که کشاکش بدبختی‌های زندگی می‌رقصانند. دیگر اگر مجانی هم باشد میل به رقص ندارند. چون خسته شده‌اند از بس که دولا راست شده‌اند ولی باید در نظر داشت که این جماعت از همه رقص‌ترند. زن من عصبانی است در خانه‌ی ما فحش و ناسزا از طرف او بازار

رایج دارد. خدمتکار و غیره یک دسته آدم‌های مبتلا به جنون را به ضمیمه‌ی خود من وانمود می‌کنند. در واقع منزل آقای نیما یوشیج که خود بنده‌ی شرمنده باشم یک باب دارالمجانین است چرا به یاد سوال و جواب آن روز نیایم؟ در منزل یکی از دوستان مشفق راجع به مجانین حرف در میان آمده بود حقیقتاً چقدر حرف‌ها کهنه شده و مردم تازه می‌کنند. در صورتی که وزن و قافیه و نظم و کلمات هم در اینگونه حرف‌ها وجود داشته باشد.

به جای این‌که مشغول کننده باشد تقریباً کسالت‌بخش است. اما یکی از حاضرین مرا طرف صحبت‌های شیرین خود (به سلیقه خودش) قرار داد بعد از من پرسید: استاد عزیز آیا شما دارالمجانین را دیده‌اید. در حالی که بعضی از وضع ناخوشی‌های خود و اهل منزل خبر داشتند جواب من به این آدم چند نفر را به خنده انداخت. من به این دوست عزیز جواب دادم: من در تمام مدت شبانه‌روز در آنجا هستم. یکی از مطلعین پرسید (آیا هنوز بهبودی حاصل نشده است؟) من جواب دادم: متأسفانه من از شخص خود ناامید هستم و باز خندیدند...

ایضاً - عید سال قبل برای دریافت حقوق همه از هر رقم پشت‌گردن ایستاده بودیم و صف کشیده بودیم. پشت سر من برادر دکتر هشیار استاد دانشگاه ایستاده بود. یک نفر را خلاف نوبت راه دادند، اسم این آدم همزه بود. صدا زدند آقای همزه، مردم حرفشان در آمد و غرغر می‌کردند من به آن‌ها گفتم: آقایان تقصیر خودمان است. او همزه بود و قبول حرکت می‌کرد و ما الف شدیم و باید بایستیم. کسی تقصیر ندارد، می‌خواستیم ما هم همزه بشویم.

عباس اقبال

در صدر دوره‌های جدید هر کس کار تازه‌ای را انجام می‌دهد. بعد راه بر آن نسلی که می‌رسد بسته شده است. من راجع به ایجاد و اختراع نظری ندارم ولی کفایت علمی هنری را نباید فراموش کرد.

در صدر دوره‌های جدید هر کس ابداعی می‌کند (نمی‌گویم ایجاد و غیر مسبوق بلیس به قول میرداماد).

عباس اقبال یکی از به وجود آورندگان تاریخ ایران و تاریخ ادبیات ایران است. عباس اقبال به آن اندازه که در حافظه‌ام دارم کسی است که تبع در تاریخ را در ایران

شروع کرد. هر قدر که او شاگرد علامه‌ی قزوینی باشد، کثرت کار و فور دریافت‌ها ذوق و سلیقه‌ی برانزنده و دلکش ورود حسابی نگار از آن عباس اقبال است. در تمام دوره‌های بعد از او کسی به قدرت و متانت کار او نیامده و هر کس آمد مثل (علامه قزوینی که می‌گویند استاد او بود) مقام شاگردی او را دارد. مقام یک تقلیدچی را.

فرب

فرب از همه کس، فرب از جوان‌های معمولی که به شعر من گرویدند، فرب خوردن مخصوص جوانی نیست. انسان در هر سنی فرب می‌خورد، من در چند سال اخیر فقط زیاد فرب خوردم. فرب خوردن از وقتی شروع شد که گفتند (او با مردم آمیزش ندارد) بعد مردم را شناختم، توده‌ای‌های بی‌همه چیز و قربانی‌های شهوت خود و شهوت دیگران هم در کار بودند. من همین‌طور فرب پسر بچه‌هایی را خوردم که از من چیز یاد می‌گرفتند. در خصوص شعر و شاعری (مثل توللی و دیگران) و بعد خودشان آدم‌های گردن‌کلفتی شدند که بار را خوب می‌کشند. خیلی تحمل است، من تحمل را در زندگی داخلی خودم تکمیل کردم والا می‌بایست این پسر را...

نسبت به جوانها

من خیلی سرد نگاه می‌کنم. بعد از این همه تجربه‌ها دیگر خیلی خجالت می‌آورد که من اطمینان داشته باشم، فقط از روی ادب و درویشی به کسی بی‌اعتنایی ندارم.

نسبت به خویشاوندان

معلوم است که پسر عموهای نکره‌ی من به من چه تقلب‌ها می‌کنند. خانه مسکونی ما در حالی که سالی سه ماه در تهران نباشیم خانه‌ی بیلاقی است. معتضدی امشب می‌گفت سالی سه چهار هزار تومان چهار اطاق بیلاقی در شمیران کرایه دارد به دست هم نمی‌آید. در اواخر اردیبهشت هستیم. من که اطلاعی از این امور ندارم. اما علی‌ام‌خدره با چقدر چاپلوسی که مهمانی هم می‌دهد ناصر خان متمول و مستغنی را مثل پارسال در اینجا می‌نشانند، با هزاران تمنا، البته

این مقدار وجه در زندگی پرنکبت و آداب ما تأثیر می‌کردا او فقط خوشنود است که آن‌ها با پول ما باغچه‌ها را آب می‌دهند. پول برق را که خودشان می‌سوزانند می‌دهند، ولی جا برای مستخدم و سریدار ما نیست و شیشه‌ها را می‌شکنند و خرابی‌ها که می‌رسانند البته ناز شخصت است. اما این خویشاوندان را بین مردم از هر صنف و هر طبقه ناتو و ورد از دور مال هستند خودشان می‌دانند ما ضرر می‌کشیم، ولی شهوات و حرص نفسانی چشمشان را کور کرده است.

شب ۷۲۹، دیهشت

یوسف حکیم نوری

آثار یوسف حکیم نوری (که در صفحه ۹۴ مجمع‌الفصحی ذکر او رفته است) در نزد خود من جمع است، البته بعضی آثار، حکیم نوری جد من است پدر مادر من از طایفه‌ی نایب است.

رضاقلی خان هدایت نوشته است که به واسطه اشتغال به شغل استیضا افکار خود را جمع نکرده است، معلوم می‌شود در خانواده‌ی من حماقت کمیاب نبوده است. این مرد فیلسوف و شاعر با این قدرت طبع افکارش را به دور ریخت که شغل مستوفی‌گری او برجا باشد.

چنان‌که پدرم گله‌های گاو و مادیان و گوسفندش را به باد داد برای این‌که بلکه در تهران کسی بشود، و احمقانه این‌که همیشه از تهران دوری می‌کرد.

وضع خانوادگی من

باز زن من ناله می‌کند، دوباره به نظرم مریض می‌شود. از صبح تا وقتی که شب بخوابد عصبانی است، متصل مرا تهدید می‌کند از خانه بیرون می‌کنم، من در این کشور پهناور به اندازه‌ی یک سپور شهرداری نشدم، که یک اطاق مستقل مال خود برای خود دارد. من دست خالی به دنیا آمدم (زندگانی گله‌داری و ایلپاتی پدرم را دیدم که زود رفت) بعد هم دست خالی از دنیا می‌روم. و برای من عیبی نیست. اما عیب در این است که نمی‌توانم خوب کار کنم من یک بار نوشتجات مخلوط و مشوش را برای شلتاق‌چی‌ها خواهم گذاشت همه را می‌برند به نام خود، همه را به دور می‌ریزند.

الفصحی

(دیدنی ای دل که چه سان زحمت عمری همه رفت) ولی حوصله ندارم که شعر بگویم.

مادرم

دو ماه است مادرم را ندیده‌ام. قسمت عمده‌ی ثروت او را که از دایی من به او رسید خواهرم برد و خورد و شوهر خواهرم با آن سرمایه کرد. پسرهایش را به فرنگ می‌فرستد و زن مرا هوایی تر می‌کند. خیال می‌کند فرنگ شفای مخنث است. مادرم ماهی پنجاه تومان برای بستن زبان من به من می‌دهد تعجب است از وضع روزگار.

آینده من

من بدبختی‌ها و سرسختی‌ها باز در پیش دارم. من باید زجرکش شده بمیرم. حتی مردن من هم نباید آسان باشد. امیدی که دارم در کیسه‌ها است. شعرهایی که دارم ولی آن هم چطور!...

ملت‌ها

بسیار ملت ما زیون و ضعیف و درمانده است. من که وطنم را دوست دارم از این فکر رنج می‌برم. ولی دیگران که پول و منصب را دوست دارند به عکس. دوستان حسابی ایران: بهروز، محمد مقدم، صادق هدایت مرحوم پورداود غیره...

عقیق من که گم شده است

تکه عقیقی را که گرد بود من در قوطی دم دستی ابرارم گذاشته بودم و هر روز می‌دیدم مدت‌ها است که گم شده است و من از آن بی‌خبر هستم. علت خیلی گرفتگی‌های من و دلواپسی‌های من شاید همین باشد. امروز باید حتماً آن را پیدا کنم. چه خیال کرده است او به کجا کرده ز من روی نهان آن دلاویز که همراهم بود.

عقیق من

عقیقم را هم امروز پیدا کردم، حتماً راحت‌تر خواهم بود.

رادیو

یعنی دیگران سعی دارند که نمو ادبیات امروز را با وسائل لفاظی و آهنگ و آواز و دلچک به کار انداختن محدود کنند. ادبیات ایران سال‌ها در تنزل می‌افتد.

جلوی وزارت فرهنگ

امروز جلوی در وزارت فرهنگ دو چرخه‌سواری‌هایی جلو می‌آمدند و ماشین‌هایی از پی آن‌ها بودند، زیرا فرنگی‌ها به وزارت فرهنگ می‌آمدند. در بین یساولان و قراولان در یک اتومبیل من دکتر صفارا دیدم. الحمدلله که نصایح من کارگر آمد و این جوان امروز از معلمی مدرسه ابتدایی آمل به این مقام رسید، ولی می‌رود که وزیر بشود.

۵ خرداد/۱۳۳۵

گویا شاه‌پور نیاکان است

امروز ۵ خرداد او را در کتابخانه وزارت فرهنگ دیدم که مشغول مطالعه بود. صحبت شد گفت: من هم تریاک می‌کشم. گفت: (بدبختی هم جواز لازم دارد) گفتم برای زجر کشیدن و خودکشی هم باید رخصت خواست. او موسیقی‌دان زبردستی است. بسیار حساس و با التهاب است. من این جوان را بسیار دوست دارم، مرد است در واقع.

منزل قوامی

قوامی پیر مردی مهربان و خوش مشرب است و اهل درد و حال است. قوامی از خانواده‌ی قوام‌الدوله معروف است، بعد از دو سه سال دعوت امروز به منزل او رفتم، مردی به اسم X آنجا بود و مردی به اسم شیرازی که پاهایش را دراز کرده بود و تریاک می‌کشید.

فکر نمی‌کرد دیگری هم باید جایی برای نشستن داشته باشد. مردی که به نام X در تمام موضوع‌های زندگی صحبت می‌کرد. چند سال بود من به چنین آدمی برنخورده بودم. میدان را به دست گرفته فرصت نمی‌داد که هیچ کس حتی نفس بکشد، حماقت عجیبی به خرج می‌داد. در هر چه فکر کنی وارد حال آن‌که اول یک مرد اداری مآب به نظر می‌آمد و تمام حرفش راجع به این بود که من

دارایی به اندازه‌ی دارم که نمی‌ترسم دارایی من از بین برود. این قدر می‌گفت که علاقه ندارم و این قدر می‌گفت که نمی‌ترسم که علاقه‌ی او را نسبت به دارایی و داشتن ثابت می‌کرد.

این مرد به قدری حرف زد و خورد و آشامید که آدم از خوردن و آشامیدن بیزار می‌شد و همچنین از حرف زدن. آن مرد که پاهایش را دراز کرده بود و گوش می‌داد کارش را تمام کرد و رفت. مرد پر حرف به من آمد. شعر نو را عیب می‌گرفت. معلوم شد بعد از همه‌ی علوم و فنون و تمام علم به خاصیت‌ها که بشر دارد به شعر هم داده است.

حقیقتاً چقدر حرف زد و تعجب کرد که من نیما یوشیج هستم من فکر می‌کردم که او فکر می‌کند لابد نیما یوشیج کسی است که حرف زیاد می‌زند او فرصت نمی‌داد، حتی به اندازه‌ی یک آب خوردن این مرد فرصت نمی‌داد. چقدر خستگی، بیچاره قوامی صاحب منزل که مردی متواضع بود. این هم یک شب که از منزل به منزل دیگری رفتم.

شب جمعه ۱۱/۱ خرداد ۱۳۳۵

همین امروز میرحسن عابدی از اهل نیارس پیش من آمد که خدا حافظی کند. می‌گفت سیدحسن که در دانشگاه هست و دکتر نازی رحمت (آن مرد ریشو) می‌خواستند پیش شما بیایند می‌گفت شما چرا مبارزه نمی‌کنید، می‌گفت همه به پیشوایی شما معترف هستند، می‌گفت که بعضی از شعرهای شما فهمیده نمی‌شود بچه‌ی من شراگیم خیلی با او در آمد و خوش آمد کرد. و در وقت وداع شراگیم مخصوصاً از اطاق مهمان‌ها بیرون آمد و با او دست داد. من بسیار متأسف شدم از رفتن میرحسن - میرحسن قول داد که سال دیگر به من نامه بنویسد به شراگیم بچه‌ی من گفت در عوض طوطی جاندار که می‌میرد یک طوطی از عاج برای شما می‌فرستم.

شب جمعه ۱۱/۱ خرداد ۱۳۳۵

منزل دکتر مفتاح

نوه‌ی دایی من، آنجا بودم. مدت‌ها بود آنجا نرفته بودم. دعوت می‌کرد به تماشای کتابخانه‌اش، امشب رفتم، ساعت ۱۲ شب است که هنوز علیامخدره و بچه نیامده‌اند.

از بس که عجایب به من نشان داد متحیرم. دیوان غزلیات خیلی کامل کلیم - دیوان اشعار با چند مجلس تصویرهای زنان صفوی که صورت کلیم در آن بود - منجمله شعر راجع به طالب آملی که یادداشت کردم - تمثال نادرشاه و غیره... و غیره سکه‌های چه زمان‌هایی. شمشیر اصلی شاه اسماعیل صفوی - مجسمه سطحی سنگی فردوسی چون وقت نبود گذاشتم برای شب دیگر. خیلی دلم را کتاب‌های او (مخصوصاً دیوان کلیم که مصور بود با صورت کلیم) برده است. امروز هم یکی از آن روزها بود.

۱۱۶/۱ خرداد ۱۳۳۵

پیش مادرم

بعد از دو سه ماه پیش مادرم رفتم - در اتوبوس میرزاهاشم خان مکرم‌الملک را دیدم این قدر لاغر شده بود و تغییر صورت داده بود که نشناختم تعجب است. در طول مدت دو سال که او را ندیده بودم، از همه خویشاوندان احوال‌پرسی کرد - مادرم (سه ماه از اول فروردین تا آخر خرداد ماه را به من پول داد) از فرخ^۱ حرف به میان آمد - بی‌خدا حافظی مثل برادرش از من دور شدند - من اهمیت نمی‌گذارم. مثل خیلی از جوانان امروز که از من دوری گرفته‌اند، برای من راحتی است.

نکیته به مادرم گفته بود: (وقتی که گفت ما به فرنگستان می‌رویم من گفتم پس خانم مادر ما تنها می‌ماند) مادرم می‌گفت نکیته می‌گفت (ببینید نیما چطور شما را دوست دارد).

قربانی

که اهل آذربایجان است - این جوان ترک به قدری خوب و لغت به لغت رباعیات خیام را به ترکی ترجمه کرده است که مافوق آن متصور نیست انسان زنده او است، اما پیش رهی این جوان می‌رود، خودش به من گفت که پیش او می‌روم و غزلیاتی را می‌خوانیم که اگر ایرادی دارد رفع کند اما به واسطه رعونت و تکبر به نحو دیگری مرا از خودش رد می‌کند.

معلوم است که در پس پرده جوان‌ها دکان‌های خطرناکی باز کرده‌اند، چه به سبک قدیم و چه به سبک جدید. ولی مخصوصاً به سبک قدیم، یک جوان تصنع

۱. فرخ پسر خواهر نیما نکیته است. ش - ی

کار و بی‌معلومات کافی ادبی و کاملاً بدون معلومات علمی و عرفانی و فلسفی کسی است معلوم می‌شود.

۲۰/ خرداد / ۱۳۳۵

اکبر آقا رجبی

مدیر بنگاه معاملات هم در این شب (شب ۲۴/ خرداد) اکبر آقا را دیدم. گفت در اطلاعات روزانه چند روز پیش معمایی بود راجع به شعر امروز و اسم نیما درآمد. گفت خانم علوی طرفداری از شعر جدید کرده است و به صبحی تاخته است. خازنی را هم امشب دیدم که غرق در شوخی و مزاح بود - رجبی با بهادر راجع به این روزنامه صحبت می‌کرد، خیلی غریب است و غریب نیست که حس کردم بهادر می‌گوید سبک قدیم درست است.

خانم خاوری دختر پروانه خواننده معروف

به تهران رفتم - منتخب^۱ (دختر عمو) وقتی که پیاده شدم در یک تاکسی بود مرا صدا زد به منزل صبا رفتم امامی آنجا بود سرهنگ X (افسری حساس و شعر دوست و شاعر) باری تا ظهر گذشت، سرهنگ گفت یک بیت شهریار را در اروپا تفسیرها کرده‌اند آن بیت این است (تو هم ز خلق در آغوش من گریز ای گل / که گل زیاد در آغوش خار بگریزد) منتخب گفت ژاله دختر او در ازدواج فریدون رهنما درآمده است و رهنما بسیار خوشحال شد که با نیما خویشاوند شده است. منتخب آمد با خانم خاوری. گفت: این خانم خاوری دختر پروانه خواننده معروف است. دفترچه در آورده گفت: حتی اگر شده است یک خط در آن بکشید. من رباعی معمولی را نوشتم. (گفتم رخ تو گفت خراجش تو نیست) او بعداً به سه گاه خواند. خانم خاوری نمی‌دانم چه دل‌تنگی داشت. با امامی صحبت کرد. معلوم بود امامی به او اندرزهایی داده است. میل داشت که همه روز امامی را ببیند. گریه کرد. امامی چند کلمه حرف زد گفت: کلاسیک آخرین دست و پای خود را می‌زند به توسط ملک‌الشعرا بهار بود و شهریار را روی کار انداخت. بالاخره من متوجه همه چیزها نبودم. خوش گذشت.

پنجشنبه ۲۴/ خرداد

۱. منتخب‌الملوک همسر ابوالحسن صبا موسیقی‌دان و دختر عموی نیما.

صفورا

ای آن‌که بعد از من به یوش می‌آیی - چیزی نخواهی فهمید از زندگی گذشته‌ی من، که در کجا با کدام چادر نشین‌ها معاشرت داشته‌ام. صفورا را در ایل گوشک پیدا نخواهی کرد. بیهوده جستجو نکن، بسیار وضعیات عوض شده است. چادرها را تخته قاپو کردند - بسیار رسوم از بین رفته است. صفورا با پدرش در پلنگ‌واژ دروازه گوشک زندگی می‌کردند. در آنجا چادرهای ایل هداوند بود. ایل بیکی علی‌جان بیکی در آن زمان شهرت داشت. من با پدرم چند دفعه در چادر ایل بیکی نهار خوردیم.

شب جمعه ۲۵/ خرداد

رو دادن به مردم

هدایت می‌گفت: به من می‌گوید خوب هدایت بگو بیینم!!! من زیر لب می‌گویم تف بر هدایت، هدایت به گور پدرت. حکایت ما است، مردم وقتی که ظرفیتی ندارند نباید به آن‌ها اعتنا کرد. مثلاً وقتی که چند دانش‌آموز را رو می‌دهی بعداً ترا در تحت بازرسی قرار می‌دهند، و امر می‌فرمایند فلان دانش‌آموز را به منزل راه ندهید، و اگر بدهید ما پیش شما نمی‌آییم، یعنی نمی‌آییم که استفاده کنیم و وقت شما را تلف کنیم یک روز یک دانش‌آموز از من پرسید: فلان فعل را که استعمال کردید صحیح است حرف صحیح‌تری که با آن دانش‌آموز به میان آوردم این بود: اگر از من پرسید صحیح است ولی اگر از استادتان پرسید هیچ نخواهد گفت.

عمر کوتاه من نباید به مصرف ملاقات‌های بی‌فایده برسد. بعد از این باید کم رو داد و این حالت کبر مانند تصنعی را به خود بگیرم که وقت من با ملاقات‌های بیهوده تلف نشود.

مجله جنگ

امید وقت ظهر آورد مهمان داشتم - داد و رفت. مجله به خرج زحمات ترجمه‌های شاملو می‌رسد. چرا (بدعت‌های نیما یوشیج) را چاپ نکردند در صورتی که اعلان داده بود، معلوم است که بدعتی من نکرده‌ام، من در ادبیات شعری ایران هیچ تکانی را نداده‌ام.

امروز شاگردها و زیردست‌های من سعی می‌کنند که مرا تنزل بدهند. همچنان که دیروز ابوالحسن صبا راجع به موسیقی و خودش به من گفت. کینه و حسد، مطلبی است، پس از آن مطلب دیگر هم هست این بچه‌ها فکرهای امروز را همان‌طور که به آن‌ها داده‌اند نگاهداری می‌کنند اساساً ریشه فکری را نمی‌دانند که چیست. بعضی مأیوس شده‌اند و بیخود مأیوس شده‌اند. بعضی باز به همان راه می‌روند و نمی‌دانند که چرا. اساساً جوانان ما دارای مسلک فکری و متکی بر اصل و فلسفه و علم نیستند شاملو دارد برای عوام به روی فولکلور کار می‌کند. نمی‌دانند خواص هم در دنیا حقی دارند. این همان تبلیغاتی است که به آن‌ها کرده‌اند.

جمعه ۱۲۵۱/ خرداد

عصر روز جمعه

امروز ذوالقدر شیرازی آمد با دخترش که شعر می‌گوید، شعر را نوشت که من بخوانم، دکتر جنتی آمد. آمد پیش ذوالقدر نشست و آزاده دختر ذوالقدر را هر چه می‌خواست به حرف بیاورد که شعر بخواند این دوشیزه به قدری نجیب و محجوب بود که خجالت می‌کشید.

عصر روز جمعه ۱۲۵۱/ خرداد ۱۳۳۵

وصیت‌نامه

امشب فکر می‌کردم، با این گذران کثیف که من داشته‌ام، بزرگی که فقیر و ذلیل می‌شود، حقیقتاً جای تحسر است.

فکر می‌کردم برای دکتر حسین مفتاح چیزی بنویسم که وصیت‌نامه‌ی من باشد به این نحو که بعد از من هیچ کس حق دست زدن به آثار مرا ندارد به جز دکتر محمد معین اگر چه او مخالف ذوق من باشد.

دکتر محمد معین حق دارد در آثار من کنجکاوی کند - ضمناً دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی و آل‌احمد با او باشند. به شرطی که هر دو با هم باشند. ولی هیچ یک از کسانی که به پیروی از من شعر صادر فرموده‌اند، در کار نباشند. دکتر محمد معین که نسل صحیح علم و دانش است، کاغذ پاره‌های مرا بازدید کند، دکتر محمد معین که هنوز او را ندیده‌ام مثل کسی است که او را دیده‌ام.

اگر شرعاً می‌توانم قیم برای ولد خود داشته باشم، دکتر محمد معین قیم

است. ولو این‌که او شعر مرا دوست نداشته باشد - اما ما در زمانی هستیم که ممکن است همه این اشخاص نام برده از هم بدشان بیاید. چقدر بیچاره است انسان!

شب دوشنبه ۱۲۸۱/ خرداد ۱۳۳۵

معاصرین من

تمام غرق در کینه و حسد هستند - من دیده‌ام اشخاص را (که با یک کلمه تو) یا کسی کینه ورزیده‌اند. همه این اشخاص که در این زمان هستند، یا در خودبینی خود غرق شده‌اند، برای بدست آوردن شهرت، یا کینه می‌ورزند در سر هیچ چیز، یا بد عمل هستند و به ناموس هم چشم دارند، یا مثل شیرازی‌ها خوش استقبال و بد بدرقه‌اند بنا بر عادتشان.

یا پی مسلکی رفته‌اند و چون شکست خورده‌اند مسلکشان را فراموش کرده‌اند - یا گول خورده‌اند و هنوز گول می‌خورند - (یا کسانی هستند که کشور ما را حاضرند که به دست اجانب بدهند که خودشان چیزی بشوند).

برای دو سه صباح نان خوردن، این همه، این اشخاص بد هستند - تمام معاصرین من گرفتار این امراض هستند. نه فقط شاگردهای من که نسبت به من استاد شده‌اند همه‌ی معاصرین من.

در این میانه محمد ضیاء هشترویدی زاده مرد است. اعتصام‌الملک مردی بود - و غیره و بسیار به ندرت است.

شب سه‌شنبه ۱۲۹۱/ خرداد

آخر زندگی من

این شده است که تنگدست هستم. به آینده‌ی پسریم بیمناکم در صورتی که حمّال - دزد، آقا است و نسل پس می‌اندازد.

یزدانی راجع به نسل خودم و کارم در شعر زبان فارسی

همین جوان خیلی خوب می‌تواند نویسنده‌ی عالیقدر آینده زمان ما باشد با یزدانی صحبت کردم. از گالش‌های دلاور و مردم دلیر مازندران، که با کارد و تبر جلوی ببر و پلنگ می‌روند، صحبت رفت، از کار سیاهان وحشی در فیلم‌ها. من گفتم به جز تمساح و شیر و فیل همه این‌ها را در زندگی خودم دیده‌ام.

بچه‌ام دیوانه‌ی شکار و کشتن درندگان است. بچه‌ام که ۱۳ ساله است و تیرانداز بسیار با مهارتی است از اختیار من به در رفته است - فقط بی‌مواظت است و جور پیشه است - صحبت شد که من چطور با دل‌آوری شعر را تکان دادم - جوان بسیار تیزهوش و زودباب است (رفقای او با او کینه‌ورزی دارند).

شب ۳۰ خرداد

شهریار

چقدر شعرهایم را که چاپ نشده بود برای شهریار خواندم و او در شعرهای خود گنج‌انید و من آن شعرها را دور انداختم.

مثل این مضمون (که وقتی صدای پا را می‌شنوند می‌گریزند) که قطعه‌ای بود و پاره کردم و شاید یک رباعی به این مضمون داشته باشم. مثل این مضمون (که وقتی می‌آیی که من نیستم) و خود من فکر می‌کردم که مضمون من شبیه به سعدی است (ورنه بسیار بجویی که نیایی بازم و شبیه به که به (کنج قفسم نیست به جز مشت پری) اما شهریار فرراً غاپید و شعر کرد - شهریار از عین شعرهای انتشار یافته من برداشت کرده است، مثل دیگران تا چه رسد به این چیزها - من خیلی به او در خصوص مطلب‌های امروز صحبت کردم - و حاصل این بود که او برداشت کند - ولی برای ثروت و ذوق و فکر من هیچ اهمیت ندارد.

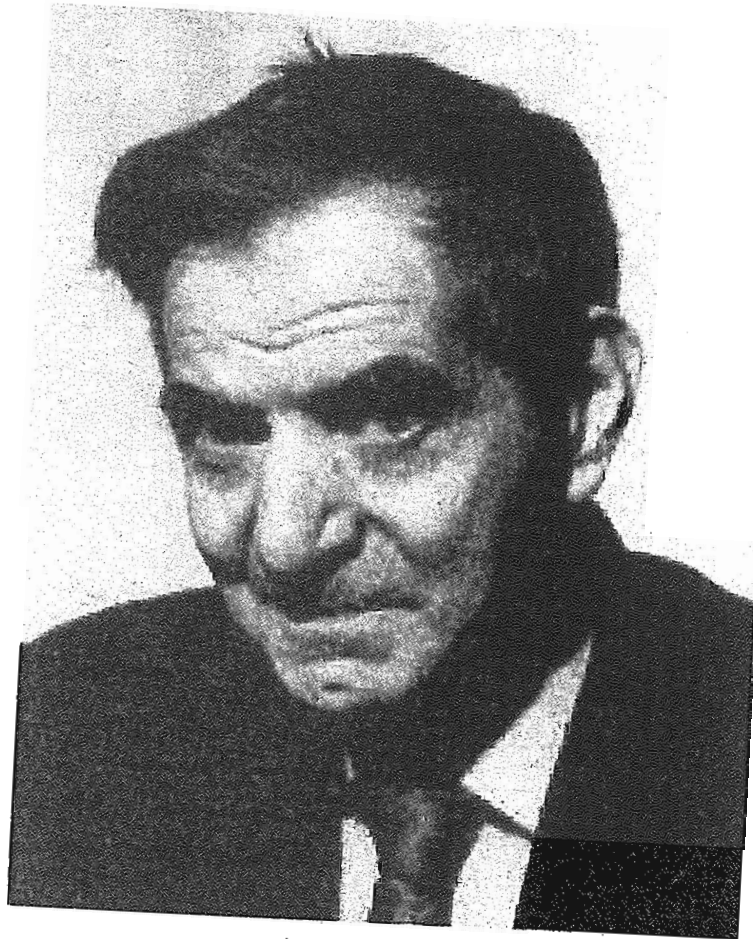
امشب/شب جمعه

به منزل آل احمد رفتم بعد از مدت‌ها که همسایه بودیم. آل احمد خبر داد عکس رنگین مرا در پشت جلد مجله‌ی خوشه که باعث بر افتخارات من است در میان ملتی که مرا با تنگدستی نگه داشت و من با خرج خودم نمردم.

جمعه شب گویا اول خرداد ۱۳۳۶

همیشه برای من شایسته بود که این دیوانه‌ها (ساره سدره) که با این اسرار به من با برداشته‌ها گویای این دیرینه با این دیوانه‌ها (ساره سدره) که با این اسرار به من با برداشته‌ها گویای این دیرینه با این دیوانه‌ها (ساره سدره) که با این اسرار به من با برداشته‌ها

در قدیم الایام مردی که عبای بوشهری داشت پیش پدرم آمد. من کوچک بودم - او پیش امیر (امیر مؤید) اسماعیل خان باوند سوادکوهی رفته بود (و اسماعیل خان از خاندان پادشاهان باوند است) این مرد از اسماعیل خان تقاضا



سیدمحمدحسین شهریار

کرده بود که ترا به پادشاهی ایران می‌رسانم و قبول کن... یعنی قبول کن؟ زمان احمدشاه قاجار بود. من مختصراً یادداشت می‌کنم ولی این یادداشت را بعد از مرگ من هر گاه تو دیدی نظر به سیاست زمان خواهی داشت. حتی در یادداشت چون دوره‌ی آزادی افکار است و دموکراسی است احتیاط کن. امیر اجل معظم اسماعیل‌خان دانشمند و جنگجو قبول نکرد.

(این مرد مرموز با عبا‌ی بوشهری و کلاه دویبحری نمدی) پیش کسان دیگر از سران عشایر و قبایل مازندران رفت. امیر مکرم لاریجانی هم قبول نکرد. رییس ایل خواجه‌وند هم قبول نکرد این مرد (من بچه بودم) پیش پدرم آمد. پدرم با او صحبت کرد و قبول نکرد. من هنوز شعر نمی‌گفتم... بعداً این مرد مرموز به جاهای دیگر رفت و به طایفه‌هایی از سوادکوه دست انداخت.

(اسماعیل‌خان امیر مؤید سوادکوهی) دانشمند و مورخ بزرگ ایرانی است که آثارش از بین رفت به واسطه کشتارهای اخیر اسماعیل‌خان سال‌ها با حکومت مرکزی تهران در جنگ بود.

آل‌احمد و خانمش

آل‌احمد در موقع زندانی شدن من به من کمک کرد. اما در سخنرانی خود راجع به من در جشنی که برای من ظاهراً گرفته بودند، متن سخنرانی خوانده شده را عوض کرد و نوشت مثلاً (نیما شاعر است، نویسنده نیست) و نوشت... و نوشت کسی که زیاد می‌گوید بد هم می‌گوید ولی نمی‌دانیم کدام زیاد گویندگان همه را شاهکار نوشته‌اند مثل کارهای نویسندگانی به خصوص.

به قدری تیر پوسیده این آدم از ترکش مرا مأیوس کرد نسبت به جوان‌ها مپرس در صورتی که خانم سیمین نویسنده است و داریوش نام پرویز (که گویا اسم حقیقی او این است) نویسنده است. X نویسنده است و غول نویسنده است و شپش نویسنده است.

جوان هنوز نمی‌داند که نویسنده صادق هدایت است که او را توده‌ای‌های ناجوانمرد تبلیغ کردند و احسان طبری تبلیغ کرد، در همان زمان که مرا تحقیر می‌کردند.

عکس دکتر هادی از من و زن و بچه‌ی من برخلاف میل من

مثل آدم دیوانه من رفتم. مرا با بچه‌ام و زنم عکس برداشت که روز دیگر بیایند و به میل ما عکس بردارند. چون در اینجا ممکن نبود. دکتر جنتی هم که می‌خواست با من عکس بردارد ممکن نشد و ماند. عکس علیحده من هم ممکن نشد و ماند.

پنجشنبه ۶ اردیبهشت ۱۳۳۵

تاریخ یاغیگری دکتر جنتی

از فروردین ۱۳۳۵ است که توضیحات و حواشی را خودم به او دادم و او سال تولد و وفات افراد را در مقاله‌ی (ارزش احساسات) من پیدا کرد و نسبت به من یاغی شد - حتی معلوم شد که من زبان معمولی فارسی را هم نمی‌توانم کتابت کنم - این دکتر با من دشمنی ندارد ولی خودش هم نمی‌تواند بداند چه می‌کند در حق من، و در حق خودش، دکتر جنتی زحمت کشیده است در کلمه‌ی تتاتر به اضافه همزه اما در میان گرگ‌ها کاری از پیش نمی‌تواند ببرد - زحمت تحصیلات او در مقابل شارلاتان‌ها به زحمت باید ثابت شود.

در فروردین ۱۳۳۵

حافظ - و رسول اکرم (ص) و نویسندگان بزرگ

حافظ روح زندگی است، جزیی است از جهان وجود.

رسول اکرم (ص) روح تمام وجود است. قرآن مجید زبان طبیعت است، قرآن مجید زبان تمام عالم وجود است - نویسندگان صورت زندگی هستند با داستان‌ها و نمایشنامه‌هاشان. این عقیده من است. در آن وقت‌ها که یکی از دست‌پورده‌های نزدیک به من مرا می‌خواست تحقیر کند، در آن مقاله که در حضور من می‌خواند (در منزل پسر رهنما) از من نقل کرده بود که من حافظ را (اعجوبه‌ی خلقت انسانی لقب داده‌ام).

حماقه

غریب نیست اگر مردم گاهی یا اکثر اوقات احمقانه فکر می‌کنند و کاری را

انجام می‌دهند. حماقت چاشنی زندگی ما است که بدون آن زندگی شیرینی خود را کم می‌کند. ولی غرابت در این است که ما توقع حمایت از مردم نداشته باشیم. در صورتی که همین توقع از حماقت خود ما سرچشمه گرفته شاداب شده است.

راجع به زبان فارسی

می‌گویند از قرار قول او - دکتر Xها و دکتر DCها و اشتغال‌های دیگر دانشگاه طرز چسباندن پیش‌آوندها به پس‌آوندها را تازه دارند در زبان فارسی یاد می‌دهند. و زبان غنی فارسی (که دکتر خانلری آن را فقیر می‌دانست) تازه دارد غنی می‌شود، زبان فارسی را این استادان دارند قاعده می‌دهند (و قدما بی‌معنی بوده‌اند) اگر پیش‌آوندها را تازه این استادان دارند به پس‌آونده می‌چسبانند - پس زاده‌های لغوی پیشین ما از کجا پیدا شده است آیا بدون جفت‌گیری!

ملک‌الشعرا بهار

مسلم‌ترین و بزرگترین و نایاب‌ترین شاعر زمان ما به سبک قدیم بود که در زمان ما آشکار شد. شبیه بود به معجزه‌ای از نظر فصاحت و بلاغت الفاظ. او قوی‌ترین شاعر (به معنای رویای شاعری و خیال) نبود اما قوی‌ترین شاعر به معنای فصاحت لفظ بود و به معنای بلاغت و رسایی در بیان مطالبی خاص که با قالب قدیم بیان آن ممکن نبود.

اما من

بلیغ‌ترین شاعر برای بیان بعضی مطالب خاص در فورم‌های خاص امروز بودم. من به سبک ملک‌الشعرا هم کارهایی دارم که کسی ندیده است. به سبک نظامی هم کارهایی دارم که کسی ندیده است.

تمدن کنونی و تمدن قدیم زیبایی‌ها چطور معدوم شدند

قدما عقلاً و معنأ بالاتر از ما بودند. به عقیده‌ی من آنچه لازم بوده است گفته شده است.

ترقی علوم مادی و در نتیجه آن صنایع حالت اعجابی را در مردم تولید کرده

است که خیال می‌کنند انسان امروز در علوم عقلی و معنوی هم بهتر فهمیده است و غلط است. به همین جهت است که انسان امروز از فهمیده شده‌های عقلی و معنوی قدیم روگردان و گمراه شده است.

انسان مدت‌ها زد و وازد خواهد کرد، و بعداً برگشت می‌کند. او می‌ماند با تمدن خشک و بدون زیبایی‌اش. بسیار زیبایی‌های زندگی را باخته است. برای خاطر علوم مادی و صنعتی‌اش بسیاری زیبایی‌های لباس، زیبایی‌های ساختمان‌ها. زیبایی‌های سقف حمام‌ها و حمام‌ها، زیبایی‌های رقص، زیبایی‌های زندگی، زیبایی‌های گفتگو و درآمدها، زیبایی‌های مسافرت‌ها، زیبایی‌های عشق‌بازی‌ها، زیبایی‌های نشست و برخاست و غیره و غیره - همه چیز انسان خشک و بی‌معنی شده است و بدتر خواهد شد!!

منظومه‌ی پادشاه فتح من

در آن اداره مجله به هم زده شد - و عین آن چاپ نشد. (باید بعد از این مثل آل‌احمد که عصبانی بود چرا در نوشته‌ی او دست بردند به کسی رو ندهم). آقای دکتر جنتی که مرا بی‌سواد در زبان فارسی می‌داند تئاتر را به تیاتر تبدیل کرد یک مرکز برای یا، یک مرکز برای تا، یک مرکز برای همزه، در صورتیکه الف مانند آخر کلمه خودش همزه است و مه بدل از الف است که قبول حرکت نکرده است.

بهلول و عکس عریان او برناردشاو و سفسطه

بهلول نامی (که مردی است قدری سبک و جور دیگر و عامی) اخیراً عکس عریان انداخته است که عکس خود او باشد - ظاهراً این حقیقتی است. اما شنیدم که شاو هم با عکاس‌ها همین معامله را کرد و خود را عریان کرد و جلوی عکاس‌ها آمد که اگر عکس مرا می‌خواهید این هستم و اگر عکس لباس‌های مرا می‌خواهید بروم بپوشم و بیایم.

ولی این سفسطه است - حقیقت یک انسان فهمیده هیکل او با روحیات او است یعنی با حجب او موازین اخلاقی و انضباط او - من در این خبر از شاو تعجب نمی‌کنم. بیشتر تعجب من از مردم است که خیال می‌کنند شاو با این

دریدگی و بی انضباطی کرامتی را بروز داده است و حقیقتی را ثابت کرده است، در صورتی که به عکس حقیقتی را کتمان کرده است و انسانی مثل خود را خارج از حدود انسانیت با این عصبانیت نشان داده.

پداگوژی من

فروغی قبل از من یادداشتی دارد که عقیده دارد تحصیلات نباید این قدر سریع باشد من در بیست سالگی تقریباً تصدیق نامه‌ی مدرسه خود را گرفتم. و بعداً منظمأ در هیچ مدرسه‌ی کار نکردم و کار من در حجره‌ی آخوندهای مذهبی (در مدرسه خان مروی بود) بچه باید بازی کند، بازی یعنی زندگی. بچه چون نمی‌تواند مثل بزرگترها زندگی کند با بازی‌های خود تقلید آنها را در می‌آورد.

اردیبهشت ماه ۱۳۳۵

نظر خاص من

علم و دانش و هنر برای ترمیم زندگی است برای این‌که بهتر از زندگی برخوردار باشند.

۱- علم و دانش باید در خور و مطابق با زندگی بچه باشد.

۲- بچه در سن ۱۲ سالگی است بچه کارش می‌خورد خواندن تاریخ‌های جنگ‌های جنگجویان و خواندن تاریخ نبوت انبیا و عرفان و فلسفه عرفا و فلاسفه.

۳- فرمول‌های شیمی و نقشه‌های فیزیکی - باید در خور فهم زندگی او به او بیاموزند.

۴- این شتاب در تحصیلات برای بچه‌ها غلط است به آن‌ها چیزهایی می‌آموزند که به کار آن‌ها نمی‌خورد (بعضی هضم نمی‌کنند) باید علوم مطابق هضم بچه‌ها باشد. اما آن‌ها را می‌خواهند زودتر برای زندگی خودشان که مشغول شهوت‌رانی هستند آماده کنند - بچه‌ها را می‌خواهند تعلیمات امروزه دنیا زودتر آماده‌ی خدمت و خدمتگزاری به نفع دیگران بکنند.

۵- بچه در این سن می‌سوزد، نمو جسمانی نمی‌کند - غلط است این تعلیمات در دنیای امروز (می‌گویند می‌خواهند تحصیلات ابتدایی بچه‌ها را از

سن ۴ سالگی تقریباً شروع کنند) معلوم است برای چگونه غلامی.

۶- بچه باید از سن ۱۵ سالگی آغاز کند به فرا گرفتن علوم و علوم باید بر طریق هضم بچه و خوش آیند بچه باشد. آمده‌اند و علوم فیزیک و مطالب را رنگ آمیزی کرده‌اند که بچه خوب فرا بگیرد این کار افسون است این کار ریا و حقه‌بازی است.

۷- سطح علوم باید پایین بیاید و با سن و سال بچه‌ها مطابقت داشته باشد در ابتدای کتابش قطاس‌المستقیم غزالی اشاراتی می‌کند ولی او متوجه مطلب دیگر است.

۸- باید مقدمات و خلاصه‌هایی از علوم مختلف در سن مقتضی به بچه وانمود شود.

۹- باید مواد لازم برای بچه‌ی که هنری است کم شود.

۱۰- بچه چنان‌که گفتم باید سال‌ها زندگی کند بازی کند راه برود هر چه می‌خواهد بکند. البته برخلاف تقوا و اخلاق نباشد.

۱۱- بعداً در سن و سالی که حاضر برای تحصیل است یعنی بازی‌گوشی را تمام کرده است کم‌کم و به مطابقت و تناسب به او بیاموزند.

هر قدر بچه بازی گوش‌تر است برای زندگی آماده‌تر است و بزرگترین هنرمندان و علما بازیگوش‌ترین بچه‌ها بوده‌اند. بچه‌هایی بوده‌اند که در مدرسه رد می‌شوند.

اردیبهشت ماه ۱۳۳۵

مقدمه دیوان شعر شاهرودی

در این زمینه (مقدمه من بر دیوان شعر شاهرودی آینده) یادداشت‌هایی دارم. هر کس مختار است حرفش را بزند. ولو فحش بدهد (برای شما عیب نیست) که نام شما در مقدمه کتاب اشعار رحمانی است معنی‌اش این است.

اما شعر و هنر مرتبه عالی‌تر دارد. هنر غیر از شعر است، شعر مکمل هنر است. هنر غیر از موضوع شهوانی یا اخلاقی و غیر آن است. هنر وسیله ابزار و ساختمان است. شعر ممد و مکمل ساختمان است. موضوع خواه شهوات و شهوت بطن و فلسفه و اخلاق هر چه باشد - مردم مختارند هر چه می‌خواهند

بگویند، ولی مردم عالی فهم‌تر هم مختارند که قضاوت کنند.

ربطی ندارد که شعر راجع به هر چیز و شهوت‌رانی باشد یا نباشد هر کس غذای روح خود را می‌خواهد.

شعر و هنر غذای معنوی مردم است هر کس به اندازه‌ی معنویت خود استفاده می‌کند. شعرهای هجوی و شهوانی بسیار ما از قدما داریم، شعرهای عالی دیگری هم داریم، هر کدام جای خود را دارند.

۱۳۳۵

شجاع‌الدین نام شفا و معاصرین

ولی این آدم مقدمه‌نویس (امثال حافظ و مولوی) و دیگران را ریاکار قلمداد می‌کند، چون در پرده حرف زده‌اند شجاع‌الدین نام هنر و موضوع را با هم مختلط ساخته است، چنان‌که اغلب مردم این کار می‌کنند. شهوت به قدری بر او غلبه کرده است که (وصف ذکر زوج) را لازم می‌داند و به حساب این‌طور می‌گذارد که دیگران که عاشقانه حرف زده و در پرده حرف زده‌اند ریاکار بوده‌اند (مانند حافظ و مولوی) از این قرار چون همه احساسات از چشمه‌های حیات حیوانی سرچشمه می‌گیرد دیگران که واضح بیان نکرده‌اند ریاکار بوده‌اند حتی قرآن مجید چون احساسات به‌طور یافته‌های لذات هستند و این آدم که خود را در معرکه انداخته است چقدر ابتدایی فکر می‌کند.

مضامین شهوانی

هزاران هزار مضامین دلچسب و فرح‌بخش وجدآور راجع به مسائل شهوانی و امثال آن ما در زبان فارسی داریم (غیر از آنچه که از معاصرین ما بوده) و گم شده و بعضی در سر زبان‌ها است و جمع‌آوری نشده از قدیم و جدید چه نظم و چه نثر. و هزاران هزار... (که یکی را معاصرین نسل جوان قادر نیستند بگویند) ولی آن‌ها مطالب مجلسی است و برای عیاشی است.

مطالب عالی آن‌ها هستند که از لذت مادی گذشته، به خط معنوی و زیبایی عالی دست یافته‌اند وسیع‌تر و عمیق‌تر زندگی و تمایلات بشری را بیان کرده‌اند.

مثل حافظ و مولوی و عطار و ابوسعید ابوالخیر و... غیره این مراتب حظ عالی زندگی بشری را بیان می‌کنند (یعنی لذت عمیق) و به هنر مربوط نیست.

هنر وسیله‌ی سازندگی است، شعر وسیله‌ی تکمیل هنر است.

موضوع‌های شهوانی یا اخلاقی یا فلسفی یا غیر آن برداشت‌هایی هستند که شاعر و هنرمند به فراخور استعداد خودشان برداشت کرده‌اند و با ابراز شعر و هنر خود (نظم یا نثر) بیان کرده‌اند. افسوس این عناصر مختلف را اغلب مردم نشناخته‌اند.

این یادداشت خلاصه‌ی است از نظر من که نیما یوشیج هتم و فرصت نشد که تعریف و تبصره را بنویسم.

ای جوان اهل علم و هنر

تو برای شهوت خود می‌کوشی، و من می‌کوشم برای بازدید رنج‌ها و دردهای خودم. اگر تو روی با من داری آن یکی را ول کرده و گر به آن رسیدی مطمئن باش که به این درست و حسابی نرسیده‌ای.

شجاع‌الدین نام شفا

این مرد هنر را با موضوع در تمام افکارش با هم یکی دانسته است که عنصر اجتماع و ذوق‌های امروز ما است. من ترجمه‌های ثقیل و کثیف این آدم را (که به اسم احساس آزاد ترجمه کرده) با چند نظر آشنا شدم، من مقدمه او را بر (دیوان خانم فرخ‌زاد) خواندم. شهوت در این قضاوت بر عقل این مرد غلبه دارد. ولی نخست باید دانست او عقل هنری داشته است، او عقل فلسفی داشته است، او صلاحیت قضاوت داشته است. ۱؟

هنر را با موضوع اشتباه کرده است، قداماچه زن چه مرد با کمال صراحت این حرف‌ها را زده‌اند، قداما هم در وصف قبايح داشته‌اند راست است که بعضی مضامین شیرین و تفریح‌انگیز و شنیدنی است، در وصف هر یک از آن‌ها که گفتم و نظایر آن‌ها بسیار است.

مفتاح‌الملک شیرازی در هجو روحانی نام بسیار دارد.

شعر و ادبیات غذای معنوی مردم است، هر کس غذای خود را می‌خواهد.

شب/۱۲/فروردین ماه ۱۳۳۵ است

از من بسیار پرسیده بودند که: انسان کبیر استالین است یا علی (ع) و من گفتم علی (ع) زیرا هزار و چند سال گذشت و از او تمجید شد - و از استالین چندان نگذشته است.

این حرف را برای بسیاری از آن‌ها که با من دیدار کرده‌اند مخصوصاً جوان‌ها گفته‌ام - چندین سال است که گفته‌ام.

اکنون بعد از هفت هشت سال خروشف استالین را رد می‌کند و او استالین دیگران را رد کرده بود و مالنکف آن دیگران را و خروشف این دیگران را و هر یک برای اثبات قول خود به کشتن بسیارها از نفوس انسانی پرداختند برادر من لادین یکی از آن‌ها لابد بوده است، پدرم کجا هستی؟

شب ۱۲ فروردین ۱۳۳۵

خدای پیشگویی‌ها - زنم

خدای پیشگویی‌ها همیشه زنم بوده است در زندگی من - برای من ثابت شد که مرد کوهستانی ساده‌لوحی در پیچاپیچ زندگی بوده‌ام و هستم - او پیشگویی می‌کرد در خصوص خانلری و دیگران و دیگران و همه راست بود مقدسی را می‌گوید: که پدرش راضی نیست که به این خانه بیاید و... من باید در را به روی جوانان دانش‌آموز هم ببندم.

درود بر صادق هدایت - آن آشنای رفیق از سی چهل سال پیش در کتابخانه یک مترو نیم خیام که می‌گفت: باید کار خودمان را بکنیم ایران دیگر مثل او را به این زودی‌ها خلق نخواهد کرد. کسی نمی‌داند از چه نظر می‌گویم. درود به روان او... و نظایر او (هر چند که مثل او داستان‌نویسی نکردند) محمد مقدم است، بهروز است - و پورداو است.

مردم شبیه با شعار فردوسی شعر می‌گویند، مثل نوبخت... و خیال می‌کنند که فردوسی هستند.

ولی به مردانی باسوادی چسبیده‌اند و لیاقت‌های خاصی و حال و هوای خاصی دارند.

روز اول سال ۱۳۳۵

به منزل برادر عالیه رفتم فقط، بعداً به منزل مادرم، نهار نان پنیر صرف شد و تنها بودم.

در هیچ عصری این طور وحشی شاید وجود نداشت و اگر وجود داشت مثل خود آن‌ها نادر و کیمیا بوده‌اند، به این می‌گویند نوروز.

حال آن‌که مراسم نوروز ورود و سلام است و بس نه ایجاد مزاحمت. در نوروز قدیم راحتی‌ها را طالب بودند - در نوروز قدیم تصنع و تظاهر را دوست نداشتند. در نوروز قدیم دوستان با دوستان برخورد می‌کردند - در نوروز قدیم پرهیز داشتند، از هر مزاحمتی برای صاحب‌خانه - نوروز قدیم که رسوم آن را ما در طبرستان می‌دانیم.

واردین عید نوروز

آل آقا آمد - فرخ با ژوبین آمد - با شیشه شربت آلبالو و گلدان گل اما من امروز که روز دوم عید نوروز بود بسیار خسته و کسل بودم. خود تو می‌دانی چطور شد. فرخ ۱۳/فروردین به فرنگستان می‌رود - چقدر دکتر جنتی بر اشعار چاپ شده‌ی من ایراد گرفت - ترجمه‌های شجاع‌الدین شفا (که هر جا را که نمی‌تواند ترجمه کند به نام اقتباس کم می‌کند) ایراد گرفت رفت که باز بیاید عمر من بسیار سخت می‌گذرد - من بسیار مشقت می‌کشم و خود تو می‌دانی چرا؟

روز ۱۲/فروردین ۱۳۳۵

امید و حسین رازی

مجله جنگ را می‌نویسد - امروز که جمعه است آمدند - که من شعر و مقاله بدهم - شاملو را گفتند بازیگری تئاتر اختیار کرده است به اصفهان و نواحی جنوب رفته است تا دو سه ماه نمی‌آید.

مهرآقدس خواهرم با دخترش آمد - روز برفی و بارانی بود.

رویایی آمد با بادیه‌نشین جوان شاعر گیلک که دیوانش را به من داد فروغ فرخزاد، امید اخوان و شریعت‌زاده و رویایی فقط راجع به این زن شاعره حرف زدند و باید که ساکت بمانم.

جمعه ۲۱/فروردین

شب است

شب است. شرابیم کوچولو در چادر سر سفره دارد می خورد، تعریف می کند. جسته جسته حرف می زند (کره آب شد رفت پایین...) گاو هنوز از چرا می آید. جنگل کلارزمی^۱ مثل گور تاریک است. چرنده آرمیده، درنده برای طعمه می گردد. خیال آن ها تاریکی را وحشتناک می کند. یک وحشت زیبا. یک زیبایی وحشتناک تقریباً در همه جا یکسان جلوه گر است و خود وحشتناکی را هم زیبا و لذت بخش می سازد.

البته شب است به هر حسابی دارم چهار قصه را می نویسم. در پیش من هیزم ها که روی هم قرار گرفته و می سوزند. بوی خوش چوب زرشک با آن ها به هوا می رود. معلوم نیست به کجا، به پایین این دره ی هولناک که چادر ما مثل پیش قراول بالای آن قرار گرفته است. می رود به طرف تاریکی ها که ستاره ها بالای آن در آسمان سرد و بی اعتنا می درخشند و به عمر رفته و معدوم چوپان ها و گالش ها که در اینجا بوده اند گویی جایی را به چشم زندگان توقع می کنند. من باز می گویم شب است. اما در دل من شب دیگری است و ستاره های آن از جنس دیگر. در دل من سکنه ای هستند که با سکنه ی این زمین قهر و آشتی ها دارند، در دل من گمشده است که در این ساعت وحشتناک از آن یاد می کنم. هر چه داد بزنم کسی به چشم های سیاه من نگاه نمی کند. گمشده های دیگر هستند که دیگر امید دیدن آن ها را ندارم، هر چه آن ها را بخوانم جواب نمی دهند، و جوانی مانند بیگانه از پهلوی آن ها سایه می زند. اگر به مانند گویی آویزان در بین همه آن ها دور بزنم چه کنم حالا که تنم از نیرو افتاده است آن ها دارند نیرو گرفته و جوان می شوند و حالا که جواب می دهم گویا کسی می پرسد. ولی شب است کسی نمی بیند هم چنان که در دل من همه چیز مرموز و پوشیده است کلارزمی مثل گهواره مرا تکان می دهد و برای من لالایی می گوید، چرا حرف خود را تکرار کنم. باز شب است.

شب یکشنبه ۲۱ شهریور ۱۳۲۵ نیما یوشیج

۱. جنگل کلارزمی: در بلندای شمالی یوش قرار دارد نیما تابستان ها به آنجا می رفت و چند روزی را در چادر سپری می کرد. یادداشت از سال ۱۳۲۵ زمانی که من ۴ ساله بودم. ش-ی

یادداشت

شب بعد

یکسال گذشت باز شب است، جنگل خاموش. اگر گاهی صدای تک زنگ گاوی که خوابیده است و صدای غر سگی مشوش نکند. در جلوی چادر کوه با آتش ذغال مشتعل است. مردی که دست به روی قوری نیم گرم دارد حریر اش و انگشتانش در روشنی قرمزی می زند.

مثل مرده خشکش زده. دقیقه ها می گذرد نیما یوشیج است نیما یوشیج به بیلاق آمده.

کوهی از بار غم به سینه دارد. در کاسه سر او زیبایی محسوس مانده که دو رخنه برای فوران بیشتر ندارد. چه به او بگویم. که کوهی خراب نشود و دریایی به طوفان نشیند. این است که من خاموشم و فقط می دانم نیما یوشیج به بیلاق آمده است.

این بیمار درمان ندارد. نه در کوه ها بگردید نه در دریاها در جایی که وصف ماه و آفتابش شکوه دارد بیماری است که طلوع همین ماه و همان آفتاب که در عقب این شب جا دارد معلوم شد جز غم کالایی از این راه نخواهد برد در جایی که از طلوع ماه و آفتابش به حرف می آیند جلوی چادر و در روشنی کوره در حساب او بنویس چرت می زند، نیما یوشیج به بیلاق آمده است.

شب سه شنبه ۱۳ شهریور ۱۳۲۶

اشخاص تاریخی

محمد بن بندار بن عاصم - محمد بن اسلم الجلی الطبری

باسم بندار - بندار بن عاصم - بندار بن محمد بن عبدالله

بندار دیلمی - اسم شاعری است دیلمی در ریاضی العارفین

بندار رازی - اسم شاعری است در المعجم قیس

ابوالقاسم قصاب - محمد قصاب - در نغمات جامی هست که آمل بوده اند و از عرفا.

توجیهی که عباس اقبال در مجله مهر برای جیب بندار نام کرده و از آن

توجیه معنی بندار را پیدا کرده است. مضحک است شاعر اخیر مازندران بین

امیر و رضا خراد بندار بوده است.

مجله بندار کلا در بابل که سابقاً دهکده‌یی بود و امروز که بابل بزرگ شده به آن چسبیده است مثل قصاب کلا به اسم بندار بوده است بندار - یعنی دارنده آب و خاک وزین و مرز. چه بُن در طبری به معنی زیر است و به معنی زمین و مرز است. یعنی مرزبان یعنی ملاک. التصح علی التصح

بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است از غزلی است که ابوسعید بهادرخان در عشق دختر امیر چوپان گفته است.

۱۳۳۶

آدمیان از نر و ماده یکسان آفریده شده‌اند خانواده و طبقه فقط برای شناسایی یکدیگر است و امتیاز آدمی به تقوا است. (قرآن کریم)

تکیه کلام

از نظر حالات متکلم است که صوت متکلم کوتاه و بلند شده حالات سوال و غیر آن را می‌رساند.

(از نظر رسا ساختن وزن منظور نظر است) اعم از این‌که آن حالات را برساند یا نرساند که با صوت متکلم وزن کوتاه و بلند می‌شود تا به اندازه منظور نظر درآید - تکیه کلام را نباید به جای وضع تحریر استعمال کرد.

وضع تحریر - تلخین = lamalite

این جوان‌ها

این جوان‌ها همه چیز را ساختگی و افسانه‌ای و تصویری پنداشته‌اند زیرا خودشان ساختگی‌تر و افسانه‌ای‌تر و تصویری‌تر از همه آن چیزها هستند. خیال می‌کنند زندگی شعر است، اما خیال نمی‌کنند شعر از زندگی برخاسته است.

ناظم شعر

ناظم‌های بزرگ هم در واقع حس شعری دارند که وزن و موزیک الفاظ را این‌طور هضم کرده‌اند.

اما شاعر (علاوه بر این‌که ناظم است) قدرت شعری دارد. مثل سایر ابزار هنر - این قدرت وسیله است به نظر من. می‌تواند لااقل به زندگی بپردازد، چنان‌که

طبیعتاً همین هست. زیبایی‌های آن را می‌نماید، بدی‌ها و رنج‌های آن را می‌چشاند (احساسات و فانتزی یعنی این و از این که تجاوز کرد کار فکری است، که برای زیبایی‌ها و بدی‌ها راه‌های فلسفی، عرفانی، علم اخلاقی و اجتماعی را در نظر می‌گیرد.

در واقع دانشمندی است که شعر را وسیله برای کارهای ممتازتر قرار داده است. (به عکس آن‌هایی که برای امرار حیات خود نظم یا شعر را وسیله مداحی و غیر آن قرار دادند).

در این وقت شاعر یا هجو می‌کند یا غیر آن، ولی بزرگ می‌شود.

تک بیت گویان - شعرا

سابقاً هم در سال‌های پیش یادداشت کرده‌ام، استعدادهایی هستند که درست نگرفته‌اند. مثل ذغال‌های ریشه‌دار گاهی (شراره‌یی) از خود پس می‌دهند یکی، دو تا، سه تا، چند تا بیت خوب می‌گویند، و همین حاصل عمر آن‌هاست - زیرا به کارهای دیگر مشغول بوده‌اند و حواس آن‌ها به جای دیگر به مصرف رسیده است.

هر دفعه که از فقرا دیدار می‌کنید دری از بهشت به روی خود باز کرده‌اید.

نیم

رادیو

رادیو می‌گفت: در ضمن مزخرفات در (آنچه شما خواسته‌اید) آیا دیده‌اید کسی را که برای اجتماع کار کند و خودش را فراموش کند، کیست که اگر تقصیری کرد خودش بگوید که من تقصیر کرده‌ام.

امروز ۲۰ بهمن ۱۳۳۶

انسانیت

مدتهاست که مرده است. در قدیم نیم‌مرده بود، امروز مرده‌تر است - بعدها زور به جای آن خواهد نشست من در رباعی‌های خود گفته‌ام.

عهد

عهد و قول مرد سکه‌ی مردانگی او است - با هر کس که عهد و قولش را با تو شکست بشکن. از این قرار همه مردم را بی‌قول و بدعهد دیدیم - چطور از مردم آدم حسابی جدا نشود.

نما

چند روز پیش کولی اعتمادزاده و صادق احمدی آمدند (کولی چند رباعی گرفت) بعداً موسوی یادبود برنامه‌ی صادق هدایت را از طرف حسن قائمیان آورد - امروز پرنگ جوان و شاعر آمد که می‌خواست با رحمانی بیاید شعر هندی می‌خواند و شعر جدید هم خواند تصویرات خوب داشت و صف مسجد و میخانه بود - مصاحبه‌ای با من راجع به هنر و زندگی کرد.

۱۲۶/آذرماه

درگذشت صبا

که چه رنج داخلی، و فقر زندگی و بدرفتاری مردم را کشید و لبخند زد و به کارش بود.

امشب گل‌های رنگارنگ با آواز بنان به یاد او بود غزلی خواند (یاد آن شب که صبا بر سر ما گل می‌ریخت) در آخر شعر قدما رفتی و رفتن تو آتش نهاد بر دل از کاروان چه ماند جز آتشی به منزل امشب پزشکی شیرازی را در مغازه‌یی دیدم و رباعی خواند گفت به هجو فریدون کار است که غزل مرا چاپ نکرد.

گوینده‌ی نو که شعر نو ساخته است بر شعر کهن ز روی کین تاخته است کرده است و لیک هر کس را ملول یعنی همه جا قافیه را باخته است این را خواند و من از روی حافظه که یک دفعه خواند به یاد می‌آوردم.

رباعی یدی نیست اما منطقی ندارد - سفسطه است.

شب پنجشنبه ۱۸/اسفند ۱۳۴۶

در واقع منم:

آنی که به تو به حرف خود تاخته است حرفی به هوا یا دل خود ساخته است
گر زندگی‌ات تو است ترا او چه کس است در طعنتش او مردم را باخته است

غلام حسن

غلامحسن جوان بود. جوان سرزنده قدبلند که روی سینه فراخش بارها را بر پشت قاطر می‌گذاشت.
من خودم بارها او را دیده بودم. من آن وقت جوانی‌ام را به عقب سر گذاشته بودم.

غلامحسن را دو سه سال دیدم. با نهایت پهلوانی. دو سه سال بعد پیر و شکسته شده بود، من بی‌اختیار فکر کردم، چطور این طبقه زود پیر می‌شوند.
در طول مدت چند سال من جوانی عروسی و پیری او را دیدم و سال پیش خبر مرگ او را شنیدم. رفته بود به قشلاق، در زمستان آمده بود که از قشلاق سه چهار من برنج برای بچه‌ها بیاورد. در طوفان و برف و در سرگردنه مرد. تمام دوره‌ی حیات او مثل دوره حیات کوتاه مگس گذشت.

جنگ یوشی‌ها

یوشی‌ها با هم جنگ می‌کنند از پارسال معلوم شد. امسال هم جنگ است. از هر کدام می‌پرسی برای چه جنگ می‌کنی می‌گویند نمی‌دانم.

مگس در چای

مستخدمه برای من چای ریخت در آن مگس افتاد، گفتم به دور بریز، و بیرون برد خودش خورد. می‌گویند مگس منفعت دارد. بعضی‌ها هستند که اگر مگس در چای آن‌ها بیفتد با قاشق به هم زده مگس را له می‌کنند و می‌خورند. من پرسیدم چه منفعت دارد؟ گفت: معلوم نیست.

جنگ یوش

امجدخاقان می‌گوید سرهنگ امجدی امسال به یوش نمی‌آید و اگر بیاید برای دو سه روز است که حسابش را برسد با گوسفندها و باج‌ها علتش این است که یوشی‌ها دعوا دارند می‌گویند حسن خسروی هم امسال به همین علت به یوش نمی‌آید.

بچه شوق شکار دارد

فقط این نیست، بچه رنگ توت شده بود از عقب کبک، بچه، چه میل به تقویت دارد. نمی‌گویم چه مطلب است، یک روز (روز اول بچه ایستاد) و با آرامش عجیبی در تمام اعضاء و چهره‌ی او ماتش برده بود: بابا با این سر و صدا که می‌کنند تو چطور می‌خوابی؟

بچه چند بار مرا متأثر کرده است مثل سال‌های پیش...

من درد می‌کشم و به این واسطه است که درد می‌کشم از نگاه کردن به بچه‌هایی که به حسرت به خوشی بچه‌های دیگران نگاه می‌کنند.

خودم در یوش

در یوش هستم. در خود دهکده هستم، حالت زندگی در خارج از اینجا را در چادر ندارم. بسیار گرفته‌ام - به هیچ کس و هیچ چیز عقیده‌مند نیستم - به قدری همه کمالات بشری در نظرم ناچیز جلوه می‌کند، که خودم که در میان این همه ناچیز هستم از خودم می‌ترسم - هیچ کس به سختی من (با دیدن فَنای هر چیز در برابر خود) زندگی نکرد - مثل این که اسم من روی سنگ قبر نوشته شده است وقتی که نبودم را در نظر می‌گیرم این طور در نظرم مجسم می‌شود - همه چیز مسخره کثیف و بی‌اعتبار - بدبینی نیست. بدبین کسی است که بدبینی را بد می‌گوید - من می‌بینم:

به هر اندازه در این دنیا صفا‌پذیری و پاک‌بشوی به همان اندازه کدر خواهی شد، و خواهی شنید پاکی یعنی چه و عملاً به تو ناپاکی‌های خود را نشان می‌دهند.

چهار چیز است که دل را فاسد می‌گرداند

جواب دادن به احمقان - خلوت کردن با زنان - درازی صحبت با ایشان - بسیاری گناه.

نقل از محمد (ص)

در یوش

آمدن سرهنگ علی پاشا ما را پریروز در منزل کریم‌خان جمع کرد. آقا سید

جلال واعظ هم بود. سید بسیار متقی و زاهد است. بسیار صبور و آرام است نسبت به قیامت صحبت شد. امیر اشرف گفت مترلینگ انکار کرده است، اشاراتی رفت نسبت به کلمات مجازی در قرآن مجید، در تفاوت معنی ابلیس و شیطان و معنی واقعی جن و ملک و شیطان، و در قائم خود همیشه دائم است و قیامت همیشه هست و عبارت از رستاخیز بزرگی است، و توجه قرآن به ظاهر بیان برای عوام و برای آرایش شاعرانه مطلب و باطنی بیان برای خواص و حکما و عرفا.

من در خصوص مصاحبه حضرت رضا (ع) با طیب هندی و کمالات آن حضرت حرف‌هایی زدم. از هوش سرشار ائمه و بعضی علما در خصوص موجودات که امروز علم به آن رسیده است.

امیر اشرف گفت که از من در آمل پرسیده بودند استالین انسان کبیر است یا نه. استالین آیا بزرگ‌تر است یا علی (ع) و جواب مرا خوب به یاد داشت من گفته بودم تا زمان چطور غریب‌ال‌کند بعد از ۱۳۰۰ سال و چندی علی (ع) متقی و انسان برومند کامل شناخته شده است، عملاً و عملاً. اما دویست سال بعد باید در خصوص دیگران که طرف مقایسه‌اند قضاوت شود، و قضاوت با تاریخ است من در خصوص شرف شعر خودم هم اصراری ندارم، فعلاً از ساده‌لوحی مخالفان خود خنده‌ام می‌گیرد و رقت می‌کنم.

شهریورماه / ۱۳۳۴

منورالفکر بی‌مذهب

(بعضی کتاب‌های اخبار و حدیث فلسفه و منطق عربی) در پیش من دید.

گفت: این‌ها به چه کار می‌خورند.

گفتم: این‌ها وسائلی است که ما را به سوی مردمانی راست و درست راهنمایی می‌کند.

یک رجحان در پیش قدیم و جدید هست.

آن مردمانی بزرگ و متقی و عملاً و عملاً یکجور که در قدیم بودند امروز نیستند ما نظیر علی (ع) را نداریم.

این نکته در این دو سه سال اخیر کاملاً مرا به طرف قدما می‌کشد. ولو این که

بعضی افکار آن‌ها در نظر عمل امروز به کار ما نخورد. و خود آن‌ها اجازه داده‌اند که از آن منحرف باشیم.

در طهران - ۲۷ / شهریور به طهران رسیدیم

به قدری من از این شهر منزجر شده‌ام که حدی ندارد. اگر از حیث معاش برای من ممکن بود و (آلودگی‌هایی نبود من نمی‌آمدم).

علم و فلسفه وقتی به کار این می‌خورد که هر محسوسی را به قوه استدلال و استنتاج نفی کند نبود آن بهتر است.

جنتی برای چاپ کردن آثار من - برای جشن شصت سالگی من، که می‌خواهم زنده نمانم تا از برای من جشن گرفته شود. زنده نمانم که راجع به خوب و بد کار خودم حرف بشنوم.

بعد از این دو ماه و خرده دوری از این شهر کثیف در کثیف‌تر از شهرهای دیگر، این حرف‌ها مثل توپ در سرم می‌خورد. مثل کلنگ است که به سرم کوبیده می‌شود، مثل نمک است که به روی زخم من.

(رایت الدنیا) به قول رازی ذکر یا وضع زندگانی‌ام که مرا پس از این همه زحمت و مرارت در راه علم و هنر گرسنه نگاه داشته است و تازه شک می‌کند که من بزرگترین شاعری در زمان خود هستم یا نه نفهمیدند من تا چه اندازه حکیم و متفکر هستم. احمق‌ها که مرا دل‌سرد کردند، و من آثار مهم‌تر را سوزاندم و چاپ نکردم و اگر مانده است پاک‌نویس نکرده‌ام.

این روزها من درد می‌کشم از محرومیت در زندگی خود... هیچ کس نمی‌داند چطور...

برنامه

من باید مواظب باشم که وقت مرا با خواهش‌ها و توقعات گوناگون تلف نکنند. من باید خود را متقاعد کنم (تا بتوانم بعضی چیزها، اشعار را پاک‌نویس کنم - والا مفت باخته‌ام).

تهران

به این شهر (که گفتم چرا به آن شهر می‌روم) آدم تا وارد می‌شود نیش

می‌زنند (نیش خواندنی‌ها که پشت مجله‌اش عکس مرا با بچه گذاشته بود) نیش دوستان که می‌گویند: (پانصد تومان به شما می‌رسد چون ما می‌خواهیم شما پولدار باشید) می‌گویند شما به اداره بیایید بهتر است تا متقاعد باشید. نیش آن‌هایی که مرا دوست دارند. به قول هدایت بدتر از دشمن به لباس دوست ولی باید گفت که نام دشمن بر آن‌ها نیست. از آدم تحسین‌هایی می‌کنند که لزوم ندارد و به جا نیست.

باز به این شهر کثیف آمدم. این شهری که هم پدرم را بدبخت کرد و هم مرا - در این سن که پیر شده‌ام باید این قدر بد عاقبت باشم. (مرا از دست هنرهای خویشتن فریاد).

شب / جمعه ۲۱ مهر ماه / ۱۳۳۴

مردم از من می‌پرسند که در این تابستان چه گفته‌ام. خیلی زمان‌ها لازم است تا آدم بتواند بگوید. فکر کردن با گفتن تفاوت دارد. گفتن آن‌چه به لب است و راجی است خلق الساعه است - گفتن آن‌چه در دل است زمان می‌خواهد و زبان می‌خواهد.

کتمان شهادت و حق و حقیقت

کتمان شهادت کتمان حق است. در موقع امکان باید شهادت داد، کسی که حق را پایمال می‌کند و پنهان می‌دارد، یا کسی که با استدلال علمی فلسفه حق را دیگرگون جلوه می‌دهد، وحشتناک‌ترین کسی است، هیچ دزدی را در بیابان ما مثل او وحشتناک نمی‌بینیم.

شب ۲۱ مهر ماه است

سایه را دیدم در خیابان سیبیل گذاشته بود ترسش ریخته است. بسیار فکری بود. گفت اطاقم را با حصیر و نی ساخته‌ام. گفت عکس مرا دارد - می‌خواستم به او بگویم این قدر فکری نباش. بسیار خواهد آمد که ما به اشتباهات و ساده‌لوحی‌های خود برخورد کنیم. و آن‌چه می‌دانستم که چنان است نه چنان است و می‌خواستم به او بگویم که شاعر عموماً فکری ندارد (به استثنای شاعری فیلسوف و محقق در چه رشته کار کرده) شاعر تقلیداً فکری روزانه را

به آن عقیده‌مند شده و موضوعات شعر خود را به روی آن قرار می‌دهد. و به نظرش می‌آید (نه از روی تحقیق) که این فکر مفید برای زندگی او و دیگران است. - عموم شعرای این عصر تقریباً کم و بیش در همین حال هستند. در فلان مشرب و مذهب در جزو عموم مردم‌اند (از حیث فکر) - و شاعر و فیلسوف و محقق تفاوت دارد با شاعر عادی از حیث فکر و این نقص برای هنر او نیست. اما نقص است برای او وقتی که بخواهد در رشته‌یی که در آن تحقیق نکرده است متعصب باشد. ولی سایه بسیار فکری بود. بعد مختصر آذوقه شام را خرید و رفت.

شب ۲۱/مهرماه ۱۳۳۴

خیلی مشوش شده‌ام. این فایده‌ی آمدن در شهر است استاد مصور نقاشی گمنام است و بهزاد مینیاتورساز را بلند کرده‌اند. ارزنگی رسام نقاش بیچاره هیچ کاری نکرد. (رایت الدنیا) به قول رازی. جان من. اقلاً رباعیات و داستان‌ها را پاکنویس کن.

زبان شیرین فارسی در خطر است. ایران کهن سال. ایرانیان برومند، آیا به کجا خواهند رسید. - آیا وطنم در امان خواهد بود. - آیا زبان حافظ و سعدی را منهدم خواهند کرد. - من خیلی نگرانی‌ها دارم راجع به وطنم.

مقدسی و سعید شعله‌ور

هوشنگ مقدسی و شعله‌ور دو محصلین دبیرستان که امسال در شش دبیرستان تهران هستند. سابقاً شاگردان آل‌احمد بوده‌اند. - حقیقتاً هر دو جوان آینده‌خوبی دارند. - پیش من می‌آیند، و به شعر علاقه دارند، و من هم به آن‌ها اشعاری می‌دهم. به آن‌ها تا می‌توانم تبلیغ می‌کنم که ائمه مطهرین معصومین اهمیت دارند. اسلام اهمیت دارد. حقیقت مردانی مثل علی (ع) نظیر ندارند. این‌ها عملاً و عملاً کسانی بوده‌اند. نظیر آن‌ها در این دوران نیست. - مقدسی از حیث فکر از استادش آل‌احمد بالا خواهد زد. و ترقی این جوان در این است، که به حقایق تاریخ و عالم انسانیت اهمیت بگذارد، در سیاست دخالت نکند. - و همین راه را که دارد با قوه‌ی علم و عمل کار خود را ادامه بدهد. - افسانه را هر دو جوان دوست دارند بسیار، بسیار مقدسی صاحب استعداد است. - مقدسی از سال پیش متین‌تر شده است.

شب ۲۱/آبان ۱۳۳۴

تهران ۱۳۳۴

زن بیچاره. - باچه چیز مرمت می‌کنی خانه‌ات را که مزین باشد و آرایش پیدا کند. - حال آن‌که هزاران هزار خانه، هزاران هزار بار از آن بهتر خواهند بود. - در این حال از کجا مال حلالی ممکن است برسد و به خرج تجمل و آرایش برسد. - اگر حق و مزد خدمت هم باشد خادم صادق صحیح نسبت به وطنش شرم می‌کند که او مجلل باشد و همسایگان او در تهی دستی باشند.

به قدری من به طرف مذهب و ائمه کشیده شده‌ام که حدی ندارم. علتش بی‌لیاقتی و نادرستی بود که از همه کس و همه جا دیدم. به همین اندازه من مایلم. به یک چادر سیاه چند گوسفند و دو سه تاسگ و نفس راحت. و چیز نوشتن و بیان حال خودم را با این مردم.

من و بچه

بچه را می‌خواهد از وطن ما بیرون ببرد که یک نوکر فرنگی مأب باشد. - علاقه به وطنش و تبارش و خدایش نداشته باشد. من دیر زمانی است که این را می‌دانم و بهتر است که این بچه بمیرد. بمیرد ایرانی‌ای که برای عیاشی و راحتی خود وطنش را از دست می‌دهد و به فرنگستان می‌رود و زن فرنگی می‌جوید و گم می‌شود.

همه آن رسوم کوچ کردن غافله‌ها از بین رفت، همه آن زیبایی از بین می‌رود، کم‌کم شهامت و شجاعت مسخره خواهند شد. زیرا صنعت و علم جای صفات عالی انسانی و جای هر زیبایی را می‌گیرد و کور می‌کند زندگی برومندانه را. زندگی آینده تظاهری خشک خواهد بود بالاخره تا این کره ناچیز از بین برود. - من نمی‌دانم که شعر و ادبیات ما با چهار پنج تا بچه که اصل و مایه‌ای ندارند و ابزار بیان افکار چه خواهد شد. - مثل گریه بچه‌ی شیرخوار و جز این هیچ چیز نخواهد بود.

وطن ناشناس

باز به این شهر که از آن می‌ترسیدم آمدم و به این فکرهای کثیف برمی‌خورم: افراد جوان‌های ما (چه فرنگ رفته و چه نرفته) متصل می‌گویند

برویم به فرنگستان ترک این مرز و بوم کثیف را بکنیم. ایران وحشی است، ایران قدیمی است... و امثال این حرف‌ها...

وحشی خود این جوان‌ها هستند و کثیف خود این جوان‌ها... عده‌ی زیادی از جوان‌های ما به فرنگستان رفته زن فرنگی اختیار کرده زاد و بوم خود را از دست داده و بعدها به کلی نایاب می‌شوند، بعضی از این جوان‌ها شنیده‌ام که تغییر تابعیت هم داده‌اند اما وحشی همان درندگان اروپایی هستند، کثیف همان‌ها هستند.

من میل دارم در یک مزبله‌ی وطنم ایران بمیرم و در همان مزبله خدمت برای اهل وطنم بکنم، خاکروبه را در ایران خوردن من به غذاهای فرنگی ترجیح می‌دهم. من بهترین نقاط روی زمین را وطنم ایران (مازندران و نور و کجور) می‌دانم.

من نفرین می‌کنم به فرزندم اگر این جا را ترک کند، من هیچ وقت میل به دیدن بلاد اروپا ندارم.

من در اینجا زنده شده‌ام و برای وطنم باید جان بدهم (ولو گرسنگی بخورم) گرسنگی من سیری است اگر گفته‌ام (یا رب آبشخورم انداز به سامان دگر) گله‌گذاری است، امیدوارم هیچ وقت آبشخور من از این ناحیه عوض نشود (حافظ هم گفته است - بیا تا خویشتن حافظ به ملک دگر اندازیم) ولی گفته است (نمی‌دهند اجازت مرا سیر و سفر / هوای خاک و کیل و آب رکن آباد).

جوان‌هایی که برای عیاشی و شهرت خیال می‌کنند به فرنگستان بروند در نظر من حقیرترین جوان‌ها هستند.

من اروپا را یک درنده‌ی وحشی، یک روباه مکار می‌دانم. شخصیت‌های عالی مردمان آنجا از این حساب بیرون است. شخصیت‌های عالی مال همه‌ی دنیا است ایران و اروپا ندارد.

نفرین من به فرزند من. اگر زاد و بومش را ترک کند، من می‌میرم و هر نفس که می‌کشم به یاد زادگاه خود هستم - من ایرانی را بر همه ملت‌ها ترجیح می‌دهم.

به مناسبتی بود که این سطور یادداشت شد. ایرانی‌هایی دیدم که می‌خواستند استقلال مملکت را با حرف‌های پوچ بفروشند. ایرانی‌هایی که کار

چراغش ؟!

به استقلال ندارند و کار به خودشان و شکمشان و زیر شکمشان دارند و متصل می‌گویند چرا در این خرابه ما مانده‌ایم برویم به اروپا... و باید گفت اگر تو مرد هستی ره و رسم مردان را بیاموز خرابی را آباد کن.

گفت آن گلم خویش بدر می‌برد ز موج و این سعی می‌کند که بگیرد غریق را (سعدی)

شب پنجشنبه ۱۳۳۴/۱۱/۱۱

مراد من در شعرهای من

مراد من ارجح (یعنی اجتماعی بهتر رو بهتر) است و بدیهی است که انسان روز به از روز موجود را می‌خواهد و اگر این حس نباشد مرده است.

تهران

از این جوان دیگر خبری نیست و بهتر که خبری نیست هر دفعه به من ضرر رساند - در تهران شنیدم از آل‌احمد که به او گفت و آل‌احمد به من گله کرد که از من می‌خواهند فیلم بردارند و شهرت بدهند - عکس را می‌خواست (گلستان خان شیرازی) بردارد - گلستان‌خان هر سال، کوچک و بزرگ، و با قوه و بی‌قوه، و قهرمان و ضعیف می‌شد - یک وقت من در نظر او کسی بودم و اخیراً چیزی نبودم و بعداً باز کسی شدم - معروف‌اند شیرازی‌ها - و در تهران ایضاً از سوابق شیرازی‌های نامی اخباری شنیدیم که کم از نبود رسول پرویزی کم از توللی و شاملو نبود و همه این‌ها کم از همه آن‌ها، این جوان طرفدار من است اما ساده لوح است - هنوزها گول می‌خورد.

آبان ۱۳۳۴

افسوس! تنها شهامتی که مانده بود از نسل دلیر ایران ما. و ایران ما، و ایران تاج سر روی زمین، و ایران بزرگ‌تر از همه چیز تا اندازه‌ای که بتوانی بزرگ تصور کنی.

تنها شهامت در عشایر باقی بود که برتری و شایستگی با جنگ و تیراندازی بود - خلع صلاح عشایر (هر چند که وقتی نمی‌دانستند شجاعت را در کجا به کار برند کشتن شهامت است). علاوه بر آن‌چه علم و صنعت بعد از شجاعت و

وضع حرف زدن

مردم با من طوری حرف می‌زنند که من نه به روی آن‌ها می‌آورم و نه به روی خودم - (البته این مجلس به قول سعدی کلمه هزاران است) دو سه تن از این جوان‌ها را در همین سال‌ها دیده‌ام و می‌بینم، به من تو خطاب می‌کنند، پدرشان را ضعیف می‌کنند که خودشان را بزرگ کنند اما وقتی که پدری این‌طور باشد پدرش معلوم است چگونه زیاده‌ای باید باشد. (وقتی که پسر بچه‌ی شیرازی در بچه‌گی رودکی را اساس می‌کند، گریه باید کرد برای آن ملتی که پدر شعرش رودکی با شهوت و زبان یک بچه زشت هیچ می‌شود.) پسر می‌شود که فقط غزل می‌سازد و هر شب سه چهار غزل در ترازو می‌گذارد و بهتر از حافظ و سعدی و دیگران است. هر وقت را می‌بیند غزلش را می‌خواند. به من می‌گوید (نیم‌جون تازه چه گفتی غزل را برات خواندم؟) - این صنف دریده می‌خواهد خودش را بزرگ کند با این نحو که مردی را مثل من که حکیم هستم یا شاعر هستم یا هر چه هستم... رفیق خیلی آن طوری خود می‌داند. بی‌حیایی و دریدگی افراد را من دیده‌ام که ننگ می‌آید فکر کنم این افراد این قدر بچه‌سال چه سوابقی داشتند. اما من وحشی تربیت شده و مردانگی دیده و زندگی پهلوانان از بین رفته دیده - با این حال لبخند می‌آورم و در لبخند من گریه‌ام به زندگی این مردم، خنده‌ام به زندگی خودم، در میان گریه واقعاً خوب گفتی مثل شمع سوخته‌ام.

عمر من

یک عمر علم و ذوق به مصرف رساندم، یک عمر با حرف اندوخته‌ی مختصر پدری (که بواسطه‌ی حوادثی به هدر رفته بود) به مصرف این عمر رساندم. از کیسه خودم خرج کردم. ضمناً حقوق یک پیشخدمت و فراش را گرفتم. یعنی باید من که به منصب و رتبه اعتنایی ندارم، تشکیلات امروز هم به من اعتنایی نداشته باشد. چنان‌که به هدایت اعتنا نداشت، ولی برای هدایت دوستانی بود و برای من کسی نبود.

شرح حال خودنویس توسط خود نیم‌ا

در سال ۱۳۱۵ هجری ابراهیم نوری - مرد شجاع و عصبانی - از افراد یک

شهامت را می‌کشد و جهان به طویله‌ی دست‌آموزی تبدیل می‌شود - افسوس، افسوس، افسوس می‌خورم که پس از این همه سرگردانی حالا دوباره بازگشت کرده‌ام. و پس از فهم همه مطالب اکنون می‌دانم که قرآن ناجی ما است و نفرین می‌کنم به همه آن کسانی که امروز از روی سیاست و تقلب می‌گویند قرآن را پیروی کنید و خودشان باطناً ایمان و اعتقاد ندارند و همین‌طور کسانی که به قرآن اعتقاد نداشتند.

نیم‌اوشیچ

السلام علی نبینا محمد (ص) و علی انبیاء علیهم‌السلام

افسوس! که قسمت عمده‌ی عمر من تلف شد در پی یافتن حقایقی - اکنون در سنین شصت سالگی می‌دانم من که نیم‌اوشیچ هستم (از خاندان هزار ساله‌ی اصیل طبرستان) کتاب فهم ما قرآن مجید بود و کتاب‌های دیگر ما مثنوی و افکار عرفانی.

همه چیز در قرآن است و همه انسانیت در ائمه اطهار و همه چیز در ما است. همچنان که تقلب و استعمار و درندگی در اروپایی‌ها و ترقی صنعت و علم مادی در اروپایی‌ها - ما محتاجیم که قرآن مجید را بفهمیم، ما محتاجیم به خودمان از نظر انسانیت و السلام...

جهان‌خواهی جهان‌خواران و متوجه ساختن مردم بخدا مسئله دیگری است که دین را آلت کرده‌اند. الغای مالکیت اختلافی است در بین ترقی افکار امروز نسبت به قدیم ولی ایجاب مالکیت حکمتی که قرآن در پی آن است. حرف تولستوی را بیاد بیاوریم که دنیا یا با مالکیت اداره می‌شود یا با روز به روز...

آبان ۱۳۳۴

تهران

امشب مصادف شدم با مهندس... و قربانی جوانی شاعر که خوب ترجمه کرده بود رباعیات خیام را به ترکی. و اشعاری نفرین از حافظ در خصوص شاهنشاه اعلیحضرت همایونی داشت. جوانی بسیار باهوش و با قوه و بی‌عیال و با حافظه بود.

که من از این نیز از شاه پهلوی بزرگتر
یا فکر (۲۰) کرده وقت است نه برای رفتن
ها است ۱۴

دودمان‌های قدیمی شمال ایران محسوب می‌شد. من پسر بزرگ او هستم، پدرم در این ناحیه به زندگانی کشاورزی و گله‌داری خود مشغول بود.

در پاییز همین سال، زمانی که او در مسقط‌الرأس ییلاقی خود یوش منزل داشت، من به دنیا آمدم. پیوستگی من از طرف جدّه به گرجی‌های متواری از دیر زمانی در این سرزمین می‌رسد.

زندگی بدوی من در بین شبانان و ایلخی‌بانان گذشت که به هوای چراگاه به نقاط دور ییلاق-قشلاق می‌کنند و شب در بالای کوه‌ها ساعات طولانی با هم به دور آتش جمع می‌شوند.

از تمام دوره‌ی بچگی خود، من به جز زد و خوردهای وحشیانه و چیزهای مربوط به زندگی کوچ‌نشینی و تفریحات ساده‌ی آنها در آرامش یکنواخت و کور و بی‌خبر از همه‌جا چیزی به خاطر ندارم.

در همان دهکده که متولد شدم خواندن و نوشتن را نزد آخوند ده یاد گرفتم. او مرا در کوچه باغ‌ها دنبال می‌کرد و به باد شکنجه می‌گرفت، پاهای نازک مرا به درخت‌های ریشه و گزنده‌دار می‌بست، و با ترکه‌های بلند می‌زد و مرا مجبور می‌کرد به از بر کردن نامه‌هایی که معمولاً اهل خانواده‌ی دهاتی به هم می‌نویسند و خودش آنها را به هم چسبانیده و برای من طومار درست کرده بود.

اما یک سال که به شهر آمده بودم اقوام نزدیک من مرا به همپای برادر از خود کوچک‌ترم، لادبن، به یک مدرسه‌ی کاتولیک واداشتند. آن وقت این مدرسه در تهران به مدرسه‌ی عالی سن‌لویی شهرت داشت. دوره‌ی تحصیل من از اینجا شروع شد. سال‌های اول زندگی مدرسه‌ی من به زد و خورد با بچه‌ها گذشت. وضع رفتار و سکنات من، کناره‌گیری و حبیبی که مخصوص بچه‌های تربیت شده در بیرون شهر است موضوعی بود که در مدرسه مسخره برمی‌داشت. هنر من خوب پریدن و با رفیق حسین پژمان فرار از محوطه‌ی مدرسه بود. من در مدرسه خوب کار نمی‌کردم. فقط نمرات نقاشی به داد من می‌رسید. اما بعدها در مدرسه مراقبت و تشویق یک معلم خوش‌رفتار، که نظام وفا شاعر به نام امروز باشد، مرا به خطر شعر گفتن انداخت.

این تاریخ مقارن بود با سال‌هایی که جنگ‌های بین‌المللی ادامه داشت. من در آن وقت اخبار جنگ را به زبان فرانسه می‌توانستم بخوانم. شعرهای من در

آن وقت به سبک خراسانی بود که همه چیز در آن یک جور به طور کلی دور از طبیعت واقع و کمتر مربوط با خصایص زندگی شخص گوینده وصف می‌شود. آشنایی با زبان خارجی راه تازه را در پیش چشم من گذاشت. ثمره کاوش من در این راه بعد از جدایی از مدرسه و گذراندن دوران دلدادگی بدآنچای انجامید که ممکن است در منظومه‌ی افسانه‌ی من دیده شود. قسمتی از این منظومه در روزنامه‌ی دوست شهید من میرزاده عشقی چاپ شد. ولی قبلاً در سال ۱۳۰۰ منظومه‌ایی به نام (قصه رنگ پریده) انتشار داده بودم.

من پیش از آن شعری در دست ندارم. در پاییز سال ۱۳۰۱ نمونه‌ی دیگری از شیوه‌ی کار خود (ای شب) را که پیش از این تاریخ سروده بودم و دست به دست خوانده و رانده شده بود، در روزنامه‌ی هفتگی نوپهار دیدم.

شیوه‌ی کار، در هر کدام از این قطعات، تیر زهر آگینی، مخصوصاً در آن زمان، به طرف طرفداران سبک قدیم بود. طرفداران سبک قدیم آنها را قابل درج و انتشار نمی‌دانستند. با وجود آن در سال ۱۳۴۲ هجری بود که اشعار من صفحات زیاد (منتخبات آثار شعرای معاصر) را پر کرد. عجب آن‌که نخستین منظومه‌ی من (قصه رنگ پریده) هم - که از آثار بچگی من به شمار می‌آید - در جزو مندرجات این کتاب و در بین نام آن همه ادبای ریش و سیل دار خوانده می‌شد و به طوری قرار گرفته بود که شعرا و ادبا را نسبت به من و مؤلف دانشمند کتاب هشترودی‌زاده خشمناک می‌ساخت، مثل این که طبیعت آزاد پرورش یافته‌ی من در هر دوره از زندگی من باید با زد و خورد رو در رو باشد.

در اشعار آزاد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می‌شوند. کوتاه بلند شدن مصرع‌ها در آنها بنا بر هوس و فانتزی نیست. من برای بی‌نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم. هر کلمه‌ی من از روی قاعده‌ی دقیق به کلمه‌ی دیگر می‌چسبد. شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر از غیر آن است.

مایه‌ی اصلی اشعار من رنج من است. به عقیده من گوینده‌ی واقعی باید آن مایه را داشته باشد. من برای رنج خود شعر می‌گویم. فورم و کلمات و وزن و قافیه، در همه وقت، برای من ابزارهایی بوده‌اند که مجبور به عوض کردن آنها بوده‌ام تا با رنج من و دیگران بهتر سازگار باشد.

در دوره‌ی زندگی خود من هم از جنس رنج‌های دیگران سهم‌هایی هست به

طوری که من بانوی خانه و بچه‌دار و ایلخی‌بان و چوپان ناقابلی نیستم، به این جهت وقت پاکتویس برای من کم است. اشعار من متفرق به دست مردم افتاده و یا در خارج کشور به توسط زبانشناس‌ها خوانده می‌شود.

فقط از سال ۱۳۱۷ به بعد در جزو هیئت تحریریه‌ی (مجله موسیقی) بوده‌ام و به حمایت دوستان خود در این مجله اشعار خود را مرتباً انتشار داده‌ام.

من مخالف بسیار دارم. چون خود من به طور روزمره دریافته‌ام، مردم هم باید روزمره دریابند. این کیفیت تدریجی نتیجه کار من است، مخصوصاً بعضی از اشعار مخصوص‌تر به خود من برای کسانی که حواس جمع در عالم شاعری ندارند - مبهم است. اما انواع شعرهای من زیادند. چنان‌که دیوانی به زبان مادری خود به اسم روجا دارم. می‌توانم بگویم من به رودخانه شبیه هستم که از هر کجای آن لازم باشد بدون سر و صدا می‌توان آب برداشت. خوش‌آیند نیست اسم بردن از داستان‌های منظوم خود به سبک‌های مختلف که هنوز به دست مردم نیامده است، باقی شرح حال من این می‌شود: در تهران می‌گذرانم، زیاد می‌نویسم کم انتشار می‌دهم و این وضع مرا از دور تنبل جلوه می‌دهد.

تهران / خرداد ۱۳۲۵

کجوور

خود مازندرانی‌ها هم کجو می‌گویند (یعنی محل یا ده) کجوور (ده و حومه‌ی آن) معنی دارد. زیرا در کجو همه‌ی دهات اطراف پیدا است. اما فارسی زبان‌ها از زبان مازندرانی این کلمه را بد گرفته و غلط تلفظ کرده‌اند و نوشته‌اند کجور، کجوور غلط است.

نور

نور هم در اصل نو بوده است مثل کجو. نو یعنی دره. ناو. شکل طبیعی ولایت نور هم دره‌ی طولی است. بعدها نور را نور نوشته‌اند و این بدی رسم الخط در کتاب و زبان‌ها نور را نور کرده است. دیگر کج سلیقه‌ی و عشق‌زبان عربی مردم فارسی زبان خواسته به کلمه نور معنی بدهد که لابد یعنی نور و روشنائی. بعداً خود اهالی هم از فارسی زبانان این غلط را گرفته‌اند.

کلمه‌ی نور از حوالی صفویان پیدا شده است. (به جای قسمتی از رستم‌دار) شبیه این کلمه سر نو است.

سیر یعنی خانه. سرویل یعنی خانه‌ی ده.

شهر شهر

شهر شهر

مساوی شهرهاست. دو لفظ پهلوی با هم علامت جمع است و در طبرستان امروز هست: وچه وچه = بچه‌ها و کوه کوه = کوه‌ها صادق هدایت در ترجمه‌ی کارنامه اردشیر بابکان این را نیافته است و دیگران هم از مستشرقین و غیر آنها کسی نیافته است.

زربفت

منوچهری دامغانی فراوان لغات مازندرانی دارد. مثل همین کلمه‌ی زربفت که با تشدید استعمال کرده است و طرز استعمال طبری است. پایش چنان‌که دامن دیبای زربفت. منوچهری طبع دبیر سیاقی صفحه ۹۴.

نیماور

مرکب است از نیما به معنی قوس = کمان + ور. یعنی کمان‌دار برگزیده. شناخته شده مثل کمانداری عالی.

این کلمه از ترکیبات اوستایی است که با صورت مخفف در طبری مانده است. در طبری اوستایی و سانسکریت زیاد هست. فخرالدوله نیماور دوم در ۶۴۰ فوت کرده است. مورخین نیماور را نام‌آور می‌نویسند و غلط است چنان‌که کاوی‌وره یعنی کاروس = بزرگ و جوان را کاویاره یا به غلط گاویاره می‌نویسند. ولی نیماور به خلاف این ترکیب مثل شهریور = نگهدار شهر، نگهدار کمان است، نمارستاق محل حکومت نیماور فخرالدوله بوده است.

راجع به نسل خودم

با یزدانی صحبت کردم از گالش‌های دلاور مردم دلیر مازندران که با کارد و تبر جلوی ببر و پلنگ می‌روند. از کار سیاهان وحشی در فیلم‌ها. من گفتم به جز تمساح و شیر و فیل همه‌ی این‌ها را در زندگی خودم دیده‌ام.

بعچه‌ام دیوانه‌ی شکار و کشتن درندگان است. بعچه‌ام که ۱۳ ساله است و تیرانداز بسیار با مهارتی است از اختیار من بدر رفته است. فقط بی‌مواظبت و جور پشه است.

عماد خراسانی

من از هر کسی یادداشت می‌کنم. این جوان با جوانان دیگر پیش من آمد. این جوان (اجاق سرد) مرا پیش من گذاشت و پرسید یعنی چه؟ آیا امروز یک شاعر باید این‌طور از ترقیات و عوامل تکامل بی‌خبر باشد؟ او که از عشق دم می‌زند مقید به شهرت بود و در اختیار رادیو و چیزهای دیگر ماند.

حسن هنرمندی و دبیر دبیرستان‌های آبادان

۱۲ تیر ماه. اسباب جمع کرده‌ایم باید پس‌فردا برویم. امروز حسن هنرمندی و دبیر دبیرستان‌های آبادان آمدند. هنرمندی کتاب منتخب آثار هشترودی مرا که امانت گرفته بود آورد. جوانی که دبیر دبیرستان‌های آبادان بود بسیار فهمیده و بی‌خود آرایبی بود. اسمش حسن پستا بود.

در تهران هستیم/مهرماه/۱۳۳۵

فکر من - (آن چیز که آنچنان نمی‌باید نیست) باید تناقص و جنگ همیشه باشد. باید درد باشد و مبارزه با درد هم باشد تا آخر عالم و زندگی همین‌طور باید کج‌دار و مریز بگذرد و اصلاحات هم باشد. تا آخر عالم باید بدی باشد، و باید با بدی جنگید، باید بدی باشد و با بدی جنگید.

مرداد ۱۳۳۵

از من می‌پرسی چه وقت ظلم برطرف می‌شود؟ در آینده‌ی نزدیکی چنان‌که معمولاً قول می‌دهند و دعانویس‌ها و فال‌گیرها و رمالان و مداحان می‌گویند. اما اگر می‌خواهی حقیقتاً بدانی، هیچ‌وقت بدی و ظلم از روی زمین ریشه‌کن نخواهد شد. این قانون طبیعی زندگی موجودات است، باید این تناقص وجود داشته باشد، باید جنگ مخاصمه و بدی وجود داشته باشد (مدارا شیوه شکست و مبارزه از روی شکست است) برادر من. همیشه در جهان حق

مدت‌های مدید در زیر پرده می‌ماند و پس از آن‌که از پرده بیرون آمد، در پرده‌ی دیگر می‌رود.

همیشه کسانی هستند که حق و صورت‌های تازه آرایش یافته آن را وسیله‌ی می‌گردانند برای شهرت خودشان.

برادر من، این وضعیت است که زندگی ناچار با آن است، و همیشه همین بود و خواهد بود. چندان دلخور نباش، اما تو باید حق را دوست داشته باشی و دفاع کنی و همین نیز در خور همان است که گفتم.

مهرماه/۱۳۳۵

استادان ما

آن‌هایی که استادان ما هستند و در افکار و ادب قدیم به قول خودشان دست دارند (چه جوان و چه پیر) چه کنم من که پیش چشم من هر قدر نخواهم آن‌ها را کوچک ببینم همان قدر می‌خواهم آن‌ها را حقیقتاً ببینم و بیابم، این ادبای عالی‌مقدار افکار قدما را هضم نکرده‌اند. چیزی را در راه چشم آن‌ها با خواندن و گوش آن‌ها با شنیدن باز شده و به دماغ رسیده‌ی ما رسیده هیضه است. این ادبای عالی‌مقدار افکار قدما را هیضه کرده و از دهن بیرون می‌ریزند، من مخصوصاً در عروض (اگر موفق به نوشتن نظر خودم شده بودم) آن‌ها را مثل بچه گنجشگ مفلوک بی‌دانه مانده روی انگشت‌های کلفت خود می‌گذاشتم و ول می‌دادم آن‌ها را در میدان خودشان تا حرکت مذبوحانه‌ی خود را به دنیا نشان بدهند.

راجع به صرف و نحو و قرائت فارسی - در هر مدرسه‌ای عده‌ای صرف و نحو نوشته و پانصد قسم قواعد برای هر نوع از کلمات فارسی است (مال امسال ۱۳۳۵) در ضمن چندین قسم یک قسم مال (صدیق اسفندیاری) و دیگران بود که صرف و نحو و قرائت مخلوط است و چه نویسندگان با چه نویسندگان ردیف!!! و حسب الامر است و در هیچ کجای دنیا نیست و این قدر قواعد زبان در تغییر هست تنها عالم صرف و نحو عبدالعظیم خان قریب است.

شب شهیدی

شب که خسته آمده بودم شهیدی را دیدم گفتم که (الف صبح) نام می‌گوید

باید هر قطع شعر را مثل مسئله ریاضی جلوی چشم گذاشت و در آن فکر کرد و این را در روزنامه‌ها مثل تئوری انتشار داده است و روزنامه ایران ما گویا (که جای همه چیز است) و مردم رد کرده‌اند.

شهیدی امشب حرف‌هایی راجع به امید اخوان و خراسانی آن‌که در رسوم و تکلفات امروزی زندگی مردم مقید هست آدم حسابی نیست. همین بود که من و صادق عقیده داشتیم و با هم می‌گفتیم من فکر می‌کنم گوسفند و مرتع حسابی داشته باشیم و کار فکری را انجام بدهیم، هر چند من از حیث‌هایی ناکام ماندم و ناکام هستم ولی باید گذرانید اگر بشود.

شعر من

من مدیون وزن و قافیه نسبت به شما نبودم. بلکه مدیون وزن و قافیه نسبت به ذوق و سلیقه و عقل هنری مسلم‌ترین شاعر زمان بودم (و شعر ابرار بود برای من برای مطالبی مربوط به انسان و انسانیت و زندگانی او در روی زمین) اگر برای شما شعر امروز را نگویم. جای آن است و نوبت رسیده است که به شما بخندم. ولی شما و کالت نسل آینده را ندارید و من برای نسل آینده که برومند خواهد شد، شعر می‌گویم.

اگر برای نمود در چشم مردم می‌خواهی متقی باشی همان بهتر که تقوا را به دور بیندازی. زیرا در این وقت با مردم نزدیک‌تر شده بیش از آن استفاده خواهی کرد که از نمودار شدن تقوای خود.

نیما

کاغذهای محصص

من کاغذهای او را که جواب است و مانده است پاک‌نویس کرده به او می‌فرستم و او به خیال این است که بعضی افکار مرا راجع به هنر از آن بیرون بکشد و نمی‌داند این کاغذها چقدر خوب نوشته شده‌اند.

هیچ‌وقت یادم نمی‌رود خانم سیمین می‌گفت: (پس شما نویسنده هم هستید) مثل این‌که این قدرت برای من نبود و کسی که آن‌طور شعر و صفی را (و روایی را) می‌سراید نویسنده نیست.

تیرماه ۱۳۳۵

خانه خرابه را چقدر مواظبت می‌کنم، در شرف انهدام است.

پسرعموهای من دزد و نامرد و بی‌همه چیز هستند. از اسفندیاری‌ها کسی در یوش باقی نمانده است. و بعد از امجدخاقان و برادرش از امجدی‌ها هم کسی باقی نخواهد ماند.

این دهکده تسلیم نسل تازه نفسی خواهد شد. - از میان آن‌ها کسانی به مناصبی خواهند رسید، بعداً راه به اینجا می‌آید، برای معادن ذغال سنگ به خصوص.

در زن‌ها فواحشی بوجود خواهد آمد. بناهای مذهبی مندرس خواهد شد. در این دهکده یک مشت مزدور و عمله و چند نفر حاجی مانند و پول‌دار بوجود خواهند آمد.

خانه‌ی نیما یوشیج ویران می‌شود و در آن کارگران معادن ذغال سنگ و کارگران دولتی سکونت می‌کنند.

عقب‌ماندگی من در زندگی ادبی من

باعث آن پیشوایان توده‌اند، می‌گویند (کافر همه را به کیش خود پندارد) احمق‌ها خیال می‌کردند من توده‌ای هستم یعنی مطیع رادمش و طبری و ایرج‌خان اسکندری و رمال‌های دیگر.

اما آدم آزاده، مرد به کسی و به فرقه‌ای سر فرود نمی‌آورد. او فقط به حقایقی تصدیق می‌کند و پس خانلری نام به توسط همین احسان طبری و رفقای او اسباب کتف کردن مرا در کنگره نویسندگان فراهم کردند، آنهایی که می‌گویند بکار قیمت می‌دهیم، بکار یک مرد مجرب قیمت ندادند، مرا غیر عاقلانه و به‌جگانه وانمود کردند، طبری مرا کوچک کرد برای اینکه بگویند چه کسی است و خود را بزرگ کند - این گرفتاران شهوت و شکم و ریاست (برای شهوت و شکم) که بنام طلب حق دست و پا می‌کردند و بعد از ۲۸ مرداد شناخته شدند. یکسر دروغ می‌گفتند - عده‌ی کشته‌ها خونشان به گردن آنهاست. رؤسا به روسیه و جاهای دیگر رفتند و مشغول گذران کیف و عشرت شده‌اند. (اسم مرا در میان صدهزار اسم آوردند نیمای مازندرانی)

لطمه‌ای که به من در آن وقت خورد زخمی است که اثرش امروز هویدا می‌شود و بیان مؤثر من ولو برای خواص امروز دارد لکه‌دار می‌شود. از همان توطئه خانلری با این دستگاه کثیف و پر از جنایت‌کاران و خیانت‌کاران و شهوت‌طلبان.

مردم احمق مرا توده‌ای می‌پنداشتند - احمق‌ها! پس چرا امروز من در روسیه نیستم؟ پس چرا امروز من گرسنه‌ام. برای اینکه زاد و بومم را دوست داشته‌ام و دوست دارم.

من گرسنه‌ام، من بی‌خانمان هستم، در تمام این اراضی وسیع یک خانه‌ی کوچک هم که اختیار آن با من باشد ندارم. من آینده‌سیاه دارم، خانلری و صفا و نفیسی و هزاران کسان دیگر ماهی هزارها تومان عایدی دارند.

یادداشت‌های خط‌خطی

فکرنوشته‌های شراگیم یوشیچ

شب سرد زمستانی

نیمه‌شب ۱۳ دی ماه ۱۳۳۸

در آن شب سرد زمستانی، در خانه‌ی کوچک ما در تجریش، چراغ
گردسوزی روی کُرسی کورسو می‌سوخت و نور کمرنگ ضعیفی حواشی اطاق
را روشن می‌کرد، من خیره به صورت مهربان او که حالا از رنج فراوان فرو
می‌ریخت نگران می‌نگریستم، صدای تیک و تیک ساعت از روی طاقچه
سکوت این شب سنگین‌تر از سنگین را در هم می‌شکست، سگ نیما در حیاط
زوزه می‌کشید و هر بار عالیه خانم نگران می‌پرید و می‌پرسید: چه شده؟ آیا چه
باید می‌شد آیا چه چیزی در انتهای این شب سیاه و سرد نهفته بود، و آیا عالیه
خانم در انتظار چه بود.

«هان ای شب شوم و حشت‌انگیز

تا چند زنی به جانم آتش

یا چشم مرا ز جای برگن

یا پرده ز روی خود فروکش

یا باز گذار تا بمیرم

کز دیدن روزگار سیرم.»

نیما مرا صدا می‌زند و طلب جرعه‌ای آب می‌کند، انگار عطش آب حیاتی را
دارد که گویی می‌خواهد در لحظه‌ی وداع روی شعله‌های داغ دردش بریزد، اما
دیگر



«او نیست با خودش

او رفته با صدایش اما

خواندن نمی‌تواند...»

تنش را در آغوش می‌گیرم و سر بزرگش را روی سینه‌ام می‌گذارم و او را صدا می‌زنم، اما او رفته با صدایش و خواندن نمی‌تواند... پدر اما برگردد...

«آری هیچ طوری نشده، باز شب است

همچنان کاؤل شب، رود آرام

می‌رسد ناله‌ای از جنگل دور

جا که می‌سوزد دل مرده چراغ

کار هر چیز تمام است بریده است دوام

لیک در آیش

کار شب پانه هنوز است تمام.»

سرش را آهسته روی بالینش می‌گذارم و صورت مهربانش را می‌بوسم...

ای وای بر من، به کجای این شب تیره بیاویزم قبای زنده‌ی خود را، تا بار دیگر زیستن را بیاموزم. حالا دیگر شب شکسته است و آسمان گرگ‌میش و سپیده پدیدار و دیدار و دیدار...

همسایه‌ها آمده‌اند، سیمین خانم می‌گرید و عالیہ خانم فریاد می‌زند: مگر کوه خراب می‌شود و مگر فرو می‌ریزد! جلال اشک می‌ریزد و بدن سرد او را رو به قبله می‌خواباند و عبای پشمینش را روی او می‌اندازد، اما او دیگر نیست با خودش. و دیگر هرگز گرم نمی‌شود و سرد است و سرد است و سرد، زمستان است... شب سرد زمستان...

«در شب سرد زمستانی

کوره‌ی خورشید هم، چون کوره‌ی گرم چراغ من نمی‌سوزد

و بمانند چراغ من

نه می‌افروزد چراغی هیچ

نه فرو بسته به یخ ماهی که از بالا می‌افروزد

من چراغم را در آمد رفتن همسایه‌ام افرو ختم در یک شب تاریک

و شب سرد زمستان بود»
شراکیم یوشیچ

همسایه تازه وارد

همسایه عزیز و شاگرد تازه به دوران رسیده‌ی نیما، شما خوب راهی را انتخاب کرده‌اید، اما برای دست‌یابی به اندیشه‌ی نیما شما وقت لازم دارید، برای کهنه کار شدن در این راه باید صبور باشید، که اگر شما در خود سراغ دارید، و مثل یک شراب کهنه احتیاج به ماندن در زیر زمین‌های سرد و تاریک و در بسته دارید تا در آن سکوت مغز شما، فکر شما را هدایت کند.

اما از جهتی کوشش شما برای نزدیک شدن به زندگی درونی و عاطفی نیما خواندن نامه‌های نیما توصیه خوبی است، که اگر برخلاف میل شما کسی به شما توصیه نکرده باشد.

من که از حال و روز شما خبر ندارم و نمی‌دانم دنیا را به چه اندازه دیده‌اید، اما با دردی که طی گذشت زمان و در طول مدت عمر خود در درون دلم انداخته‌ام، شما را به این کار تشویق می‌کنم.

در نظر من طبیعت در شعر نیما، مثل دورنمایی نامحدود است، که از هر طرف می‌توانید آن را به دلخواه خود ببیند. من طبیعت نیما را همان‌طور می‌بینم که می‌نماید. «من شبیه به رودخانه‌ای هستم که هر کس می‌تواند به توان خود از آن آب بردارد.»

اگر شما از دور نگاه کنید، همه چیز زیباتر جلوه می‌کند، اما از نزدیک شبیه به زندگی خود ماست مثل پیرزن بدسیمایی که او را بزک کرده‌اند.

نمی‌دانم شما در جستجوی چه چیزی هستید، مثل این که شما بدن‌بال دیدن جای پای ماهیگیری روی شن‌های ساحل باشید که امواج دریا آن را محو کرده ولی از دور، نمای شکل ترسیم شده و هیكل کشیده‌ی قایق او را بر روی امواج آرام دریا می‌بینید. که دور می‌شود، و چه زیباست در هنگام غروب آفتاب وقتی که مرد ماهیگیر خسته به ساحل باز می‌گردد و سایه‌ی کمرنگ خورشید هیكل دوکی شکل او را هدایت می‌کند، آیا شما در جستجوی جای پای او یا مرد ماهیگیر و یا صیدی که به همراه خود دارد هستید و یا این که به دیدن منظره‌ی قایق او در هنگام غروب آفتاب نشسته‌اید و شاهد پایان دوران ممتد و م‌دور عمر خورشید هستید.

بدیهی است برای گشودن این در بسته کلیدی لازم دارید که باید با تجربه

بدست بیاورید، آنهم بشرطی که از اندیشه و فکر سالم سرچشمه گرفته باشد. صداقت نیما، در شعرها، حرف‌ها و گفته‌هایش بخوبی شنیده می‌شود، اما باید آن را دید، شنید و یا مثل نابینایی با نوک انگشتان دست لمس کرد و آن را حس کرد. آنوقت می‌توانید طبیعت نیما را در کوه‌های سرسبز وطن او تماشا کنید.

این چیزی است که من از او آموختم و صادقانه به آن وفادار مانده‌ام. حال که نیمه‌ی پایانی عمر خود را سپری می‌کنم، بدون آن‌که فکری یا اثری از خود باقی بگذارم، با یاد او، خاطراتش و فکرش خو گرفته‌ام و منزوی شده‌ام، در ده کوره‌ی رستمرو در تنهایی می‌گذرانم، از هیچ‌کس خبری ندارم، مجله و روزنامه هم بدستم نمی‌رسد. مشغله من روزها فکر کردن به گذشته‌های دور و ماندن در خانه است، اگر حوصله کنم، بعضی از یادداشت‌های پدرم را نسخه‌برداری می‌کنم، و شب‌ها به صدای دسته جمعی قورباغه‌ها و وگ‌دار یا همان داروگ اگر باران نبارد گوش می‌دهم.

در این جاجشمانداز من بلندای جنگل‌های سرسبز سوردار و ایژده است. اما کمی پایین‌تر در آئیش‌های برنج که از هر طرف و گوشه‌ی آن ویلای شهری‌ها سبز شده، دیگر از کار شب پا و بانگ او در شب‌های تاریک و سایه‌ی خوک‌ها و گرازهای وحشی ستم‌خو خبری نیست. مثل این‌که با آمدن شهری‌ها طبیعت ناامن شده و امنیت شهر را پیدا کرده. اما من شب‌ها وقتی که قورباغه‌ها یک باره برای مدت کوتاهی سکوت می‌کنند، صدای امواج دریا را از دور می‌شنوم و در لابلای صدای شب، من بانگ بلند شب‌پارا می‌شنوم که سگ خود دالنگ را صدا می‌زند.

آی دالنگ، دالنگ، صدا می‌زند او

سگ خود را به بر خود دالنگ.

(کار شب‌پا)

اما این صدای او نیست، گویی ناله‌ی ضعیف شب‌پایی است که ویلاهای شهری‌ها را می‌پاید:

اما صدای آدمی این نیست.

با نظم هوش ربایی من

آوازهای آدمیان را شنیده‌ام
دزگردش شبانی سنگین:
ز اندوه‌های من
سنگین‌تر.
و آوازهای آدمیان را یکسر
من دارم از بر.

(از شعری را نیما)

رستمرو: پاییز ۱۳۷۶/ شراکیم یوشیچ

دوست عزیزم آقای اسدی‌پور

بعد از گذشت این سالیان بلکه دراز ترسیم قیافه و سیمای شما در ذهنم بسیار مشکل بود، و اگر آدم خودپسندی نباشم باید بگویم ذهنم مثل جسمم پیر شده. بیشتر فکر می‌کنم و کمتر بیاد می‌آورم، از این رو با طبیعت سماجت نمی‌کنم و همه چیز را به مرور زمان واگذار کرده‌ام. زیرا انسان در مقابل طبیعت بسیار ضعیف است و این عشق جز ناکامی و شکست چیزی در بر ندارد، انسان طبیعت را دوست دارد. اما طبیعت هیچ‌گاه با انسان هم‌پا نیست. تصاویر ذهنی ایامی را که در وطنم زندگی می‌کردم کم‌کم محو می‌شوند، شاید روزی تمام سبزی‌های وطنم را نیز فراموش کنم، خاطرات پله‌های کانون پرورش فکری و شما را که گاهگاهی می‌دیدم به سختی بیاد می‌آورم، پس بگذارید حالا که صدای شما را از نزدیک می‌شنوم به شما نزدیک‌تر شوم.

بیژن عزیز مکتوب شما بدستم رسید، در این روزهای بی‌حوصلگی چقدر خوشحال شدم وقتی که فهمیدم می‌خواهید دفتر ویژه‌ی نیما را در بیاورید، در واقع شما مرا به فکر و کار نوشتن وا داشتید، نمی‌دانم چرا من شما را نقاش می‌دانستم نه طراح دفتر ویژه‌ی نیما. آنهم شماره‌ی ۱۳، اما بفال نیک گرفتم و چقدر به دلم خوش نشست، چرا که عدد ۱۳ در خانواده‌ی ما واقعه‌زاست، نیما هم عدد ۱۳ را بعکس جمشید شاه که نحس می‌دانست، دوست می‌داشت و سرانجام در سال ۱۳۳۸ در سیزدهمین روز از ماه دی چشمان پر مهرش را برای همیشه بست. من تنها فرزند عالیه و نیما در سیزدهمین روز از اسفندماه ۱۳۲۱

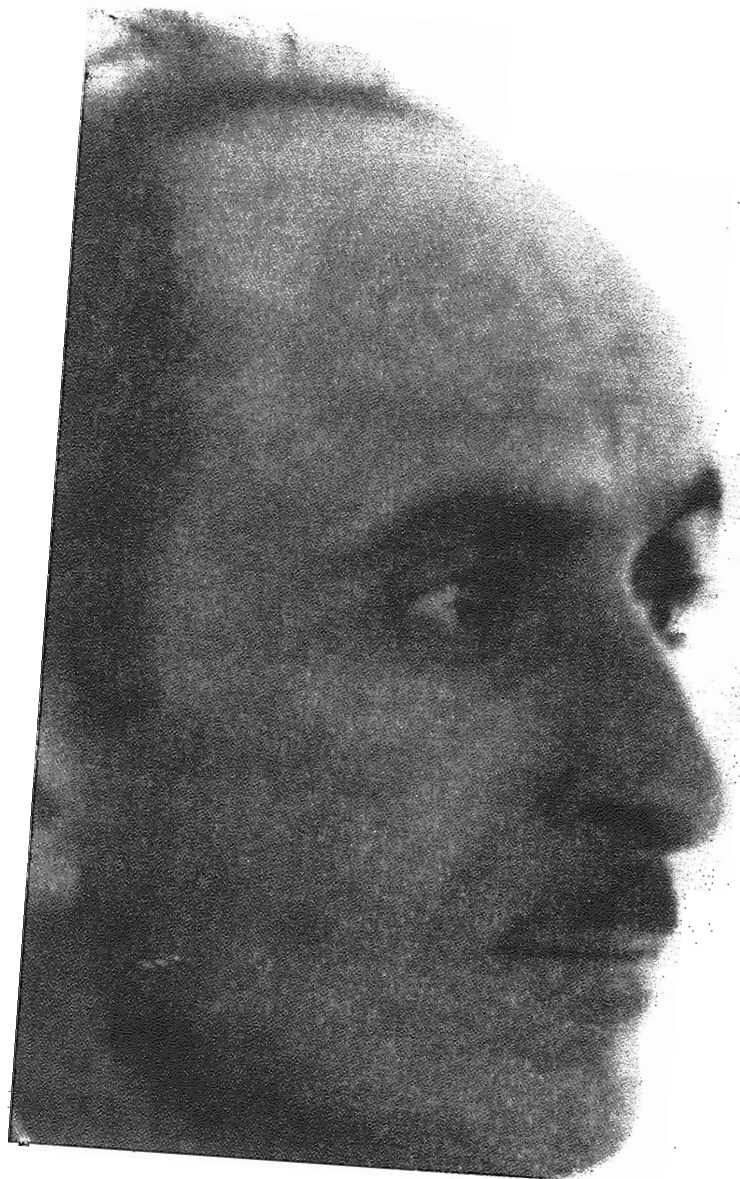
در تهران متولد شدم. از تمام دوران کودکی خود به جز شیطنت‌های بیچگانه و سفرهای تابستانی و شکار کبک و آب‌تنی در رودخانه‌ی یوش چیزی به خاطر ندارم، دوران تحصیلات ابتدایی من در مدرسه‌ی سن‌لویی گذشت و سال‌های دبیرستان را در شمیران سپری کردم، سپس به فرانسه رفتم و به تحصیل در رشته‌ی کارگردانی سینما و تلویزیون پرداختم و از سال ۱۳۴۷ بدعوت زنده‌یاد فریدون رهنما به استخدام تلویزیون ملی درآمدم و تا سال ۱۳۶۱ به عنوان کارگردان به کار مشغول بودم.

من از این دونان شهرستان نیم
زاده‌ی پر درد کوهستانیم.

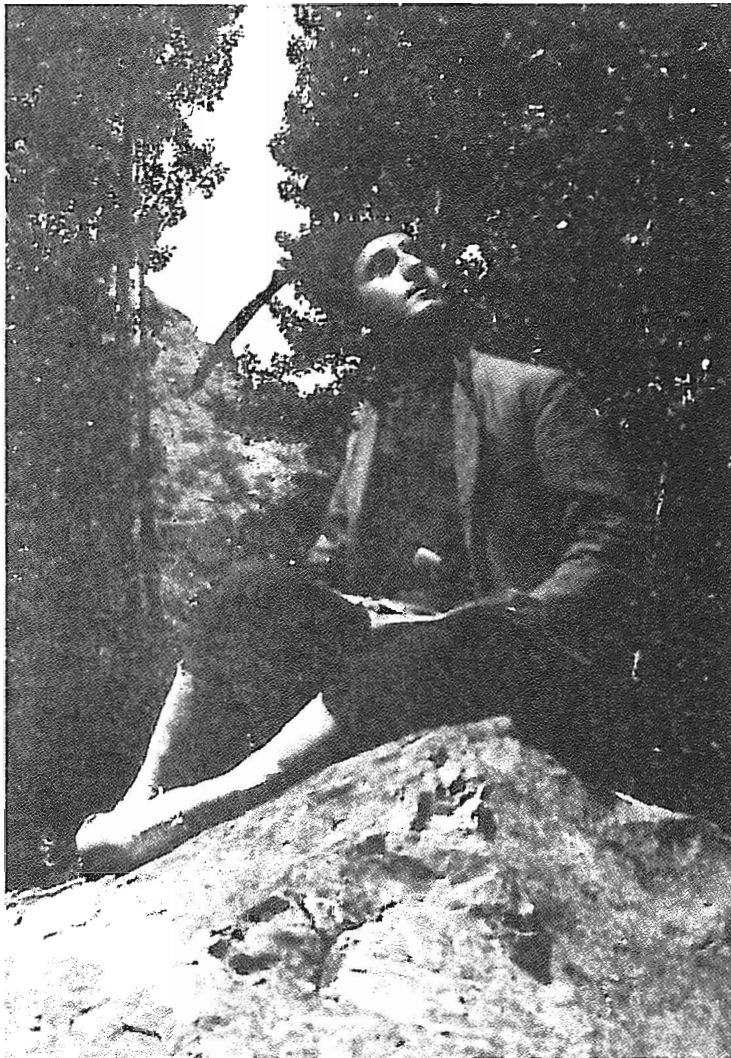
من زاده‌ی نیما، مرد پر درد کوهستانیم، دردی که در تمام طول مدت عمر خود اندوخت، و به من آموخت چگونه راست باشم، و درست بیاندیشم، و دلم برای دل‌های پر درد بطبد. و چگونه ایمان بیاورم به پاکی آبی آب و باور دارم هیبت طبیعت را، شکل ماه و حضور محض و استوار کوه را، ناله‌ی باد و زمزمه‌ی آب را تا بی‌کران دریا و خشم موج را. به خدای یگانه می‌اندیشم، هرگز دروغ نگفتم و به حق کسی به ناحق چشم ندوختم و چشمانم را جز برای دیدن به جایی نفروختم و جز حقیقت چیزی نیاندوختم.

خانه‌ی اشرافی

در دو طرف کوچه دیوارهای سنگ‌چین که حریم باغ دیگری را ثابت می‌کند بالا رفته. نهر کوچک آبی در وسط کوچه جاری است، این راه ورود و بازگشت اهالی و برزگران از صحرا و کشت‌زار به یوش است. کمی سر بالایی است، اما تا بخواهی نفس تازه کنی چشمت به سردری قدیمی می‌افتد که با گچ‌بری‌های زیبا و پنجره‌های منبت با شیشه‌های رنگی نمایان است، انگار به قصر متروکی رسیده‌ای رمقی تازه می‌گیری تا زودتر به سردر بزرگ ورودی برسی، وارد هشتی می‌شوی مثل آن‌که روی هر سکویی کسی نشسته و چیزی را از قدیم برایت بازگو می‌کند، کمی تاریک است، درب چوبی بزرگی رو به



نیما در جوانی



نیمّا در نوجوانی - یوش: سرآسیاب

حیات باز می‌شود، چهار دیوار بلند اطراف حیاط با اشکال گل و پرنده و حیوانات گچ‌بری شده، در تمام طول دیوارها سه دری‌ها و پنج دری‌ها نمایان است، در یورد شمالی حیاط اروسی بزرگی قرار دارد که منبیط کاری و با شیشه‌های رنگی، و سرشیرهای چوبی تزیین شده در دو طرف اروسی^۱ دوراه پله ترا به داخل تالار هدایت می‌کند. سقف چوب‌کاری و رنگی است، دیوارها آئینه کاری و گچ‌بری با طاقچه‌های کوچک و بزرگ به چشم می‌خورد، با خود می‌گویی اینجا خانه‌ی نیما است؟!!!

پاسخی به پرسش تو می‌گوید: پله این جا خانه‌ی نیما است، اما بار دیگر می‌پرسی، نیمای کار شب‌پا، نیمای خاکی، نیمای درویش، نیمایی که دلش برای هر دل محرومی می‌طپید، نیمایی که از زرو زیور و تجمل بیزار است. آیا این جا خانه‌ی نیما است؟

در ۱۵ جمادی‌الثانی ۱۳۱۵ قمری برابر با ۱۱ نوامبر ۱۸۹۷ میلادی نیما در همین خانه در خانواده‌ای اشرافی بدنیا آمد. اما در بهار جوانی از این زندگی اشرافی می‌گریزد و به زندگی با فقر نزدیک می‌شود و دلش را با فقر تقسیم می‌کند.

بنای این عمارت مربوط به سال ۱۱۲۸ هجری قمری می‌شود. این بنا توسط پدر بزرگ نیما میرزا علیخان (ناظم‌الایاله) ساخته شده، پسر بزرگ او میرزا ابراهیم‌خان (اعظام‌الطنه) پدر نیما است، که او هم بعدها انقلابی شد و چشمی به زندگی در رفاه نداشت. نیما در جوانی از زندگانی اشرافی خود در تهران می‌گریزد و به یوش پناه می‌برد، اما خانه‌ی پدری و یادگار جدش را دوست دارد.

مانده اسم از عمارت پدرم
طرف یورد شمالی‌اش تالار
طرف یورد جنوبی‌اش: سردر

طرف بیرون آن: طویله‌سرا،

۱. پنجره کشویی بزرگ منبیط کاری شده چوبی به عرض و طول ۴x۵ متر. OROSSI



میرزا ابراهیم (اعظام‌السلطنه) پدر نیما یوشیج

جغد را اندر آن قرار اکنون،
تخته‌ای بر درش، به معنی، در

در گشاده است و خانه‌اش تاریک
گاه روشن به یک اطاق، چراغ
مردی افکنده اندر آن بستر.

سر خمیده است ازو به روی کتاب
زبان را به دامن آورده
دست می‌گردش روی دفتر.

شب و تاریکی و چراغ آن مرد
بهم افتاده، لیک ساخته‌اند
روی دفتر، عمارت دیگر.

دستش این را نوشته بر ورقی:
مانده اسم از عمارت پدرم
تن بی‌جانش، چون مرا پیکر.

یوش ۱۳۲۵

پدر نیما به انقلابیون پیوسته است. اما مادر و خواهران نیما در زندگی اشرافی خود در تهران بسر می‌برند، آن‌ها می‌خواهند نیما را وادار کنند تا به اداره برود و فکل بزند و اشرافی جلوه کند. اما خبر از درون نیما ندارند و روح سرگشته او را نمی‌شناسند. اما نیمای انقلابی از شهر می‌گریزد و به انقلابیون جنگل می‌پیوندد. و در چهارم اسد سال ۱۳۰۰ نیما برای مادرش می‌نویسد:

مادر عزیزم:

شاید از رفتن من خیلی دلتنگ باشی. شاید که این مسافرت مرا به بی‌تجربگی و بی‌وفایی حمل کنی. ممکن است مرا دیوانه خطاب کنی. تمام این چیزها امکان دارد که در منخبله‌ی پر از محبت یک مادر مجسم شود. اما اگر در

کنه خیالات من تعمق کنی خواهی دید که این خیالات چقدر مقدس و بی‌آلایش است، همیشه می‌خواهی مرا ببینی. من خودم هم همین را می‌خواهم، اما مانعی در پیش است. هرگز نمی‌توانستم در شهر بمانم و آن طوری که بارها گفته‌ام مشغول تملق و بندگی باشم! هر کس محققاً به مقتضای طبیعت خودش کار می‌کند. من هم می‌خواهم کاری کنم که شایسته‌ی من است. معتقد باشید که در عالم، یک محبت نوعی هم هست.

من که می‌بینم به ضعیفا چه می‌گذرد، چطور می‌توانم راحت بنشینم در صورتی که خودم را اقل‌انسان خطاب می‌کنم!!

مادر عزیزم! گریه نکن. از سرنوشت پیش همسایه‌ها شکایت نداشته باش. پسرت باید فردا در میدان جنگ اصالت خود را به خرج دهد. با خون پدران دلاورم به جبین من دو کلمه نوشته شده است: (خون، انتقام).

اگر مرا دوست داری دوستدار چیزی می‌شوی که من آن را دوست دارم. مرگ و گرسنگی را در مقابل این همه گرسنگان و شهدای مقدس دوست داشته باش. تا زنده و سیر بمانیم.

برادرم به ولایت نزدیک شده است. لشکر گرسنه‌ها در حوالی کلاردشت هستند. شیطان با فرشته می‌جنگد. پدرم، فردا به اینجا می‌آید. چند روزی را با هم خواهیم بود. اما بعد از آن می‌روم به جایی که این زندگانی تلخ را در آنجا وداع خواهم کرد یا آن‌که از این روزگار خفه شده، حقم را به جبر می‌گیرم.

غم بیهوده مخور که به شهر نمی‌آیم. مایوس مباش. آتیه مثل آسمان است که به تیرگی و صافی آن نمی‌توان اطمینان کرد. من همه را دوست دارم، خواهرهای من، دلتنگ نباشید. سفر، سفر مرد، بدترین عاقبتش مرگ است نه ننگ و بداصلی.

آیا به چندین هزار کشته‌ی میدان‌های جنگ، تمام ضعیفای کشته شده، نمی‌خواهید یک نفر برادران را هدیه کنید؟! البته اگر حق انتقام در می‌جنبید. دلتنگ نشده و به حوادث رضا می‌دهید.

نیمه‌پوش ۴ اسد ۱۳۰۰

نیمه سه خواهر داشت، مهر اقدس، ناکیتا و ثریا (بهجت) مهر اقدس دو سال

از نیمه بزرگتر بود. و بعد از نیمه یک برادر بنام رضا که دو سال از نیمه کوچکتر بود و نام رضا بعدها توسط نیمه به لادین تغییر کرد، او یکی از اعضاء مهم حزب عدالت ایران بود که در سال ۱۲۹۹ به شوروی رفت و بعد از به قدرت رسیدن رضاخان بار دیگر به ایران بازگشت و در سال ۱۳۱۰ کتاب کوچکی با نام (علل عمومی بحران اقتصادی دنیا) بچاپ رساند، اما دوباره در همین سال بدلیل عدم امنیت سیاسی از دست رژیم رضاخان به روسیه گریخت و از آن پس از او خبری در دست نیست.

مادرم عالییه خانم تعریف می‌کرد که در آنوقت در آستارا مدیر مدرسه دختران بود و نیمه هم در مدرسه پسران تدریس می‌کرد.

عالیه خانم می‌گفت: یکشب سروکله‌ی لادین پیدا شد، با یک لباس دهاتی از یوش آمده بود، چند روزی در خانه‌ی ما در آستارا مخفی بود و بلاخره یکشب بعد از خوردن شام من و نیمه و لادین به نزدیک رودخانه‌ی مرز ایران و شوروی رفتیم، نیمه و لادین یکدیگر را بغل کردند و بوسیدند اما این آخرین وداع دو برادر بود و دیگر هرگز یکدیگر را ندیدند.

لادین کفشهایش را درآورد و از رودخانه گذشت، در آنطرف آب ما سایه‌ی سیاهش را در تاریکی می‌دیدیم که کفش‌هایش را پوشید و در لایلای درختان انبوه و در دل سیاه شب ناپدید شد و من و نیمه در حالتی از حزن و سکوت به خانه بازگشتیم، چند روز بعد کارت پستالی از او رسید، لادین نوشته بود: برادر عزیزم، من سلامت رسیدم و هرگز دیگر باز نخواهم گشت، زیرا من از بی‌محبتی‌های مادرم و خواهرانم و زندگی خواص آن‌ها ترک وطن کردم، خدا تو را در امان بدارد.

اما نیمه همیشه چشم به راه برادر کوچک خود بود ولی هرگز خبری از او نیافت. بعد از مرگ ابراهیم نوری، پدر نیمه، در سال ۱۳۰۴ طوبی مفتاح مادر نیمه کلیه‌ی اموال پدری نیمه را ضبط کرد و بیشتر اموال منقول او را به ناکیتا و شوهرش حسین آشتیانی که یکی از اشراف و متمولین آن زمان بود بخشید که نیمه در یادداشت‌های خود به این مطلب اشاره کرده است. نیمه می‌نویسد: مادرم تمام اموال پدری مرا به دامادش داد و من در فقر زندگی می‌کردم و این اواخر به عنوان حق‌السکوت ماهی ۵۰ تومان به من می‌داد.

حتی سهم الارث نیما را هم که عبارت از خانه‌ی یوش و دو سهم از هفت سهم قطعه باغی در یوش است بنام خود تقاضای ثبت کرده بود که بعدها راضی شد آن‌ها را به نیما پس بدهد اما مرگ به نیما امان نداد و این موضوع بلا تکلیف ماند.

نیما می‌نویسد: چقدر در این خانه، تنها و عصبانی بودم، چقدر نسبت به همه‌ی کسان ناسزا گفتم، در اطاق تنها، چقدر قیافه‌های حق به جانب را در نظر آوردم، من که اکنون بی‌نهار و گرسنه می‌خواهم چقدر به کسانم، به مادرم، به خواهرم و تمام آن‌هایی که به من نزدیکی گرفته بودند فحش دادم و چطور خسته و گرسنه خوابیدم.

از دفتر یادداشت‌های روزانه - ۱ بعد از ظهر روز یکشنبه آخر سال ۱۳۲۵

نیما

نیما تابستان‌ها به یوش می‌رفت و هر سال بام از زمستان در آمده‌ی خانه‌ی یوش را تعمیر می‌کرد، تا یادگار پدر را حفظ کند.

خانه خرابه را چقدر مواظبت می‌کنم، در شرف انهدام است، پسرعموهای من همه دزد و نامرد و بی‌همه چیز هستند، از اسفندیاری‌ها کسی در یوش باقی نمانده است. و بعد از امجدخاقان و برادرش از امجدی‌ها هم کسی باقی نخواهد ماند.

این دهکده تسلیم نسل تازه نفسی خواهد شد. از میان آن‌ها کسانی به مناصبی خواهند رسید، بعداً راه به اینجا می‌آید، برای معادن ذغال سنگ به خصوص، در زن‌ها فواحشی بوجود خواهد آمد، بناهای مذهبی مندرس خواهد شد.

در این دهکده یک مشت مزدور و عمله و چند نفر حاجی مانند و پول‌دار بوجود خواهند آمد. خانه‌ی نیما یوشیچ ویران می‌شود و در آن کارگران معادن و کارگران دولتی سکونت می‌کنند.

از دفتر یادداشت‌های روزانه - تیرماه ۱۳۲۵ - نیما

بعد از خاموشی نیما در سال ۱۳۳۸ من حفظ و حراست از خانه‌ی پدری را

تعبیر "برای سرالیم درست است، تعبیر را یادداشت‌های روزانه ✦ ۳۰۹
بزرگوار که چنانچه در آن نه خرد بلور را

بعهده داشتم. اما در سال ۱۳۶۲ سالی که من به تبعید کوچ کردم و ترک وطن گفتم، تمام وسائل خانه به سرقت رفت و عاقبت خانه‌ی خالی بدست دولت افتاد، سرانجام در سال ۱۳۷۲ از طرف سازمان میراث فرهنگی جمهوری اسلامی به ایران احضار شدم تا برای واگذاری اجباری خانه‌ی مسکونی نیما در یوش اقدام نمایم و خانه را به دولت بدهم.

اما با پیشنهاد من برای حفظ خانه‌ی نیما بصورت موزه و آرامگاه به کمک اهالی و عده‌ای از بستگان و به گفته‌ی نیما چند حاجی مانند پول‌دار که برای ترقی زمین‌هایشان در یوش راغب به همکاری بودند کالبد نیما را که از سال ۱۳۳۸ در امامزاده عبدالله شهرری به امانت سپرده بودم به یوش انتقال دادم و در وسط همان حیاط بخاک ابدی سپردم و از این‌رو خواست نیما و وظیفه‌ی خود را انجام دادم. و من که مانند نیما با قناعت آشنا هستم و هرگز در رفاه نبودم و هیچ‌گاه چشمی به تجمل نداشتم به دنبال آن خانه‌ی یوش و مقداری از وسائل شخصی نیما را برای احداث موزه در یوش به ملت ایران اهدا نمودم و قرار بر این بود که میراث فرهنگی در ازای این خانه خانه‌ی کوچکی در تهران به من بدهد که از آن پس بی‌خانه و آشیان ماندم، و این تنها یادگاری بود که از پدرم به ارث برده بودم.

نیما می‌نویسد: هرگز فراموش نمی‌کنم روزهای بچگی را که به سرعت می‌گذشت. خیالات گوناگون از هر طرف مرا احاطه داشت و به تندی برق در من می‌گذشتند. هر خیالی مرا به کار مخصوص مایل می‌ساخت، اما چه نوع خیالی و راجع به چه چیزی بود؟ آیا برای نزاعی با رفقای کوچکم بود؟ برای بردن حق دیگری؟ برای به دست آوردن تجمل؟ و آیا برای قبول قیدی بود؟ هرگز! از این همه خیالات متراکم و بیهوده‌ی اعصار که شما اهل عالم را دچار خطا کاری و شقاوت ساخته است، هیچ یک از این نوع نبود. خیالات بچگان خیالات مقدسی است. شقاوت و خطا کاری در باطن آن‌ها راه ندارد.

آیا خیالات من راجع به امور زندگی بود؟ نه. آنهم به خوبی می‌گذشت و آسایش مرا فراهم می‌آوردند. انسان وقتی که تمام این خوشی‌ها از قبیل امنیت و سلامتی نصیب او گشت، فقر، گرسنگی و پریشانی از او دور می‌گردد و خیالات پاکی که مخصوص انسان است و به آن ممتاز می‌شود و او را احاطه خواهد

داشت. تمام خیالات راجع به چیزهای خوبی بود که می‌خواستم فقط با آن شناسایی به همسران خود تفوق یابم. این حس تفوق هیچ وقت مرا تنها نمی‌گذاشت.

این نوع خیال همیشه مرا تعقیب می‌نمود. در ۱۵ سالگی گاهی می‌رفتم که مورخ شوم، گاهی نقاش می‌شدم، گاهی مساح و گاهی طبیعی‌دان.

خوشبختانه هر نوع قوه‌ی خلقته در من وجود داشت. تمام آشنایان مرا تحسین می‌نمودند. مخصوصاً از چیزهایی که خودشان از عمل کردن مثل آن عاجز بودند، چه اندازه تعجب می‌کردند!

در من یک روح اخلاقی رو به تعالی بود. با یک قلب پاک و یک روح بی‌آلایش زندگی می‌کردم. هر هنری که از فکر من تراوش می‌کرد، نمی‌دانید چقدر با آن اخلاق زینت می‌گرفت.

بزرگتران من همگی زیادی هوش مرا تصدیق می‌کردند. هیچ حس حق ناشناسی در آن‌ها وجود نداشت. مرا در هر هنری می‌شناختند زیرا که یک رابطه‌ی همسری، همچشمی و همدرسی میان من و آن‌ها نبود. همیشه وجود این نوع روابط و مناسبات است که حسد را در اشخاص تولید می‌نماید. آن‌ها مرا بخوبی قبول داشتند.

آن روزها گذشت. در اواخر ایام بچگی یاد دارم کم‌کم همسران من، به من حسد می‌بردند. بد می‌گفتند. کم‌کم زندگانی تازه برای من احداث شد که دنباله‌ی آن تا امروز امتداد دارد. طور دیگری مرا ملاقات می‌کنند. اما من دیگر همسر کسی نیستم. شخص دیگری شده‌ام. حالا زندگی من مالا مال از شدايد است. دنیا مرا آسوده نمی‌گذارد. این است مختصری از سرگذشت من و اوقات بچگی.

از بچه‌های خود شکایت نکنید! دل‌های کوچک همگی آن‌ها پاک است! تمام خوبند! نگذارید در محیط‌های فاسد زندگی کنند. برای رفع همه‌ی بدبختی‌ها، باید محیط اصلاح شود.

اما محیط خرده بورژوازی خانواده‌ی نیما هرگز جای تجمل را با فقر عوض نمی‌کند، نیما را به مدرسه سن لویی گذاشته‌اند که در آن زمان نموداری از تجمل و اشرافیت بود ولی این سبب می‌شود تا نیما راه خود را بجوید، فرانسه را بخوبی یاد می‌گیرد و در همین وقت با معلم خودش نظام وفا آشنا می‌شود که

بعدها می‌گوید: نظام وفا مرا بخط شعر گفتن انداخت، نیما منظومه‌ی افسانه را به نظام وفا تقدیم می‌کند.

به پیشگاه استاد «نظام وفا» تقدیم می‌کنم:

هر چند که میدانم این منظومه هدیه‌ی ناچیز است،

اما او اهالی کوهستان را به سادگی و صداقتشان خواهد بخشید.

نیما یوشیج دیماه ۱۳۰۱

پس از خواندن مجموعه نامه‌های نیما چاپ انتشارات نگاه سال ۱۳۷۶ توسط شراگیم یوشیج منظومه‌ی افسانه کلیدی است راه گشا برای ورود به عالم شعر نیما و فضای روحی نیما.

که تواند مرا دوست دارد

و ندر آن بهره‌ی خود نجوید؟

هر کس از بهر خود در تکاپوست

کس نچیند گلی که نبوید.

ای فسانه! مرا آرزو نیست

که بچینندم و دوست دارند

زاده‌ی کوهم، آواره‌ی ابر،

به که بر سبزه‌ام واگذارند

با بهاری که هستم در آغوش.

کس نخواهم زنده بر دلم دست

که دلم آشیان دلی هست

ز آشیانم اگر حاصلی نیست

من بر آنم کز آن حاصلی هست

بر فریب و خیالی منم خوش.

عشق و عروسی

سرانجام در سال ۱۳۰۴ ابراهیم نوری پدر نیما، مرد شجاع و عصبانی که از

افراد یکی از دودمان‌های قدیمی شمال ایران بود، زندگی را وداع می‌گوید. نیما پسر بزرگ او در غم از دست رفتن پدر به ماتم می‌نشیند. در همین سال او قرار است با عالیه جهانگیر دختر عم میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل از خاندان بزرگ شیراز که در جنگهای مشروطه کشته شد وصلت کند، اما این واقعه در روح و روان نیما اثری جانسوز دارد و برای عالیه می‌نویسد:

عالیه عزیزم! میل داشتم پیش تو باشم، چه فایده یک شمع افسرده خانه‌ات را روشن نخواهد کرد، بلکه حالت حزن‌انگیزی به آشیانه‌ی تو خواهد داد.

به من بگو از چه راه قلبم را فریب بدهم؟ زندگانی یعنی غفلت، چه چیز جز مرور زمان این غفلت را به قلب شکسته یاد بدهد.

عالیه! چه وقت مهتاب می‌تابد، کی فرزندش را در این شب تاریک صدا می‌زند؟ افسوس! همه جا سیاه است، ولی تو نباید سیاه پوشی، راضی نیستم در حال حزن به اینجا بیایی، خوب نیست، خواهی گفت به موهومات معتقدم، بله، بدبختی شخص را این طور می‌کند. درد، آدم را به خدا می‌رساند.

دیشب تا صبح از وحشت خوابیدم کی مرا دیده بود آن قدر ترسو باشم و مثل پید بلرزم. یک شعله نیم‌مرده، یک کتاب آسمانی و یک پاره‌ی خشت، گوشه اطاق پدرم، جای پدرم را گرفته بود. مگر روح با این وسائل حاضر می‌شود؟ شاید پدرم! پدرم!

دیشب دست سیاهی متصل به سینه‌ام فشار می‌آورد، چرا دیوانه را در وسط شب هم آسوده نمی‌گذاشتند. از ترس به مادرم پناه بردم. عجب پناهی، به راه افتادم، پاهایم می‌لرزید، سایه‌ی یک شمشاد مرا به وحشت می‌انداخت.

عالیه! پس با من مهربان و وفادار باش. عمر گل کوتاه است.

نیما - ۱ خرداد ۱۳۰۵

شب بعد در نامه‌ی دیگری می‌نویسد: پدرم می‌خواست زمین بخرد، خانه بسازد، دیدی عالیه، عروس یک شاعر بدبخت چه خوب زمین کوچکش را ارزان خرید و ارزان ساخت؟!!

یادداشت‌های عالیه هم از این است. ناخستین یادداشت‌های او در سال ۱۳۰۵ خرداد ۲ خرداد ۱۳۰۵ عالیه می‌نویسد: وقتی که من زن نیما شدم ۲۱ سال داشتم. معلم هم بودم، معلم کلاس چهار ابتدایی و ماهی پانزده تومان حقوق می‌گرفتم. دوره‌ی شش

ساله‌ی ابتدایی را به پایان رساندم و سیکل اول را در یک سال خواندم و بخوبی از عهده‌ی امتحان برآمدم. هم در یکی از مدارس دولتی معلم بودم و هم سیکل دوم را می‌خواندم.

همه مرا دوست می‌داشتند، حتی شاگردها برای من روی تخته سیاه شعر می‌نوشتند. موسیقی را دوست می‌داشتم، مادرم وقتی فهمید عشق به موسیقی دارم برایم تار خرید و معلمی آورد، در مدت کمی خیلی خوب دوره‌ی ابتدایی موسیقی را فرا گرفتم.

مادرم خیلی فکرش باز بود، دم از آزادی می‌زد، برادرزاده‌اش، میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل را در دوره‌ی مشروطیت کشته بودند، پسر ارشدش در جنگ بین دولت و ملت کشته شد، خیلی نطّاق بود، سواد قدیمی داشت، حافظ و سعدی و مثنوی را از حفظ می‌خواند. پدرم هم در طفولیت ما کشته شده بود.

من سیکل دوم را هم تمام کردم، در این موقع برای من خواستگارهایی می‌آمد، اما من قبول نمی‌کردم. روزی شوهر همشیره‌ی بزرگترم از اداره آمد و به من گفت برای شما خواستگاری پیدا شده، گفتم: خیال شوهر کردن ندارم. به همشیره‌ام گفت آن شخص از من قول گرفته که به منزل ما بیاید، من نمی‌توانم او را رد کنم، باید بیاید، شاید او را پسندیدید. فردای آن روز، نزدیک غروب شخصی به در منزل ما آمد و کارتی را که این جملات رویش نوشته بود به مستخدم خانه داد و رفت.

«تو ساز کوک شده‌ی آسمانی، قابلیت و هنر تو نواخته شدن و لرزاندن است، قلبت را جلوی طبیعت باز کن تا نغمه‌های عشق و جوانی را با ارتعاش اشک و تبسم از تارهای آن بیرون بکشی.»

وقتی کارت به دست همشیره‌ی من رسید تعجب کرد که این چه نوع کارتی است و این عبارات چه مفهومی دارد. مستخدم را خواستند و پرسیدند این را چه کسی داده؟ گفت: یک جوان متوسط‌القامه سرخ رویی به من داد و گفت این را بده به آقا.

شوهر همشیره‌ام کارت را دید گفت این همان شخص است که گفتم. همشیره گفت: اصرار نداشته باشید، باید او راضی باشد.

شوهر همشیره‌ام گفت: عیبی ندارد، او به دیدن من می‌آید شما از خلال در او را ببینید، شاید ببینید. نیما اتفاقاً باز فردا شب آمد با یک جلد کتاب (قصه‌ی رنگ‌پریده) که از آثار خود او بود.

همشیره‌ام مرا به اصرار برد و از پشت در او را به من نشان داد. از من پرسیدند چطور است؟ قلبم یکباره طپید و نفرتی مخصوص در من ایجاد شد، بعد از کمی سکوت گفتم: بگذارید بروی کارش.

بعد از چند روز پدرش که برعکس پسرش مردی قوی هیکل بود آمد. باز هم جوابی نشنیدند.

بعد از چند روز دیگر دو تن از خواهرهایش آمدند و مرا با اصرار داخل اطاق بردند.

مادرم از امتناع من مشکوک شد، پیش خود فکر می‌کرد شاید به شخص دیگری دل‌بستگی دارم. بالاخره باز فردای آن روز مادرش آمد و باز هم جوابی به دست نیاوردند.

پس از چند روز مادرش و خواهرش آمدند، و پی‌درپی خودش می‌آمد. بالاخره با زبان چرب و نرم مادرم را راضی کردند که این امر خیر سر بگیرد. سرانجام عقدکنان را راه انداختند.

من قلباً راضی نبودم، اما از یک طرف دیگر افکار و عبارات و تشبیهات و طبیعت‌شناسی او در آن کتاب که به عنوان ارمغان، و در واقع عوض تشریفات عقد آورده بود، مرا مفتون کرد و خواهی نخواهی صیغه‌ی عقد مرا جاری کردند. من در تشویش بودم او که به غیر از حقوق ناچیزش عایدی دیگری ندارد، ما چطور زندگی کنیم؟ ایکاش فقط فقر جانشین صفات دیگر او بود.

در خرداد همان سال یعنی یک ماه بعد از عقد، پدرش فوت کرد و بعدها او بدون عروسی گرفتن به منزل ما آمد.

یک روز اوایل تابستان شروع کرد به جمع‌آوری کتابهایش، جلو رفتم پرسیدم کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم بروم یوش پیش مادر و خواهرم، تو هم باید بیایی. من از رفتن ابا کردم و شروع کردم به گریه کردن. گفت: بی‌خود گریه نکن. اگر نیایی همه‌تان را می‌کشم و در جنگل متواری می‌شوم...

در آن وقت در وزارت دارایی کار می‌کرد. اغلب روزها به هوای اداره بیرون

می‌رفت، اما به اداره نمی‌رفت، در خیابان ناصریه او را می‌دیدند که ایستاده پشت شیشه‌ی کتابفروشی‌ها و کتاب‌ها را واری می‌کند.

مثل معمول ظهر می‌آمد منزل و کم‌کم شروع کرده بود که از غذاها ایراد بگیرد و گاهی هم قهر می‌کرد و ناهار یا شام نمی‌خورد. گاهی زمزمه می‌کرد چندی بعد مجسمه‌ی مرا می‌سازند و ما را به شهرها دعوت می‌کنند و مردم به استقبال ما می‌آیند و گل نثار ما می‌کنند. برای این که من شاعر مردم هستم و تو هم زن شاعری.

من هم می‌خواستم گفته‌های او را باور کنم ولی مثل این که کسی در خفا به من و به او می‌خندید. بالاخره فهمیدم این مقدمه برای این است که آقا رفته به مستشار وزارت دارایی گفته من شاعرم کار من شعر گفتن است نه بایگانی، من نمی‌توانم این کارها را بکنم. او را به میل خودش منتظر خدمت کردند، با ماهی ۹ تومان...
از خاطرات: عالی‌جهانگیری

اتفاق عجیب

بعد از ظهر یک روز گرم تابستان همراه نیما در صحرای یوش بشکار کبک رفته بودیم، در سریشل به کنار چشمه‌ی آب روانی رسیدیم، هر دو آب خنک و گوارا نوشیدیم و روی تخته سنگی زیر سایه‌ی درخت کنار چشمه نشستیم، ناگهان چشمان نیما به گوشه‌ای خیره ماند و با اشاره به من فهماند که می‌خواهد چیزی را در چند متری به من نشان دهد، با حرکت چشم او دیدم در فاصله‌ی کمی از ما کبکی روی زمین نشسته بود و ما را نگاه می‌کرد. هر دو متحیر مانده بودیم که چرا کبک تکان نمی‌خورد، با حرکت من کبک از جایش بلند شد و شروع به دویدن کرد در این هنگام جوجه کبک‌های کوچکی از زیر بالهایش بیرون آمدند و شروع به دویدن کردند، نیما دست مرا گرفت و به سرعت از آن محل دور شدیم. در بازگشت به یوش در تمام طول راه صحبت ما بر این بود. اتفاق، چه اتفاق عجیبی.

شوخی

برای دریافت حقوق بازنشستگی نیما به وزارت فرهنگ در میدان بهارستان

رفته بودیم، صف طولی در مقابل باجه در حیاط تشکیل شده بود، ما در انتهای صف ایستادیم. ناگهان صدای فریادی از داخل باجه شنیده شد: آقای همزه، آقای همزه... در این وقت مردی که پشت سر ما ایستاده بود فریاد زد، بعله بعله و با شتاب جمعیت را پس زد و جلوی باجه ایستاد. موج اعتراض بلند شد: که چرا آقا از ته صف جلو آمده و هرکس چیزی می‌گفت، در همین وقت نیما با صدای بلند گفت: آقایان مانع ایشان نشوید چون آقای همزه در دستور زبان فارسی قبول حرکت دارد، گناه ما این است که مثل الف هستیم و ایستاده‌ایم و الف ساکن است و قبول حرکت ندارد. همه خندیدند. و آقای همزه هم خندید و براحتی و خوش‌رویی حضار الف مانده حقوقش را گرفت و رفت، اما تا مدتی حرف نیما تکرار می‌شد و جمعیت در حالیکه از این شوخی لذت برده بودند به نیما نگاه می‌کردند و سرشان را بحالت تأیید پایین می‌آوردند و می‌خندیدند...

دست‌پخت نیما

عالیه خانم برای خرید همراه خواهرش از شمیران به تهران رفته بود، قرار بود نیما آبگوشت بار کند. آب و مقداری زردچوبه و لپه در دیگ ریخت و پخت اما گوشت را فراموش کرد، وقتی عالیه خانم از خرید برگشت من سفره را پهن کردم و آب زرد را همراه با لپه‌های پخته شده در کاسه ریختم و میان سفره گذاشتم، عالیه خانم با تعجب بداخل کاسه نگاه می‌کرد اما ناگهان صدای خنده نیما بلند شد و آنوقت فهمید که گوشت را فراموش کرده است خیلی خندیدیم اما عالیه خانم زیر لب چیزی می‌گفت که ما نمی‌فهمیدیم.

از پس پنجاهی و اندی ز عمر

نعره بر می‌آیدم از هر رگی

کاش بودم دور از هر کسی

چادری و گوسفندی و سگی

از شهر می‌گریخت و به دامان طبیعت پناه می‌برد، عاشق طبیعت بود، جثه‌ای لاغر و کشیده داشت، چالاک بود و فرزند حساس بود و عصبانی، بذله‌گو، انسانی والا، معتقد به مبدأ، با ایمان درست و اعتقاد مطلق به تمام مبانی اصلی اصول انسانیت، دورانیش و با عاطفه، مهربان، از حق کسی به ناحق نمی‌گذشت و

هرگز حق کسی را به ناحق حق خود نمی‌دانست. درویش مسلک بود، یوش را دوست داشت و یوشی‌ها را. هنگام شکار در صحرای یوش بر سفره‌ی آن‌ها می‌نشست و گپ می‌زد و چای جوشیده‌ی پررنگ برزگران را که داخل کتری روی آتش هیزم درست شده بود می‌نوشتید و پای درد دل آن‌ها می‌نشست، هر کس گله و دردی در دل داشت به نیما بازگو می‌کرد. چقدر به دلشان می‌نشست وقتی که از فلان خان و ارباب و این‌که محصول گندم را به چه صورت برده گله می‌کردند خون در رگ‌های مرد کوه می‌جوشید و انگار که در صدد انتقام بر می‌آمد. یاد می‌آید یکروز نزدیک غروب آفتاب وقتی که از شکار برمی‌گشتیم بر سر در حمام عده‌ای برزگر را دیدیم که از خرمن گندم بازگشته بودند و در لابلای کاه‌ها به سختی می‌شد صورت خسته و عرق کرده‌ی‌شان را دید با دیدن نیما سلام دادند و گله کردند از این که یکی از خوانین در حمام است و حمام را قوروق کرده تا کسی وارد نشود، نیما کوله‌بار شکارش را به من داد و با تفنگ وارد حمام شد، من صدای او را می‌شنیدم که فریاد می‌زد: همین الان می‌آیی بیرون یا... لحظه‌ای نگذشت که خان از آنجا که خوری نیما را می‌شناخت سراسیمه نیمه‌عریان بیرون دوید و آن‌ها نیما را بوسیدند و وارد حمام شدند. از سر حمام تا خانه نیما تند راه می‌رفت و مدام زیر لب چیزی می‌گفت، که من سعی داشتم بفهمم اما قدم‌های نیما تندتر می‌شد و من عقب می‌ماندم.

من بارها در بین راه دیدم که از اسب خودش پایین می‌آمد و پیرمرد خسته‌ی برزگری را که از کار روزانه در مزرعه به ده باز می‌گشت به سوار شدن بر اسب دعوت می‌کرد، آن‌ها قبول نمی‌کردند، اما وقتی نیما عصبانی می‌شد از ترس خشم او سوار می‌شدند و زیر لب می‌گفتند: آقا جان غلطه، غلطه آقا جان. اما وقتی نیما می‌خندید و سر خوش و بش را باز می‌کرد، آنوقت آن‌ها جرأت می‌کردند تا از اسب پایین بیایند و بگویند: خدا شما را عمر بدهد، و من چقدر دلم می‌سوخت وقتی که می‌دیدم بقیه راه را پیرمرد باید به دنبال الاغی که علف بارش کرده بدود و هی کند، تا کم‌کم چراغ خانه‌های یوش از دور سوسو می‌زد، و سر شب بود که ما به یوش می‌رسیدیم و بفرمایید و خدا حافظی و هر کس بخانه‌اش می‌رفت. و گاهی کبک شکار شده‌ای از خور جینش بیرون می‌آورد و به پیرمردی خسته تعارف می‌کرد.

مردم ده دوستش می داشتند و می دانستند که او اهل شهر نیست و مرد کوه است و از تبار آنان.

من از این دونان شهرستان نیم زاده‌ی پر درد کوهستانیم.

بعد از ظهرها کار من پر کردن پوکه‌های خالی فشنگ بود، نیمه‌ها هم نهار را که می خورد چرتی می زد. من وسائل شکار و بساط چای را آماده می کردم. نیمه‌ها صدا می زد که بلند شود و راه بیافتد مبادا که دیر شود و آفتاب غروب کند و کبک‌ها بروند بالای کوه.

تدارک سفر

دو روز قبل از حرکت بارها و مفرش‌ها را که از قالی دوخته شده بود می بستیم، عالیه خانم لباس‌های گرم را در چادر شب می پیچید و همه را در مفرش می گذاشت. آذوقه و خوراکی‌ها هم جداگانه باید جوری بسته می شد که در پل زنگوله مشهدی اسدالله چاروادار بتواند آن‌ها را در خورجین زیر پا جا بدهد و روی قاطر بگذارد.

عالیه خانم از قبل با یکی از نزدیکانش قرار می گذاشت که تابستان به شمیران بیایند و مواظب و مراقب خانه باشند، اما بیش از هر چیز نگران گل و گیاه باغچه بود که با دستان خودش آنها را پرورش می داد، ولی نیمه بیشتر در فکر گل و گیاه کوه‌های سرسبز یوش بود و هرگز به گل‌های مصنوعی درون باغچه توجهی نداشت. که این موضوع عالیه خانم را عصبانی می کرد.

شب قبل از حرکت بارها را در وانت کرایه می گذاشتیم و به گاراژ ایران پیمای می بردیم و شب را در منزل خاله جان خواهر کوچک عالیه خانم می ماندیم که صبح زود قبل از ساعت ۵ به گاراژ برسیم. چه شب پراشتهایی بود، خواب به چشم من نمی رفت و هر وقت از گوشه‌ی چشم به نیمه که در کنار من خوابیده بود نگاه می کردم می دیدم که او هم بخواب نرفته و بیدار است، هوا کم‌کم گرم می شد و صدای خروس خاله جان ساعت حرکت را اعلام می کرد. در همین وقت صدای استکان نعلبکی خاله جان بگوش می رسید که بساط صبحانه را روبه‌راه می کرد. عالیه خانم از داخل اطاق فریاد می زد: بیایید چایی بخورید،

اما من مشغول بپا کردن گیوه‌های نوی خودم بودم. گیوه‌های ملکی که نیمه برای خودش و من از پامنار خریده بود و پاپوش تابستان ما بود. پسر بزرگ خاله جان هم رفته بود سرکوچه تاکسی گیر بیاورد. خاله جان قرآن بزرگی را که لای ترمه پوشیده شده بود می آورد و ما را از زیر آن عبور می داد.

سفر تابستان

اواخر خرداد ماه هر سال شروع تعطیلات فصل تابستانی مدارس فرا می رسید و من چقدر از این بابت خوشحال بودم، موقع رفتن به یوش و شکار کبک بود. عالیه خانم کم‌کم تدارک سفر را می دید، آذوقه از سیر تا پیاز و زردچوبه و برنج و روغن خریداری می شد، عالیه خانم مقداری اسکناس و پول خرد نو از بانک می گرفت تا در یوش بابت بهای خریدن کوزه ماستی یا دستمزد به اهالی بدهد و چقدر پول نو نمود داشت، مقداری هم دارو و مسهل‌های مختلف چند خوراک سولفات دو سود و چند خوراک سولفات دو ممیزی و قرص‌های مسکن و سرماخوردگی می خرید که چه تأثیر عجیبی در جسم یوشی‌های دارو نخورده داشت، عالیه خانم پزشک یوش بود و چقدر هم مریض داشت، گاهی کوزه‌ی ماستی یا چند دانه تخم مرغ محلی به عنوان دستمزد یا پیش‌کش دریافت می کرد.

اما چقدر از این مداوا خوشحال می شد که با یک قرص مسکن سردرد یکی از اهالی را درمان کرده بود یا انگشت بریده‌ی برزگری را که هنگام تراشیدن گندم با داس بریده بود پانسمان می کرد و با مهربانی می بست.

چند روز قبل از حرکت من به همراه نیمه به پامنار می رفتیم تا گیوه‌ی ملکی تخت پارچه‌ای بخیریم که برای راه رفتن در شکار خوب بود، و از آنجا سری هم به خیابان فردوسی می زدیم تا ساچمه و باروت و چاشنی بخیریم که پوکه‌های خالی فشنگ را پُر کنیم، عالیه خانم همیشه از این بابت نگران بود و به نیمه قر می زد که بالاخره این بچه بلایی بسر خودش می آورد. اما نیمه دور از چشم عالیه خانم به من سفارش می کرد که مواظب باشم و هنگام چاشنی گذاشتن دستم نزدیک سینی باروت نباشد.

روز حرکت

روز حرکت قبل از ساعت ۵ صبح به گاراژ ایران پیما رسیدیم. شاگرد شوferها فریاد می‌زدند و مسافری شهرهای مختلف را به سوار شدن دعوت می‌کردند. با صلوات مسافری اتوبوس حرکت کرد، نسیم سردی از لای شیشه‌ی پنجره به صورتم می‌خورد، اما ناگهان با دست عالی‌ه خانم پنجره بسته شد. هنوز خیابان‌های تهران خلوت بود و چراغ‌ها روشن و جز چند رفته‌گر هیچ عابری در خیابان‌ها دیده نمی‌شد. هوا هنوز تاریک بود و آسمان گرگ و میش.

به کرج که رسیدیم اتوبوس کنار میدان ایستاد. چند نفر از مسافری پایین رفتند تا چیزی بخورند، عالی‌ه خانم چند کیسه سفید کرباسی از داخل کیف‌دستی‌اش بیرون آورد و به نیما گفت هندوانه و طالبی بخر. من همراه نیما از اتوبوس پیاده شدم، هر چه عالی‌ه خانم خواسته بود خریده شد باضافه‌ی چند بسته شکلات برای من و یک قراس سیگار اشنو ویژه که نیما برای خودش خریده بود. در همین وقت شاگرد شوfer فریاد زد، سوارشین سوارشین. عالی‌ه خانم گفت: می‌خواستی عوض سیگار هلو بخری. نیما گفت، اول هلو خریدم بعد سیگار و زیر لب هم چیزی گفت که نه من فهمیدم و نه عالی‌ه خانم. آقای راننده دستش را روی بوق گذاشت و با صلوات مسافری اتوبوس حرکت کرد کم‌کم از شهر دور می‌شدیم که من سرم را روی شانه‌ی عالی‌ه خانم گذاشتم و بخواب رفتم.

از تونل کندوان که بیرون آمدیم هوا مه آلود و تاریک بود. ابر سفیدی تمام دره را پر کرده بود. کوه‌های اطراف بسختی دیده می‌شد، اتوبوس که به سرازیری افتاد مسافری صلوات فرستادند از آخرین پیچ که گذشتیم قهوه‌خانه‌ی پل زنگوله دیده می‌شد. با اشاره‌ی دست نیما اتوبوس ایستاد و ما پیاده شدیم، شاگرد شوfer باروبندیل و مفرش‌ها را کنار جاده انداخت. عالی‌ه خانم گفت: آقا ترا بخدا یواش‌تر شکستنی است.

اتوبوس بطرف چالوس راهش را ادامه داد، مشهدی اسدالله قاطر‌ها را که بهم قاطر شده بودند به کنار بارها آورد، خوراکی‌ها داخل خورجین زیرپایی می‌رفت که مشهدی اسدالله با خودش آورده بود. عالی‌ه خانم چند پتو از لای

مفرش در آورد که روی پالون قاطر‌ها بگذارند که هم وزین می‌شد و هم نرم، اسدالله رکاب‌ها را هم دست آخر بست و با کمک نیما عالی‌ه خانم سوار شد، من و نیما هم بدنبال هم سوار بر قاطر شدیم، قافله حرکت کرد سه قاطر سواری و چهار قاطر هم باروبنه و آذوقه را حمل می‌کرد. قاطر نیما در جلوی ما حرکت می‌کرد و من بدنبال او، مشهدی اسدالله هم دهانه‌ی قاطر عالی‌ه خانم را می‌کشید و به دنبالش آن بقیه قاطر‌ها قطار شده بودند و بهم وصل بودند، من با رکاب به شکم قاطر خودم می‌زدم که تندتر برود تا از نیما عقب نمانم.

هنوز از قهوه‌خانه‌ی پل زنگوله دور نشده بودیم که مشهدی اسدالله سیگاری از داخل قوطی سیگار فلزی خودش بیرون آورد و آتش داد، در میان صدای زنگ کاروان و غرش آب رودخانه صدای اسدالله بگوش می‌رسید که زیر لب آواز امیری می‌خواند و چه دلسوز هم می‌خواند.

در طول راه اسدالله از وضع زراعت امسال تعریف می‌کرد و گاهی خبر مرگ کسی را در زمستان سخت گذشته می‌داد و یا از وصلت و عروسی خبر می‌داد که اغلب در فصل تابستان واقع می‌شد و گاهی هم به زبان محلی با نیما صحبت می‌کرد که من و عالی‌ه خانم نمی‌فهمیدیم...

در میان صدای وزش باد برفراز گردنه‌ی ترکوشم و لاوشم صدای خواندن کبک‌ها و گنجشک‌های کوهی مدام بگوش می‌رسید، در دور دست در دامنه‌ی کوه رمه‌ی گوسفندان دیده می‌شد و دود غلیظ سفیدی از آتش گون‌های کوهی که چوپانان برای گرم شدن و بساط چای راه انداخته بودند در آسمان صاف و شفاف می‌رقصید.

شقایق‌های سرخ وحشی تمام دامنه‌ی لاوشم را فرش کرده بودند و هر وقت باد می‌وزید بوی تلخشان به مشام می‌رسید. آزاد کوه از دور دیده می‌شد.

نزدیکای غروب آفتاب به پیل رسیدیم، اسدالله بار قاطر‌ها را پیاده کرد و کنار ایوان قهوه‌خانه چید، صدای قل‌قل سماور و استکان نعلبکی مشهدی نظر قهوه‌چی فضای کوچک داخل قهوه‌خانه را پر کرده بود، اسدالله قابلمه‌ی غذا را که عالی‌ه خانم درست کرده بود کنار آتش جای داد تا گرم شود، صدای پارس چند سگ از بیرون شنیده می‌شد که من روی پای عالی‌ه خانم بخواب رفتم.

وقتی چشمانم را باز کردم صبح شده بود و عده‌ای از اهالی پیل در قهوه‌خانه

جمع بودند و به زبان محلی صحبت می‌کردند، آن‌ها آمده بودند تا نیما را به منزل و نهار دعوت کنند، ولی نیما سادگی قهوه‌خانه را به سفره‌های رنگین کدخدا و خان ده ترجیح می‌داد. اسدالله قاطر‌ها را بار کرده بود و آفتاب روی زمین پهن شده بود که ما به طرف یوش حرکت کردیم.

از تنگهی ماخ‌اولا که می‌گذشتیم نیما حفره‌های بزرگی را که داخل صخره‌ها نمایان بود به من نشان داد و گفت: این جای پیرزن جادوگری است که روزها خواب است و شب‌ها بیدار.

چندین بار از پیچ‌پیچ آب رودخانه گذشتیم، قلّه‌ی آزاد کوه از نزدیک به چشم می‌خورد وقتی که به دهکده‌ی اوز رسیدیم کم‌کم وازنا^۱ پیدا شد من از دور سیوکش را می‌دیدم این نشانه‌ی این بود که به یوش نزدیک شده‌ایم. نیما گفت: هر وقت قلّه‌ی آزاد کوه را ابر بگیرد دیگر وازنا پیدا نیست و زیر پوشش ابر دیده نمی‌شود و این نشانه‌ی بارندگی در قشلاق است. مردم تجربه کرده‌اند و از تجربه‌های مردم باید چیز آموخت، فقط کتاب نیست که به انسان چیز می‌آموزد.



۱. وازنا: نام کوهی است که مقابل دره‌ی یوش قرار گرفته، اهالی به آن قبله‌نما می‌گویند و قبله‌گاه نماز یوشی‌ها است. (شعر برف از کتاب ماخ‌اولا)

آخرین سفر به یوش

زمستان سال ۱۳۳۸، قرار است مدارس به مدت ده روز تعطیل باشد. نیما می‌گوید: بهانه‌ی خوبی است که تو زمستان یوش را ببینی، به اتفاق دوستم محمد تدارک سفر را می‌بینیم. نیما از این بابت خوشحال است، سالهاست که زمستان یوش را ندیده، نامه‌ای برای مشهدی اسدالله چاروادار نوشتم که روز ۲۰ آذر ماه در پل زنگوله حاضر باشد و آن را به پامنار قهوه‌خانه‌ی یوشی‌ها رساندم تا مشهدی حسن قاصد به یوش ببرد. عالیه خانم سخت نگران است و بنای مخالفت که در این سرمای زمستان و سفر به یوش!! روز موعود فرارسید. حوالی ساعت ۱۱ صبح به پل زنگوله رسیدیم، هوا خیلی گرفته بود و برف ریزی می‌بارید، مشهدی اسدالله مقابل درب قهوه‌خانه ایستاده بود، برف زیادی روی زمین نشسته بود، رودخانه در ته درّه مانند ماری در میان برف‌ها می‌پیچید، جز پرواز چند کلاغ سیاه چیزی در آسمان دیده نمی‌شد، مشهدی اسدالله با دیدن ما جلو آمد، در چین و چروک صورتش هزاران سؤال نهفته بود، اما نگاه مهربان نیما گویی آن‌که پاسخ سؤالش را می‌داد، نیما سفارش جای داغ داد، قرار شد حرکت کنیم و تا شب نشده از گردنه ترک وشم^۱ بگذریم و به الیکا^۲ اولین آبادی بین راه برسیم، وقتی که جای خوردیم لباس‌های پشمی را از داخل خورجین درآوردیم و پوشیدیم، در تمام طول راه برف می‌بارید، برف سنگینی

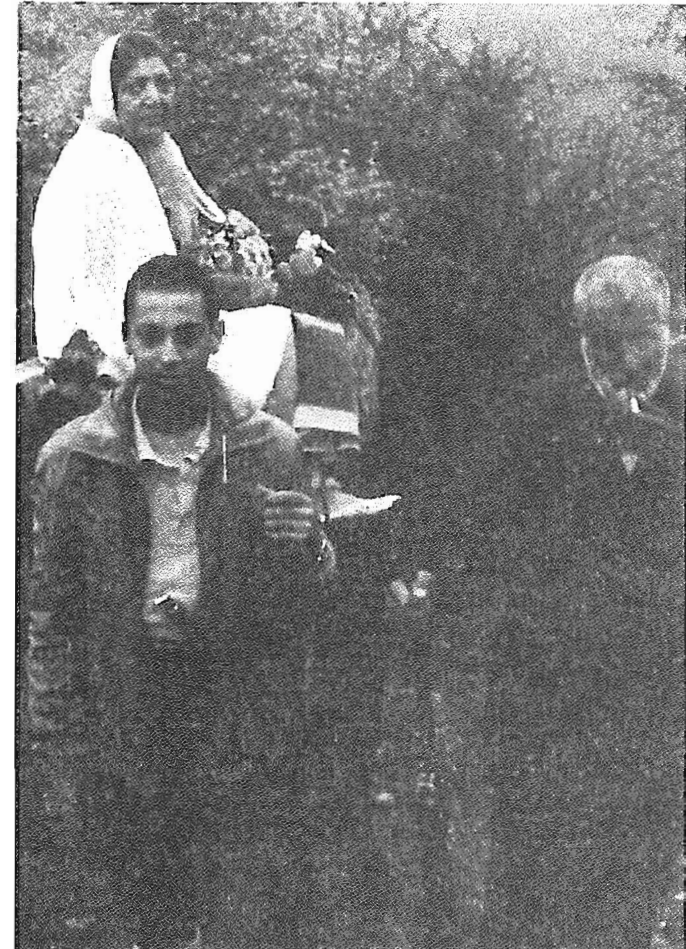
۱. نام گردنه‌ای بین راه یوش TORKVASHM

۲. نام محل و معدن زغال سنگ بین راه یوش ELIKA

تمام گردنه‌ی ترک و شمش را گرفته بود، خورشید کمرنگ کم‌کم غروب می‌کرد و پرتوی ضعیفش را در نقاب سیاه شب می‌پوشاند، سوز سرد برف بر صورتان می‌خورد، ما هر یک سوار بر قاطر بودیم و قاطر یدک‌کش بار و بندیل را می‌آورد، اسدالله قاطر‌ها را قطار کرده بود و خودش پیاده عقب و جلو می‌کرد و با زبان محلی به قاطر‌ها هشدار می‌داد.

بخاری که از دهانش بیرون می‌آمد بر قندیل‌های سیل سفیدش می‌ماسید، رستق هر چیز گرفته بود، کم‌کم شب می‌شد، صدای زوزه‌ی گرگ‌ها از دور بگوش می‌رسید، حس ترسناک عجیبی سراسر بیابان را گرفته بود، از دور نور کمرنگ چراغ قهوه‌خانه‌ی الیکا کورسو می‌زد، من در تمام طول راه چشمان دوستم را می‌دیدم که از وحشت در سیاهی شب می‌درخشید، باد از فراز گردنه به پایین دره می‌وزید و صدای زوزه‌ی عجیبی در کاج‌ها و سیاه‌تلی‌های^۱ کنار رودخانه می‌پیچید و گاهی صدای غزش رودخانه را محو می‌کرد. صدای پارس سگ‌ها از دور دست شنیده می‌شد و احساس غریبی در بدن سرد من ایجاد می‌کرد به آبادی رسیده بودیم، داخل قهوه‌خانه خیلی گرم بود، شیشه‌های پنجره‌ها عرق کرده بود و بیرون از قهوه‌خانه دیده نمی‌شد. مجبور بودیم لباس‌های پشمی را از تن درآوریم، مشهدی عبدالله قهوه‌چی با یک سطل کهنه‌ی حلبی از بیرون ذغال‌سنگ می‌آورد و داخل بخاری می‌ریخت بدنه‌ی بخاری به طوری سرخ شده بود که نمی‌توانستیم به آن نزدیک شویم. قهوه‌چی سینی چای را جلوی ما گذاشت و گفت: آقا نیم‌خان، شما و این وقت سال یوش^۲؟! نیما در جواب با لبخندی که بر لب داشت گفت: بچه علاقه‌ی زیادی به دیدن زمستان یوش داشت، آنوقت بیاد عالیه خانم افتادم که چقدر نگران بود. اسدالله باروبنه و پتو‌ها را بداخل قهوه‌خانه آورد و دوباره برای علف دادن به قاطر‌ها همراه قهوه‌چی از قهوه‌خانه خارج شد، من زیر پتو در کنار نیما با یاد حرف‌های عالیه خانم به خواب رفتم.

هنوز هوا تاریک بود که اسدالله ما را صدا کرد، قهوه‌چی شیر گرم و نان دیوک سیاه^۲ و پنیر خشک رنده شده آورد، وقتی که صبحانه می‌خوریم من برای



۱. سیاه‌تلی یا سیوتلی - نام نوعی تیغ خاردار (درختچه‌ی تیغ‌دار) بلند که کنار رودخانه‌ها می‌روید

SIOTALY

۲. نان دیوک از گندم نرک یا گندم سیاه دیوک درست می‌شود DIVAK

دوستم که با چشمانی متعجب و پر از سؤال بدخل سفره نگاه می‌کرد، توضیح دادم که نان دیوک از گندم سیاه محلی است که زارعین آن حوالی می‌کارند و می‌خورند، اما ارباب‌ها گندم سفید عراقی از تهران با خود می‌آورند و نان سفید می‌خورند، و پنیر کیشیتا^۱ پنیر خشک شده‌ای است که در بهار هنگام دوشیدن گوسفندان تهیه می‌کنند و آن را خشک می‌کنند که در زمستان آذوقه‌ی آن‌ها است.

وقتی حرکت کردیم هوا هنوز گرگ‌ومیش بود، در اولین پیچ جاده‌ی مال‌رو چند کبک را دیدم که با دیدن ما بطرف دامنه‌ی کوه می‌دوند، از قاطر پایین پریدم و تیر انداختم و دو تا از کبک‌ها را شکار کردم اسدالله جلو دوید و سر کبک‌ها را برید. لبخند رضایت‌بخشی بر لبان نیما ظاهر شد گویی آن‌که به زمان جوانی فکر می‌کرد و نقش خود را در سیمای پسرش می‌دید، جاده در میان برف‌ها می‌پیچید، در طول راه گاهی صدای اسدالله بلند می‌شد که به قاطر‌ها ناسزا می‌گفت گویی آن‌که قاطر‌ها هم حرف او را می‌فهمیدند. اسدالله گفت: هوا خراب است و باید گردنه‌ی لاوشم را زودتر رد کنیم، آنوقت نیما هم با تکان دادن سر خود حرف او را تأیید کرد.

در سر گردنه‌ی لاوشم سوز سردی همراه با وزش باد برف‌ها را بادرویه می‌کرد و بر صورتمان می‌زد. نیما اسدالله را صدا زد تا بایستد و قاطر‌ها را نگه دارد که پیاده شویم، نیما گفت: سرازیری را پیاده برویم که پاهایمان روی قاطر یخ‌نزند، آنوقت از قاطر پایین آمدیم و به راه افتادیم و کم‌کم گرم شدیم، از دور صدای پارس چند سگ بگوش می‌رسید، بوی آبادی می‌آمد (بوی هیزم سوخته، بوی نون)، دود سفیدی در آسمان می‌رقصید، نزدیک غروب بود که به دهکده‌ی پیل رسیدیم، آتش را در قهوه‌خانه خوابیدیم و صبح دوباره راه افتادیم، آسمان صاف بود و هیچ لکه‌ی ابری در صافی آن دیده نمی‌شد، آفتاب روی برف‌ها پهن شده بود و انعکاس نور آن چشم را می‌آزرد، گاهی پرنده‌ای از روی شاخه‌ای می‌پرید و یکدفعه برف زیادی روی زمین می‌ریخت، از شاخه‌ی درخت‌ها قطره‌قطره آب روی برف‌ها می‌چکید و حفره‌ی عمیقی را حفر می‌کرد، رنگ سرخ شور^۲ میوه‌ی سیاه‌تلی در کنار رودخانه به چشم می‌خورد.

۱. پنیر کیشیتا که در بهار در قالب‌های گرد خشک می‌کنند و در زمستان می‌خورند KISHTTA
۲. شور میوه‌ی سیاه‌تلی شبیه انگور قرمز رنگ و ترش مزه که اهالی برای چاشنی غذا آش و

* من کاج^۱ و سرخ^۲ جمه^۳ تلمیه^۴ من سرخ جامه تیغی هستم در کنار مخروبه
من گدایون خرّش چاشتمیه^۵ من چاشنی خورش فقرا هستم
فصل بهاروان بلبون کلمیه^۶ فصل بهار آشیان بلبل‌ها
فصل زمستون تش سرکلیمه^۷ و فصل زمستان گل آتش اجاق هستم
رودخانه ماسخ^۸ اولاً شبیه ماری در دل صحرای پر از برف می‌پیچید و
می‌خروشید و غرش کنان می‌شتافت و بنخار کمرنگی از کنار رودخانه به سوی
بالا می‌رفت، دسته‌ای کلاغ سیاه در آنطرف رودخانه در مزرعه دیده می‌شد، در
طول راه به چارواکارهای دیگر برخورد می‌کردیم که بار هیزم و ذغال و آرد
داشتند و سلام و خداقوت باد و هر یک از دیگری ادامه‌ی راه را می‌پرسیدند.
دیگر از تهران خیلی دور شده بودیم و من در راه به فکر عالیه خانم بودم که
حالا در تهران تنهاست می‌خواستم خودم را ملامت کنم اما...

بعد از ظهر بود که وارد یوش شدیم، دود سفیدی که از آتش تنورهای نان از
سرپشت بام‌ها بالا می‌آمد فضای ده را گرفته بود و در کوچه راه‌ها بوی نان داغ به
مشام می‌رسید، صدای زنگ گوسفندان که برای خوردن آب به سرچشمه
می‌رفتند بگوش می‌رسید، پیرمرد‌ها روی بام حمام سینه‌ی آفتاب نشسته بودند
و چپقی چاق می‌کردند، راست است چقدر طبیعت یوش در زمستان غمناک
بود، جوان‌ها برای کار بشهر رفته‌اند و پیرمرد‌ها در ده بیکار مانده‌اند. یوسف
سرایدار جلو آمد و دهانه‌ی قاطر نیما را گرفت تا پیاده شود، بچه‌های یوسف
صادق و نبی جلو دویدند و باروبندیل را به داخل خانه بردند، وارد تالار شدیم
چقدر سرد بود، اما در همین وقت زن یوسف با منقل آتش وارد اطاق شد.
سماور ذغالی قل و قل می‌جوشید بساط کرسی آماده شد. وقتی که زیر کرسی
نشستم فهمیدم چقدر خسته شده‌ام و کم‌کم بخواب رفتم.
سه روز از ورود ما به یوش می‌گذشت اما مرد کوه همچنان در بستر بیماری

خورش استفاده می‌کنند و چوب سخت و محکمی دارد و در هنگام سوختن بادوام است. SORE

* شعر محلی امیری از مجموعه‌ی رباعیات مازندرانی نیما

۱. کاج قطعه زمین مخروبه و غیرقابل کشت در میان مزارع KACH

۲. جمه = جامه

۳. کلی آشیان پرندگان که خود با خاشاک می‌سازند KOLI

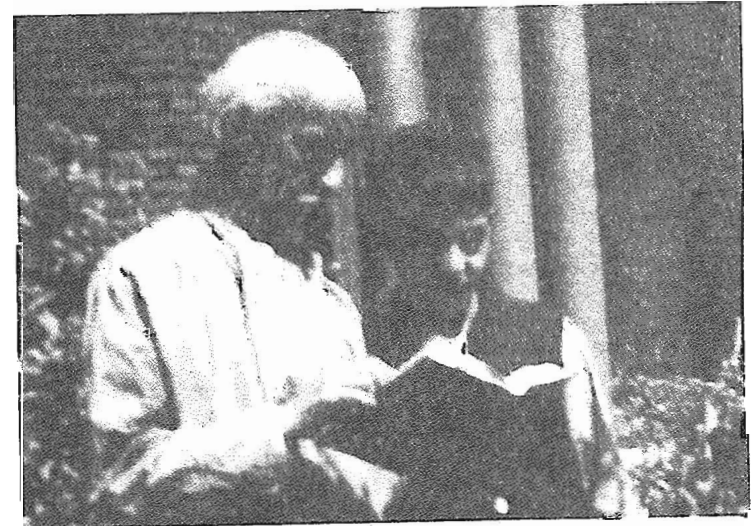
۴. کلیم اجاق سنگ‌چین دست‌ساز در مزارع KALEIM

بود، نیما سخت سرما خورده بود، سعی و اصرار من برای بازگشت به تهران بی‌فایده بود. بالاخره روز هفتم به اصرار من و چند پیرمرد یوشی نیما راضی شد و بطرف تهران حرکت کردیم، اما مرد کوه دیگر توان نشستن روی قاطر را نداشت، چند نفر از اهالی همراه ما بودند، نگرانی من هر لحظه بیشتر می‌شد، بار دیگر به یاد حرف‌های عالیه خانم افتادم و این‌که نیما برای ماندن در کوهستان چه اشتیاقی داشت.

در تمام طول راه حس ترسناک غمگینی سراسر وجودم را گرفته بود، گویی آن‌که به جای برف از آسمان غم می‌بارید و در سکوت آن همه هیاهو و در خالی آن همه پر صدایی در گوشم زمزمه می‌کرد: می‌خواهم در یوش بمانم، می‌خواهم در یوش بمیرم...

می‌میرم صد بار پس مرگ تنم
می‌گرید باز هم تنم در کفتم
ز آن رو که دگر روی تو نتوانم دید
ای مهوش من. ای وطنم، ای وطنم.

شراکیم یوشیچ
آمریکا پاییز ۱۳۸۳



یادداشت خط خطی

همیشه حرف نخست نام خدا (اصل وجود) و مبدأ اعتقاد و ایمان کسی که هرگز دروغ نمی‌گوید و با عشقی راستین به او که خالق آفرینش است می‌اندیشد و در طول مدّت عمر خویش، اندیشه‌ای جز خدمت به نوع بشر ندارد. من پرورده‌ی دست آن یگانه مرد راستین کوهستان نیما هستم که هرگز کج نیندیشید و به من آموخت چگونه راست باشم و نیز راست بگویم و راست بیاندیشم، هرگز دروغ نگویم و نفرت و کینه در دل خویش راه ندهم. اینک به همو سوگند که آن‌چه از سیاهی گذشته و بر سفیدی بی‌دریغ این کاغذ می‌رانم چیزی نیست جز حقیقت محض. لذا با یاد نیما و روان پاکش که از این یاد عزیزتر اندوخته‌ای در دل ندارم، و به خدای یگانه سوگند که به من قدرت و جرئت آن می‌دهد که پرده از روی حقایق بردارم تا حقیقت محض به زلال آبی آب نمایان شود. به کجای این عالم است که با مکر و حيله و تزویر یگانه فرزند عزیزی را بکشند و جسدش را زیر پای بگذارند، و از مرده‌ی آن بالا بروند، تا از آنجا فریاد برآرند: زنده باد نیما که علمدار راستی و حقیقت بود. آی آدم‌ها این است حقیقت محض. در این راه ادعایی نیست، نه نویسنده‌ام و نه تاریخ‌نویس، و نه شاعرم، شهوت شهرت‌طلبی هم ندارم، خواندن و نوشتن می‌دانم، اندک سواد هم دارم، و زبانی ساده، به پاکی پاک کوهستان و صافی صاف آسمان. چرا که اهل یوش هستم، و زاده‌ی مرد کوهستان نیما، در شهر بزرگ شده‌ام، اما هرگز شهری نشدم.

من از این دو نان شهرستان نیم

زاده‌ی پردرد کوهستانیم.

نیما

پوزش من از علاقه‌مندان به اندیشه‌ی نیما براین است که در غیاب من سالی‌هایی که برخلاف میل باطنی دور از وطن بودم و دستم کوتاه منجر به سودجویی‌هایی گردید که در نتیجه تمام زحمات و کوشش و حراست چندین ساله‌ی مرا در راه چاپ و انتشار آثار پدرم به هدر داد و متأسفانه فقط به یک نام خاتمه یافت و من که همواره سادگی و صداقت روستایی مانند نیما را از او به ارث برده‌ام پاک و بی‌آلایش بی‌هیچ نیرنگ و دروغ در دامان عالیه و نیما، دو عاشق پاک باخته کوه و طبیعت بزرگ شده و رشد کرده‌ام. اکنون که سپیدی موهایم بر سیاهی آن غلبه دارد سوگندم به خدای یگانه و صداقتم به پاکی آبی‌ی آب است، و من که به مانند پدرم انسانی قانع و صرفه‌جوی می‌باشم هرگز در رفاه زندگی نکرده و هیچ‌گاه برخلاف نظر سودجویان چشم داشت مالی به خصوص از این راه نسبت به آثار پدرم نداشته و ندارم که دیگران سودش را بردند، دیگران بردند و خوردند و نامشان درشت‌تر و بالاتر از نام نیما بر سودجویی‌شان حک خورد. و باقی مانده‌ی میراث فرهنگی را برای ورثه‌اش باقی گذارد تا آن‌ها هم با دروغ بسر برند و با مکر و حيله بمیرند، اما من هر وقت یادداشت‌های نیما را می‌خوانم این مطلب بیش از پیش به چشمم می‌خورد...

بعد از مرگ من، خانه‌ی یوش من خراب می‌شود، نه کسی را دارم علاقمند، یعنی دریابد که کدام شارلاتان نمی‌آید، نوشتجات مرا در ببرد و مأخوذ به حیا نشده بدست آن‌ها نمی‌دهد. نه مرا فرزندی باشد برومند. من می‌میرم و آثار شلوغ و درهم برهم من می‌ماند و از بین می‌رود. به من زمان من کمک نکرد که بتوانم با آرامش کار بکنم...

(از دفتر یادداشت‌های روزانه نیما)

بعد از مرگ

حالا دیگر هفته‌ها گذشته است و من و عالیه خانم تنها شده‌ایم، و شب‌ها را



۱۰۰

[illegible]

وصیت نامہ

وصیت نامه - امشب فکر می کردم با این گذران کثیف که من داشته ام - بزرگی که فقیر و ذلیل می شود، حقیقتاً جای تحسیر است.

فکر می‌کردم، برای دکتر حسین مفتاح چیزی بنویسم که وصیت‌نامه‌ی من باشد. به این نحو که بعد از من هیچ‌کس حق دست زدن به آثار مرا ندارد به جز دکتر محمد معین اگر چه او مخالف ذوق من باشد.

دکتر محمد معین حق دارد در آثار من کنجکاو می کند - ضمناً دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی و آل احمد با او باشند. بشرطی که هر دو با هم باشند - ولی هیچ یک از کسانی که به پیروی از من شعر صادر فرموده اند در کار نباشند. دکتر محمد معین که نسل صحیح علم و دانش است کاغذ پاره های مرا باز دید می کند. دکتر محمد معین که هنوز او را ندیده ام مثل کسی است که او را دیده ام.

اگر شرعاً می‌توانم قِیم برای ولد خود داشته باشم دکتر محمد معین قِیم است. ولو این‌که او شعر مرا دوست نداشته باشد. اما ما در زمانی هستیم که

دیگر در انتظار نیمایی نیستیم که از راه برسد، بیاید و بنشیند، چراغ اطاق او خاموش است و درش بسته، این چنین شب‌ها به تنهایی می‌گذرد و عالیه خانم هنوز می‌نالد از درد و رنج بسیار، روزها می‌گذرد ولی انتظار بیهوده مابر عبث شبیه به دری بسته می‌ماند که هرگز نمی‌توان آن را گشود، باید باور داریم این قصه‌ی ناباور راو خشم طبیعت را.

من و عالیه خانم روزها به اطاق او می‌رویم، او نیست اما حرف‌های ناگفته و دست‌نوشته‌هایش مانند کوهی در برابر ما قرار دارد، نمی‌دانیم چه باید بکنیم و از کجا باید شروع کنیم، اما یک روز در میان دفتر یادداشت‌های روزانه نیما به کلمه‌ی وصیت‌نامه برخوردیم که نیما آن را با خط قرمز نوشته بود چیزی شبیه وصیت‌نامه بود که نیما فکر کرده بود تا چیزی بنویسد.

[illegible]

دستخط بعد از مرگ من

ممکن است همه‌ی این اشخاص نام برده از هم بدشان بیاید. چقدر بیچاره است انسان.

اول به سراغ زنده‌یاد دکتر محمدمعین رفتم و او هم یک روز عصر آمد و دست‌نوشته‌ها را دید و وصیت‌نامه را خواند. اما من احساس کردم که او در مقابل کوهی قرار گرفته که نمی‌داند از کجای آن بالا برود بعد به سراغ زنده‌یاد جلال آل‌احمد رفتم و خواستم بیاید و به من کمک کند تا این آثار را چاپ کنیم، اما او به صراحت گفت: «من خودم صادق هدایتی هستم و نمی‌آیم زیر پرچم نیما و... و... و باید کسی را پیدا کنیم» خدا پدرش را بیامرزد که این را گفت. آن دیگری هم دکتر جنتی عطایی که می‌خواست و انت بی‌آورد و آثار نیما را یکجا با خودش ببرد و همان بلایی را بی‌آورد که چند سال پیش بر سر مجموعه اشعار نیما آورد و خودش توسط انتشارات صفی‌علیشاه مغلوط و درهم چاپ کرد، یعنی همان کاری را کرد که سیروس طاهباز در سال ۱۳۶۴ کرده است. آن‌چه به زحمت و کوشش من و همسرم چاپ شده بود، در یک جلد به عنوان مجموعه‌ی اشعار با نام خودش به عنوان گرد آورنده توسط انتشارات معلوم‌الحال صفی‌علیشاه چاپ کرد و سال‌ها از این راه حق‌التألیف را می‌گرفت و دست من کوتاه، شکایتی هم کردم که به جایی نرسید.

بالاخره در سال ۱۳۳۹ کتاب منظومه‌ی افسانه و منتخبی از رباعیات را به انتخاب عالی‌ه خانم با نظارت زنده یاد دکتر محمدمعین در مؤسسه کیهان چاپ کردم با کمک عالی‌ه خانم که هنوز زنده بود و می‌توانست خط نیما را آسان و روان بخواند، البته این تمام رباعیات نبود. که آل‌احمد می‌گفت بیشتر سست هستند و نباید چاپ کرد و دست آخر همان تعداد را چاپ کردم که کامل نبود و بعدها با نام آب در خوابگاه مورچگان توسط انتشارات امیرکبیر چاپ شد اما چند سالی بعد در میان دفتر یادداشت‌های روزانه دست‌نوشته‌ی نیما را خواندم که گفته بود: «من این رباعیات را برای این ساختم که نه فقط قلم‌اندازی کرده باشم، بلکه به آسانی وصف حال و وضعیت خودم را در این زندگانی تلخ بیان کرده باشم و خیلی دیگر که در مقدمه‌ی دیوان رباعیات می‌خوانید.»

روزها گند و سخت می‌گذشت عالی‌ه خانم هنوز از درد و رنج فراوان

می‌نالید، گاهی سروکله‌ی ادب دوستان و به قول نیما آن‌هایی که به پیروی از او شعر صادر فرموده بودند به بهانه‌ی تسلی و همراهی و همکاری با من و عالی‌ه خانم پیدا می‌شد، شاملو بازنش و جوانی دیگر یک هفته در منزل ما خانه کرده بود که من و عالی‌ه خانم تنها نباشیم اما این خیلی از تنهایی ما می‌گذشت می‌خواست که من آثار نیما را بیاورم تا با هم پاکنویس کنیم، اما من زیر بار این حرف‌ها نمی‌رفتم.

بعدها یک روز که به دفتر روزنامه‌ی کیهان رفته بودم تا برای مطلبی درباره‌ی نیما و سالروز مرگش در کتاب هفته شماره ۱۷ (که شاملو آن را اداره می‌کرد) عکس و شعر ببرم، شاملو جوانی را که طاهباز بود به من معرفی کرد و گفت که او علاقه‌مند است و می‌خواهد کمک کند، اما من جدی نگرفتم ولی طاهباز ول‌گن نبود و هر روز تلفن می‌زد، تا عاقبت گفتیم اگر می‌خواهد کمک کند می‌تواند در کار غلط‌گیری و امور چاپخانه به ما کمک کند، زیرا کار دیگری از دست او ساخته نبود و خط نیما را هم نمی‌توانست بخواند که تا آخر هم نتوانست...

عالی‌ه خانم سخت نگران بود و می‌دید که من دست تنها هستم تا عاقبت روزی دور هم جمع شدیم. آل‌احمد با آزاد و ساعدی و طاهباز که همه با هم کمک کنیم و کار را راه بیاندازیم در واقع آل‌احمد خودش را خلاص کرد، آزاد و ساعدی هم چند روزی آمدند اما خسته شدند و رفتند، در واقع طاهباز ردشان کرد و گفت حالیشان نیست... بالاخره مجموعه ماخ‌اولا را با کمک عالی‌ه خانم بازنویسی کردیم، ناشر را هم طاهباز که از دوستانش بود پیدا کرد، امور چاپ و غلط‌گیری را به طاهباز سپردیم این اولین کار مشترک بود، اما وقتی کتاب چاپ شد در صفحات اول نامه‌ی از دکتر معین دیدم که بدون اطلاع من به عنوان مقدمه چاپ شده بود که نام طاهباز را در آن گنجانیده بود اما من هرگز اصل این نامه را ندیدم. و این برای همان روزی بود که امروز است، حالا می‌فهمم که چرا عالی‌ه خانم آن قدر نگران بود...

اما طولی نکشید که عالی‌ه خانم بدون نیما تاب نیاورد و این بار را با من به منزل نرساند و عاقبت در زمستان ۱۳۴۳ یعنی پنج سال بعد از خاموشی نیما به آغوش او شتافت و مرا در این راه تنها گذاشت.

اما یک سال بعد در سال ۱۳۴۴، من که جوانی بودم ۲۲ ساله و تنها و بی‌کس و بی‌فامیل ازدواج کردم، و از آن پس با کمک همسرم سیده مینا میرهادی (یوشیچ) کارها را پاکنویس می‌کردیم، طاهباز هم بود، اما بنا بر قولی که بین من و عالیه خانم بود، هرگز خطی از نیما را به او نسپردم و همه‌ی کار بازنویسی در خانه‌ی ما انجام می‌گرفت، زیرا من فقط قادر به خواندن خط نیما بودم، کار به این صورت مشترک انجام می‌گرفت و جز نام نیما نام دیگری در کتاب‌ها چاپ نمی‌شد، امور چاپ را هم طاهباز به خوبی انجام می‌داد که ما هم از این بابت همیشه ممنون او بودیم، اما غافل از امروز که من نمی‌دانستم و به اصرار او حق نظارت بر چاپ به نام من در صفحه اول هر کتاب چاپ می‌شد، در واقع او می‌خواست جای اسمی برای خودش باز کند یعنی آن‌که خوانندگان فکر کنند من فقط ناظر بر کار هستم و نظارت دارم و او تدوین‌گر و گردآورنده‌ی امروز... اما وقتی که من در سال ۱۳۶۲ به دلیل بیکاری و وضع بد زندگی و ظنم را برخلاف میل باطنی ترک می‌کردم و در حالت بد روحی بودم، کلیه‌ی آثار و دست‌نوشته‌های نفیس پدرم را همراه با وسائل شخصی او به رسم امانت به او سپردم و فکر می‌کردم با آن همه نان و نمک حالا دیگر لااقل امانت‌دار امینی است. اما حیف از آن نان و آن همه نمک.

در غیاب من در سال ۱۳۶۴ تمام کارهایی که به زحمت من و همسرم آماده و چاپ شده بود یک جا در کنار هم در یک جلد با عنوان مجموعه کامل اشعار نیما یوشیچ با نام خودش تدوین و گردآورنده مغلوط چاپ کرد و پس از آن مجموعه نامه‌ها و کتاب درباره‌ی شعر و شاعری و برگزیده و غیره و حق مرا هم که به من داده بود از روی کتاب برداشت و در عوض از مادرش تشکر کرده است که چنین فرزند برومندی را پرورش داده است.

وداع با شهریار

عالیه خانم همچنان از درد مفصل دست و پا رنج می‌برد و بعد از آن همه مداوا استفاده از آب و گل دریاچه‌ی رضائیه در بندر شرفخانه و آب گرم‌های معدنی سرعین اردبیل را مداوای محض می‌دانست، تابستان سال ۱۳۳۷ بود و قصه مداوای عالیه خانم و سفر به رضائیه بهانه‌ی خوبی برای دیدار شهریار و

نیما حاضر شد بجای سفر هر ساله به یوش این بار همسفر راه تبریز باشد، این اولین سفر من با نیما و عالیه بود، بجز سفرهای تابستانه مکرر به یوش و قشلاق مازندران، در آن وقت من ۱۵ سال داشتم. دیدن ایستگاه راه‌آهن تهران و سفر و سوار شدن بر قطار برای من تازگی و شگفتی جدیدی داشت، برای اولین بار سوار بر قطار شدم راه طولانی بود. صبح روز بعد به تبریز رسیدیم و به یک مسافر‌خانه رفتیم اسمش به یادمانده اما در خیابان پرجمعیت و پرسروصدایی بود شاید خیابان فردوسی. فردای آن روز با آدرسی که نیما از روی تکه کاغذی برای راننده‌ی تاکسی می‌خواند به خانه‌ی شهریار رفتیم، خاطرات آن ایام تصاویر بسیار کمرنگ و محوی را در ذهنم جلوه می‌دهد، نیما و شهریار و به گفته‌ی شهریار (دو مرغ بهشتی) یکدیگر را یافته بودند نشستند و صحبت‌ها کردند و شعرها خواندند شهریار روی پوست تختی نشسته بود و دوروبرش را کتاب‌های گوناگون پر کرده بود، شهریار از درون جعبه‌ای قدیمی اشعاری را بیرون می‌آورد و برای نیما می‌خواند آن روز شهریار دستخطی برای من نوشت و به یادگار به من داد، روز بعد به بازار تبریز رفتیم و شهریار ما را به یک عکاسخانه‌ای برد که با هم چندین عکس گرفتیم.

دیدار نیما و شهریار دو سه روز بیشتر طول نکشید و شاید این آخرین دیدار و وداع دو مرغ بهشتی با هم بود یعنی یکسال قبل از خاموشی نیما در زمستان ۱۳۳۸.

شهریار می‌گوید: شوق دیدار نیما بعد از خواندن منظومه‌ی افسانه در من می‌جوشید عاقبت سراسیمه مرا به شمال و مازندران کشید اما هرگز نیما را نیافتم آنگاه قطعه‌ی بلند (دو مرغ بهشتی) را در سال ۱۳۲۳ برای نیما می‌سراید:

پای شمع شبستان دو شاعر	تنگ هم چون دو مرغ دلاویز
مُهر بر لب و چشم در چشم	با زبان دلی سحرآمیز
خوش به گوش دل هم سرایند	دلکش افسانه‌هایی دل‌انگیز
لیک بر چهره‌ها هاله‌ی غم	

شهریار: از دو مرغ بهشتی

شهریار می‌گوید: آنقدر با هم اخت شده بودیم که اغلب هر روز همدیگر را می‌دیدیم تا اینکه نیما از تهران به شمیران رفت و آنجا ساکن شد، راهمان دور

شد، اما باز اغلب یکدیگر را می‌دیدیم.

نیما غم دل گو که غریبانه بگرییم
سر پیش هم آریم و دو دیوانه بگرییم

(شهریار)

این بار شهریار به تبریز کوچ می‌کند و نیما هم به یوش می‌رود، دو مرغ بهشتی سالیان طولانی از هم دور می‌مانند شهریار قطعه شعر دیگری با نام (هذیان دل) برای نیما می‌سراید که در تحت تأثیر منظومه‌ی افسانه‌ی نیما و از آن الهام گرفته است و آن را توسط دوستی برای نیما می‌فرستد نیما درباره‌ی این شعر شهریار می‌گوید:

دوست عزیز من!

(هذیان دل) شهریار را که توسط شما برای من فرستاده بود، خواندم. چون می‌خواستید نظرم را برای شما بگویم این را می‌نویسم:

باید بگویم شهریار تنها شاعری است که من در ایران دیدم. دیگران، کم و بیش، دست به وزن و قافیه دارند. از نظر آهنگ به دنبال شعر رفته‌اند و از نظر جور و سفت کردن بعضی حرف‌ها، که قافیه‌ی شعر از آن جمله است. اما برای شهریار، همه چیز علیحده است.

طبع ظریف شهریار به قدری بافته‌ی شعر است که بارها با من گفته است (هنگامی که من برای او حرف می‌زدم از سبک‌هایی که دوره‌های اخیر در عالم شعر به وجود آمده است.) اصل ایده است. ایده به منزله‌ی جان است. لباس هر چه می‌خواهد باشد.

از خواندن شعرهای شهریار آدم حالی را که از علو غزل (به سبک غزلسرایي خواندمان) منتظر است، می‌بیند. همین حال را شهریار در اشعار به سبک نوین خود دارد.

در منظومه‌ی (هذیان دل) احساسات، اعلی و گرم هستند و طوری وارد نمی‌شوند که جوانان تازه وارد در عالم شعر وارد می‌کنند. از خواندن شعرهای آن‌ها، آدم نه غمگین می‌شود نه خوشحال، در صورتی که اینطور می‌خواسته‌اند. به قول هدایت: (آدم نمی‌داند خودش را سوزن بزند یا غلغلک بدهد.) زیرا هدف اصلی آن‌ها شعر نیست، بلکه شعر، ابزار برای هدف‌های دیگر است. شعر



برای آن‌ها، یک مرحله‌ی ابتدایی و نارس است که به آن نرسیده‌اند. اما برای شهریار، کهنه شده. شعر خود هدف است.

مقصود زندگی او در خود شعر است. به قول خودش:

عشرت آن باشد که اهل درد و حال

با خیال دوست، در هجران کنند

آن صفا و نفوذ که گوینده را راستی راستی شاعر معرفی می‌کند، از این راه است. او این راه را با قوه‌ی جوانی خود پیموده است. مراحل بعدی شهریار به آن کمال داده، چنانکه در (هذیان دل) می‌بینیم.

یکی از مزایای شعر ایران، پیوستگی قوی آن با عرفان است. شهریار این مزیت را در لباس تازه‌ی شعر وارد کرده است. حتماً روزی خواهد آمد که نوبت این تسویه حساب برسد. مقبول کسی است که آنوقت در نظر می‌آید. من گمان نمی‌کنم کسی مثل شهریار این موضوع را که طبیعت شاعر فقط به آن راه پیدا می‌کند، وارد ادبیات ما ساخته باشد. (هذیان دل) وسیله‌ای است که حق او را در ادبیات فارسی نگاه می‌دارد.

این منظومه، با وجودی که نسبتاً طولانی است و حادثه‌ای ندارد و ممکن است آدم را خسته کند، بعکس است، مطلب‌ها، یادآوری‌ها، آن حسرت‌های دلگرا، منظره‌هایی که یکی پس از دیگری عوض می‌شود، جای حادثه را گرفته و خواننده‌ی حساس را سرگرم می‌کند.

من کلمه‌ی (حساس) را برای این آوردم چون (هذیان دل) فقط به کار آن طبقه می‌خورد. کسی که شاعر نباشد، شعر را نمی‌فهمد. ولی چه بسیار اشخاص که شعر می‌گویند ولی شاعر نیستند و بعکس.

این منظومه، پیام شاعرانه برای شاعر است. بهترین منظومه‌ی شهریار است. او در (قهرمانان) به دنبال مردم رفته است، که در زندگی آنها دخالت کند، ولی در (هذیان دل) خودش است که مردم در او دخالت داشته‌اند. من چیزی بهتر از این برای این منظومه نمی‌توانم بگویم. (هذیان دل) آنقدر صاف و صیقلی شده احساسات شاعر را دربر دارد که مثل آئینه‌ای است که به دست مردم داده تا کدام یک از آن‌ها با چشم روشن بین خود بتوانند خود را در آن ببینند.

شهریار توانسته است این زیبایی را با منظومه‌ی خود به نمایش بگذارد و

این کاری است که شاعر می‌کند و دیگران که تنها ابزار کار شاعر، یعنی وزن و قافیه را در دست دارند، نمی‌توانند. دوست همسایه‌ی عزیز من! مثل اینکه شما می‌خواستید مزه‌ی دهان مرا بدانید. پس این نکته را هم اضافه کنم که: دوست عزیز من، شهریار، شعر را معنی داده است و در شعر آن شعر معنی پیدا می‌کند.

نیما یوشیج اردیبهشت ۱۳۲۵

شهریار بعد از خاموشی دوست دیرینش نیما قطعه‌ای در سوگ او می‌سراید با نام (پرواز مرغ بهشتی)

رفت آنکو پدر شعر نوین ما بود شعر نو چیست که بالاتر از آن نیما بود
پسر کوه بگو یا پدر افسانه شعله‌ی جنگل و طوفان دل دریا بود
از شعر پرواز مرغ بهشتی (شهریار)

از آن پس شهریار روز به روز دیگر منزوی‌تر می‌شود تا ناچار در خانه‌اش را بر روی دوستداران مزاحمش می‌بندد. دیگر کسی را نمی‌بیند و در تنهایی خود غرق می‌شود.

در فرو بند که من دیگر
رغبتی نیست به دیدار کسی

نیما

این انزوا هر روز بیشتر می‌شود و سکوت شهریار طولانی می‌شود و شهریار از دیدارهای بی‌مورد فراری می‌شود تا عاقبت روزهای زندگیش را با سیاهی و ظلمت سنگین شب عوض می‌کند، و در این سیاهی نکته‌ای درمی‌یابد که از شرّ و آزار زندگان آری است و شاعر این شب را به آن درخشش روزهای نویدبخش ترجیح می‌دهد.

هان ای شب شوم و وحشت‌انگیز
تا چند زنی به جانم آتش

یا پرده ز روی خود فروکش
یا باز گذار تا بمیرم
کز دیدن روزگار سیرم...

نیما

چندین گروه مختلف از تلویزیون به تبریز رفتند تا با شهریار مصاحبه و فیلمبرداری کنند اما همه‌ی آن‌ها با در بسته‌ی خانه او مواجه شدند. سرانجام من در سال ۱۳۵۱ که در قسمت تولید تلویزیون کار کارگردانی برنامه‌ها را به عهده داشتم همراه گروه فیلمبردار روانه‌ی تبریز شدم. بهروز دولت‌آبادی که از عشاق تبریز است و تار خوش می‌نوازد همراه من بود دولت‌آبادی از بستگان نزدیک همسر شهریار بود صبح بعد از ورود به منزل شهریار تلفن زدم اما شهریار تمام روز خواب بود و قرار بر این شد که شب زنگ بزنم، وقتی خودم را به شهریار معرفی کردم قبول کرد که مرا راه بدهد اما به شرط آنکه تنها بروم همان شب به سراغش رفتم، وسواس و تردید و وحشت عجیبی داشت در اطاقی تنها نشسته بود روی همان پوست تختی که دیده بودم بعد از ۱۳ سال شهریار را دوباره می‌دیدم این بار نیما نبود اما کتاب‌هایی که از نیما چاپ کرده بودم با خودم برده بودم گفت آن‌ها را جلو نیار حتماً تو را فرستاده‌اند تا مرا بخشی آنوقت لحظه‌ای به چشمان من خیره شد و ناگاه بغض سالیان گذشته و تنها یادگار دوستش نیما در گلویش ترکید و مرا در آغوش کشید و گریه سر داد، من هم جای نیما را همچون او خالی می‌دیدم نشستیم و خیلی صحبت‌ها کردیم و من توانستم کتاب‌های نیما را به او نشان بدهم می‌گفت: حقا که پسر خلف آن پدر هستی و بعد با صدایی گرفته و بغض آلود چند خطی از شعر پرواز مرغ بهشتی را برای من خواند، گفتم آمده‌ام تا با شما صحبت و مصاحبه و فیلمبرداری کنم بارها از من پرسید چرا تو و چرا ترا فرستادند گفتم من خودم آمده‌ام تا از دیرینه‌ترین دوست پدرم نیما یادگاری بگذارم بالاخره شهریار قبول کرد تا شب بعد به آنجا برویم و من تنها فیلمبردار و صدابردار را با خودم بردم. شهریار دولت‌آبادی را می‌شناخت شهریار خواست من کنار او بنشینم و من ناچار نکاتی را به فیلمبردار گوشزد کردم و کنار شهریار نشستیم، صدای ساز غمگین دولت‌آبادی

درآمد و کار فیلمبرداری شروع شد دیگر فرصتی برای سؤال من نماند آنوقت شهریار خاطراتی را با نیما گفت و همراه آن ساز گریه‌ی استاد و من و آوازی به لهجه‌ی ترکی که خود شهریار بر ایمان خواند...

من ماه‌ها روی ادیت این فیلم کار کردم تا عاقبت با شروع دوره‌ی بازی‌های آسیایی در سال ۱۳۵۳ و مشغله زیاد من در پخش بازی‌ها و مدتی که تصدی تلویزیون ساری را عهده‌دار بودم متأسفانه این فیلم در قسمت ساختمان فیلم و ادیت تلویزیون مفقود شد و من دیگر هرگز به آن دسترسی پیدا نکردم. یا شاید بر این بود تا یادگاری از یادگاران بزرگ ادب این سرزمین باقی نماند.

نامه شهریار به شواگیم یوشیچ فرزند نیما

نور چشم عزیزم! کاغذت را درحالی که حساسیتی پیدا کرده بودم و زخم و بچه‌هایم با دهن باز مواظب من بودند خواندم. دخترم یکدفعه به ترکی پرسید: (عموجان نیما نوشته؟) من در حالی که بغض گلویم را فشرده بود با اشاره سر گفتم آری... به هر جهت از یادآوری و عاطفه فرزندنی شما بی‌نهایت ممنون و متشکر شدم. من همیشه به یاد شما و بچه‌های مرحوم صبا هستم اما چکنم که مثل آدم مغروری دستم به هیچ جا نمی‌رسد اگر نفسی رها ندم باید مثل مرحوم پدرت (آی آدمها) بگویم.

از اینکه در فکر احیای نام و آثار پدرت هستی هم از طرف خودم و هم از طرف پدرت صمیمانه تشکر می‌کنم و به دُعای پدری توفیق شما را خواستارم. اما پسر عزیزم چاپ کُلیات پدرت با این صورت فعلی کار بسیار مهم و مشکلی است. کاری است که خودش حتی با کمک من از زیر بارش شانه خالی کرد.

دیوان کامل هر شاعری خو بست در حیات خودش چاپ شود چون آن موقع است که گوینده سر غیرت می‌آید و با تمام قوا آخرین (رُتوش) را می‌کند که آن خیلی مهم است. حالا که خودش نیست یا باید منتخبات چاپ کرد و روح پدرت هم تسلیم و راضی به آن باشد. چنین آدمی هم مثل خودش باید باشد.

من اگر در تهران بودم و حال و حوصله‌ی هم داشتم کار من و وظیفه من بود حالا که من نیستم باید فکر اساسی کرد.

اشکال اینجاست که نیما در ادبیات فارسی موقعیت خاصی دارد؛ کسی

شماره پنجم برای کتاب نیما (۱۳۵۵)

است که پُل تحول را ساخته، پیش از او هم مقدّماتی بوده ولی شاخص‌تر و مشخص‌تر اوست. نیما با ساختن افسانه یک تخیل و فانتزی جدیدی در شعر پارسی ایجاد کرده، اینست که نیما را باید خیلی آبرومند مخصوصاً جنبه کلاسیکس را از حیث الفاظ و جمله‌بندی خیلی محکم باید نشان داد تا اولاً حمل بر ضعف و چاره‌جویی برای پوشاندن عیب خود نشود. و ثانیاً کارهای تازه‌اش زنده و شاخدار به نظر نیاید.

اگر یک نیمای خیلی متین و محکم ساخته شد، بعدی‌ها هم ممکنست دوام و ثباتی پیدا کنند، و الاّ زحمت خیلی‌ها به هدر خواهد رفت. به طوری که می‌دانید کار شعر نو بالاخره به ابتذال کشیده، این هم باز موضوعی است که محکم بودن سدّ نیما را تأکید می‌کند. ✕

من حقّ استادی و دوستی پدرت را تا اینجا بد تأدیه نکرده‌ام. در اشعار من یک شأن بلند و یک سدّ دفاعی مستحکمی برای نیما ساخته شده است، باید دیوان خودش هم طوری نباشد که این شأن بلند را پائین‌تر بیاورد. مبادا در دیوان نیما نقطه ضعفی باشد. بالاخره آبروی نیما آبروی همه ماها و تجلیل مقام او لازم و وظیفه همه ماست، اینست که من تا آنجا که آخرین رُتوش را ماها بکنیم جایز و لازم می‌دانم (کاری که خودش اگر بود می‌کرد و تصمیم داشت بکند). پدرت به خلاف صورت ظاهری که با بعضی‌ها مخصوصاً در جلسات اول مغرور و کله‌شق بود، با رفقای هم مشرب و مخصوصاً با من خیلی نرم و متواضع مخصوصاً در مورد کارهای خودش خیلی دقیق و فکور و متجسس و اهل مشورت بود. بارها راجع به اشعار خودش با من صحبت کرده، می‌گفت خیلی از اینها مشق من است و جنبه آزمایش دارد خیلی جاها به سستی و مغشوشی جملات اهمیت نداده و مقصودم روح و حالت کلی قطعاًست. می‌خواهم که زمانی بر اینها بگذرد، آن وقت بروم سِرِ یکی یکی از اینها هر کدام را ذیحق و قابل دوام دیدم رُتوش کرده و برای چاپ حاضر کنم. حالا من نمی‌دانم که بعد از من آیا از این بابت‌ها کاری انجام داده یا نه.

دیگر اینکه پدرت، اینکه پدرت زوی هم‌رفته یک شاعر ایرانی - فرنگی بود. در اول کارش هم رفیق و هم مشربش مرحوم (رضا - شهرزاد) بود که او را (موسسه ایران) لقب داده بودند او هم همین جورها بود.

با ایرورام ۱۳۹۵
۱۳۹۵

پدرت اوایل عقیده‌اش این بوده که ما برای خودمان خیلی شعر گفتیم، مقداری هم برای فرنگی‌ها باید شعر بگوئیم. یعنی طوری بگوئیم که آنها زود بفهمند تا هنر و ادبیات خودمان را به آنها شناسانده باشیم. این فکر تا حدّی بد نبود ولی خودش زود به اشکالش برخورد و می‌گفت اگر چنین هم بکنیم کم‌کم شخصیت بیانی ما از بین می‌رود. به این جهت او مدّت‌ها سعی می‌کرد جملات شعری فرنگی‌فهم یا به اصطلاح فرنگی‌مآب باشد که کار ترجمه هم به زبانهای اروپائی سهل‌تر باشد اما به آن اشکال برخورد. این بود که من هم که نزدیک بود جنبه افراط در پیش بگیرم ترمز کردم و در (دو مرغ بهشتی) و (هذیان دل) و همینطور در (افسانه شب) سعی کردم تخیلات وحشی و افکار فرنگی‌مآب را تا می‌توانم (ایرانیزه) بکنم تا حدّی هم موفق شدم. اینست که شعرای بعد از من هم مثل نادرپور و سایه و مشیری و غیر هم سبک‌شان چیزی شده میان نیما و من (البته سبک در فارسی بحثش روی الفاظ و جمله‌بندی است نه فکر و ایده‌تولوزی).

منظور اینست که اگر بعضی قطعات از چاپش صرف‌نظر بشود یا احتمالاً دستی تویش برود مخالف رأی مرحوم پدرت نیست بلکه اگر کاملاً عمل صحیحی باشد مطابق آخرین عقیده اوست و خودش هم بود حتماً این کار را می‌کرد. اشتباه نشود قصدم این نیست که شعر نیما مثلاً شبیه شعر من بشود، اصلاً و ابداً. بلکه نیما سبک مشخص و مخصوصی دارد که هیچ نمی‌شود به آن دست زد و رتوش کننده نسبت به آن سبک باید کاملاً وفادار بوده و قدرت تقلید قوی هم داشته باشد. مورد آن هم البته خیلی کم و نادر خواهد بود فقط آنجاهاست که خودش إهمال کرده و خواسته زودتر رد شده و به نتیجه برسد. نیما بعضاً با کلمات کارهایی کرده که از مختصات او و جزو شخصیت اوست. مخصوصاً تعمد داشته مثلاً گاهی از صفت، اسم ساخته به این چیزها نباید دست زد. در شعر نیما عمده یک شخصیت معنوی و یک روح زیبای وحشی است که آن خیلی خیلی مهم است و غیرقابل تقلید (مثل یک دختر کولی با یک تیپ بی‌سابقه که همه دلربائی‌ها را می‌کند بدون اینکه منظورش دلربائی یا توجه به اشخاص باشد) من در شعر رثای نیما آنجا که گفته‌ام:

(هر که آمد قدمی چند به پایش بجهد

دست در دست پدر کودک نابینا بود)

منظورم این روح است - یادم است که من در بجزو حه شاعریم هرچه خواستم یک بند شبیه به افسانه بسازم که بشود قاطی افسانه کرد - نشد - البته بند بسیار خوبی شد اما او نشد و بهترین مظهر این روحیه هم در همان افسانه است که واقعاً از عجایب است.

پسر جانم! کلیات پدرت را دریائی فرض کن که دامنه آن در بعضی سواحل ممکنست به کویر یا سنگلاخی هم کشیده شده باشد اگر خواستی آن را دریا معرفی کنی چون مورد مناظره و رقابت هم هست باید همه سواحل آن را بازدید کرد که اگر کویر و سنگلاخی باشد تبدیل به گلکاری کرد و یکدست ساخت و الا باید به واسطه تنگه‌هایی که دارد آن را تقسیم به دریاچه‌های دلکش و دلگشائی کرد که در این صورت خودش بهترین گردشگاه‌ها را برای ساحل‌نشینان خود تهیه دیده است.

مثل اینکه خیلی حرف زدیم - این کاغذ مرا نگه دار انشاءالله برای فرزندانم خواهی خواند؛ کاغذی نیست که به تو بنویسم در واقع با خودت دارم صحبت می‌کنم. (داد از غم تنهایی) افسوس که روزگار غدار نگذاشت نیما و من عمری در کنار هم باشیم، اگر چنین بود دوستی ما دو نفر منشأ آثار بسیار درخشانی برای ادبیات فارسی می‌توانست بشود.

(گر نماندیم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده است من در عالم خیال همیشه مجلسی دارم که در آن مجلس، صبا، نیما، زهری، سایه و زاهدی هستند؛ اینست که خنده و گریه‌ام فاصله‌ئی از هم ندارند از بیهیای نیما هرکدام یادم بیفتد، می‌خوانم و اشگی می‌ریزم مخصوصاً این شعرش خیلی دم نظرم می‌آید:

به زخم عالیه می‌گفتم زن پدرم آمده در را بگشا

مزه این بیت را تو هم حالا می‌توانی درک کنی به مرور ایام بیشتر هم درک خواهی کرد.

بازی عزیزم طبع دیوان پدرت خواه کلی خواه جزئی و منتخب، کاری است که اگر تنها بخواهی مبادرت به آن بکنی یا غیر از اشخاصی که ذیلاً می‌خواهم

آوردن "فیما" هسته‌ای است به سر آگم.

معرفی کنم به دست کس دیگری بدهی همینقدر بدان که هم به ادبیات فارسی و هم به آبروی پدرت که مظهر زنده آن هم خودت هستی و همینطور همه شعرای نوپردازِ مُعاصر، خیانت کرده‌ای.

اما اشخاص:

از نمک‌خوارگان نیما آنهایی که هم می‌توانند و هم وظیفه دارند و هم واجب است که در کار طبع دیوان پدرت مداخله داشته باشند و باید عهده بگیرند و انجام بدهند به سلسله مراتب بعد از من اول آقای توللی است. ایشان هم مثل من علاوه بر حق وراثت ادبی حق محاضره و دوستی هم از نیما به گردن دارند. بعد از ایشان آقایان نادرپور و سایه... بعد از اینها دیگران هستند - این سه نفر حتماً باید از اول تا آخر دست به کار باشند. اگر توللی در تهران نباشند برایش کاغذ بنویس و این تقاضا را از او بکن تا بیاید تهران اگر اینها مثلاً دماغشان فعلاً حاضر برای این کار نبود تو هم عجله صرف نظر کن چاره‌ئی نیست. هر وقت چنین جلسه‌ئی در منزل شما تشکیل شد آقایان همه آثار نیما را یکی یکی می‌خوانند هر کدام شسته رفته و بی نقطه ضعف بود جدا می‌کنند.

بعد مانده‌ها را که فعلاً برای چاپ مناسب نمی‌بینند اگر رُتوش را جانز دیدند و توانستند و کردند که چه بهتر و گرنه آن قطعات را عجله به نام (مشقهای نیما) در یک آلبوم علیحده نگهداری می‌کنی بعدها هم خودت می‌دانی آنها هم به عنوان راهنما به درد خودت می‌خورند یا اگر من زنده بودم و به دست من رساندی، من یک کاری می‌کنم.

فرزند عزیزم مخصوصاً (افسانه) شاهکار بی‌مانند نیماست به طوری که اصلاً نیما را (شاعر افسانه) خوانده‌اند و هرکس راجع به نیما حرفی زده، بحثی کرده بیشتر تکیه‌اش به افسانه بوده به این جهت افسانه بخصوص حتماً و حتماً باید یکدست و کاملاً بی‌نقص و شبهه باشد - اواخر که افسانه چاپ شده بود و من دیده بودم چند بند مُخِل و ناجور در او به چشمم خورد. انتخابی که آقای ضیاء هشرودی در کتاب منتخبات آثار کرده بود خیلی خوب بود. آقایان حتماً آن کتاب را پیدا کنند و آن نسخه را اصیل بشناسند آن وقت از بندهای اضافه بر آن هرکدام را کاملاً منطبق و مکمل آنها دیدند اضافه می‌کنند و الا که حتماً باید

صرف نظر بکنند. به عقیده من افسانه را بخصوص بدهید دست آقای سایه، ایشان قریحه شاعری خودشان به کنار، ذوق تشخیص و استنباط و انتخاب شعریشان خیلی قوی است و به تنهایی کار افسانه را کفایت می کنند.

۴. مخصوصاً سفارش می کنم که این نامه مرا غیر از آقایان نامبرده هیچکس نباید ببیند که نقداً اسباب اختلال و اختلاف رأی و بعدها اسباب تعیب و تخطئه خواهد بود. همین سه چهار نفر هم اگر توانستند متحد و متفق الزام باشند خیلی کار کرده اند مثلی است معروف: (ماما که زیاد شد سر بچه کج در می آید).

عقب ماندگی من در زندگی ادبی من

باعث آن پیشوایان توده اند. می گویند (کافر همه را به کیش خود پندارد) احمق ها خیال می کردند من توده ای هستم یعنی مطیع رادمنش و طبری و ایرج خان اسکندری و رمال های دیگر.

اما آدم آزاده مرد به کسی و به فرقه ای سر فرود نمی آورد.

او فقط به حقایقی تصدیق می کند و بس.

خانلری نام به توسط همین احسان طبری و رفقای او اسباب کنف کردن مرا در کنگره نویسندگان فراهم کردند، آنهایی که می گویند به کار قیمت می دهیم، به کار یک مرد مجرب قیمت ندادند، مرا غیر عاقلانه و بچه گانه وانمود کردند، طبری مرا کوچک کرد برای اینکه بگویند چه کسی است و خود را بزرگ کند - این گرفتاران شهوت و شکم و ریاست (برای شهوت و شکم) که به نام طلب حق دست و پا می کردند و بعد از ۲۸ / مرداد شناخته شدند. یکسر دروغ می گفتند - عده ی کشته ها خونشان بگردن آنهاست. رؤسا به روسیه و جاهای دیگر رفتند و مشغول گذران کیف و عشرت شده اند. (اسم مرا در میان صدهزار اسم آوردند نیمای مازندرانی).

لطمه ای که به من در آن وقت خورد زخمی است که اثرش امروز هویدا می شود و بیان مؤثر من ولو برای خواص امروز دارد لکه دار می شود. از همان توطئه خانلری با این دستگاه کثیف و پر از جنایت کاران و خیانت کاران و شهوت طلبان.

مردم احمق مرا توده ای می پنداشتند - احمق ها! پس چرا امروز من در

روسیه نیستم؟ پس چرا امروز من گرسنه ام. برای اینکه زاد و بوم را دوست داشته ام و دوست دارم.

من گرسنه ام، من بی خانمان هستم، در تمام این اراضی وسیع یک خانه ی کوچک هم که اختیار آن با من باشد ندارم. من آینده سیاه دارم. خانلری و صفا و نفیسی و هزاران کسان دیگری ماهی هزار تومان عایدی دارند.

نمایه

آب در خوابگاه مورچگان ۳۳۴	آمریکا ۱۵، ۱۶، ۱۰۸، ۲۰۸، ۲۲۶، ۳۲۸
آتش ۱۲۹	آمریکایی ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۵
آتشبار ۲۰۳	آنا تول فرانس ۳۹، ۴۲، ۱۱۰، ۱۸۰
آذر انسجیری ۷۸، ۸۹، ۱۳۶، ۱۸۵، ۲۱۷	آنارشیست ۱۰۵
۲۲۱، ۲۳۱، ۲۴۱	آواز امیری ۳۲۱
آذریایجان ۲۴۲، ۲۵۱	آواز کوچه باغی ۱۹۵
آراگون ۶۱، ۶۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۵۶	آیزن هاور ۱۱۲
آریایی ۳۶	
آزاد ۱۱۷، ۲۰۶، ۳۳۵	ائمه اطهار ۲۸۲
آزادکوه ۳۲۱، ۳۲۲	ابراهیم نوری ۲۸۳، ۳۰۷، ۳۱۱
آزاده ۱۸۵، ۲۵۴	ابژکتور ۲۱۱
آزاده ۲۱۷	ابطحی ۱۲۲، ۱۲۵
آستارا ۲۳۱، ۳۰۷	ابلیس ۲۷۵
آقا حسین ترک گاراژچی ۱۱۱	ابن سجاد ۱۳۷
آقا حسینعلی ۱۹۵	ابوالعلا ۲۱۷
آقا سیدجلال واعظ ۲۷۴	ابوالعلاص ۱۱۶
آقا محمدخان ۱۹۵	ابوالقاسم قصاص ۲۶۹
آل آقا ۱۹۵، ۲۶۷	ابوسعید ابوالخیر ۲۱، ۲۶۵
آلوار ۶۱	ابوسعید بهادرخان ۲۷۰

ابوک گرگانی ۹۹	اعلی‌حضرت شاهنشاه ۲۴۲
احتسام‌الملک ۵۶، ۲۰۴	افراشته ۱۳۹
احتسام‌الملک ۵۶، ۲۰۴	افریقا ۱۶
احساس آزاد ۲۶۵	افسانه ۳۴، ۳۶، ۷۷، ۸۰، ۸۵، ۹۴، ۹۶، ۱۱۵، ۱۷۶، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۱۱، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱
احسان طبری ۱۱۷، ۲۵۸، ۲۹۱، ۳۴۸	۳۴۸-۳۴۴
احسانی ۱۸۲، ۲۳۲	افشار ۱۱۷
احمد سنگی ۱۴۰	افلاطون ۸۶، ۱۸۲
احمدشاه قاجار ۲۵۸	اکبر آقارجبی ۲۵۲
احمد قاسمی ۱۷۹	الصخ علی المصحح ۱۸۸
اخوان امید ۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۶۷، ۲۹۰	الفت ۱۲۲
ادنار عرب ۲۲۶	الف صبح ۲۸۹
اربعین ۵۰، ۱۳۱	المال و النون ۱۵۱
اردبیل ۱۲۹، ۳۳۶	المطرف ۲۲۶
ارزش احساسات ۱۳۲، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۵۹، ۲۳۹	المعجم قیس ۲۶۹
ارسطو ۱۴، ۴۱، ۴۳، ۷۱، ۱۸۲	امام حسن ۱۶۴
ارکستر سمفونی تهران (شهر مرجان) ۱۱۱	امامزاده عبدالله شهر ری ۳۰۹
اروپا ۵۸، ۷۳، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۴۳، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۸۱	امامی ۲۵۲، ۲۰۴
اسپنسر ۱۷۳	امجد خاقان ۲۷۳، ۲۹۱، ۳۰۸
استاد طولی ۲۳۲	امیر اشرف ۲۷۵
استالین ۳۷، ۵۰، ۷۷، ۷۸، ۱۱۷، ۱۷۹، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۶، ۲۷۵	امیرچوپان ۲۷۰
اسفار ملاصدرا ۱۷۶	امیر طاهر و خادمک او ۱۳۳
اسکندری ۲۱۶، ۲۹۱، ۳۴۸	امیر مکرم لاریجانی ۲۵۸
اشعار عراقی ۱۰۶	امیر مؤید اسماعیل خان باوند سوادکوهی ۲۵۶
اشعار مزدها تیراثرم ۲۹	امیر و رضا خراد بندار ۲۶۹
اصولی ۱۲۹	انتشارات امیرکبیر ۳۹، ۲۷، ۳۳۴
اطلاعات ماهیانه ۵۵، ۲۰۹	انجوی ۱۳۷، ۱۹۱، ۲۱۴
اعتصام ۹۲، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۵۵	انجیل ۷۱
	انگلیس ۱۵، ۱۶، ۱۵۵

انوری ۴۸، ۱۳۱	بختیار ۱۸۰
اوستا ۳۶، ۳۷، ۴۵، ۱۱۱، ۱۳۱	بدعت‌های نیمایوشیج ۲۵۳
اهرمی ۴۲	بدیع‌الزمان فروزانفر ۷۰، ۲۳۲
ایتالیا ۱۰۳	براون ۱۵۵
ایده‌آلیزم رئالیزم ۷۶، ۵۲	برتراند راسل ۲۵، ۱۶۵
ایران ۹، ۱۶، ۲۹، ۳۵، ۵۵، ۸۰، ۹۱، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۰-۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۳۸، ۳۴۰	بغداد ۱۸۵، ۲۷۰
ایران ما ۲۰۰، ۲۸۱، ۲۹۰	بنان ۲۷۲
ایرانی ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۹۳، ۱۰۵، ۱۴۸، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۵۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۴۴	بنیابرین محمدبن عبدالله ۲۶۹
ایروان قفقاز ۱۷۶	بندار دیلمی ۲۶۹
ایزده ۲۹۸	بندار رازی ۲۶۹
ایستگاه راه‌آهن تهران ۳۳۷	بندر شرفخانه ۱۲۹، ۳۳۶
ای شب ۲۸۵	بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه ۶۳
ایل بیکی علی‌جان‌بیک ۲۵۳	بنیاد تئاتر نوین در ایران ۲۱۱
ایل کوشک ۲۵۳	بنیان‌گذاران نمایش‌نویسی ایران ۵۵
ایل هداوند ۲۵۳	بوعلی ۲۱، ۷۱، ۱۸۲، ۱۹۱
اینشتین ۸۲، ۱۱۰، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۱۲	بهادرخان ۱۲۵، ۲۷۰
بابل ۲۷۰	بهارلو ۱۲۰
بازیهای آسیایی ۳۴۳	بهجت ۳۰۶
بالشویکی ۲۱۱	بهرامی ۲۳۳
بانک ملی ایران ۹، ۲۳۰	بهروز ۱۰۵، ۱۸۰، ۲۴۸، ۲۶۶، ۳۴۲
بانو یوشیج ۲۳۵	بهروز دولت‌آبادی ۳۴۲
بتهوون ۶۷	بهزاد ۲۷۸
	بهلول ۲۶۱
	بهمن محمصص ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۹۰
	بیژن اسدی‌پور ۲۹۹

پرویز داریوش ۱۸۲، ۲۳۲	تفضلی ۵۴
پروین ۲۳۵	تقی‌زاده ۱۵۵
پریان ۱۳۵، ۱۷۲، ۲۲۲	تقی‌کاردار ۲۳۵
پسیکولوژی ۱۵۳	تقی‌کیانی ۱۹۰
پل زنگوله ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳	تلویزیون ملی ۳۰۰
پلنگ واز ۲۵۳	تنگه‌ماخ‌اولا ۳۲۲
پنیر کیشیتا ۳۲۶	تورات ۱۹۳
پورداد ۲۴۸، ۲۶۶	تولستوی ۵۰، ۷۳، ۸۷، ۱۲۳، ۱۹۲، ۲۱۴
پوشکین ۴۲، ۶۶، ۷۳، ۱۱۰، ۱۲۴	۲۸۲
پویان ۹۲	توللی ۹، ۳۳، ۵۵، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳
پهلوی ۲۹، ۲۸۷	۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۸۱
پیام نو ۷۹	تونل‌کندوان ۳۲۰
پیر تولی ۲۱۷	تهران ۲۲، ۹۵، ۹۶، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۹
پیشه‌وری ۲۴۲	۱۸۹، ۱۹۵، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶
پیغمبر اسلام ۱۸، ۳۱، ۳۹، ۱۰۶، ۱۲۰	۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱
۱۵۸، ۱۶۳، ۲۰۵، ۲۰۷	۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴
پیک صلح ۲۰۰	۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۷
پیل ۳۲۱، ۳۲۶	۳۴۳، ۳۴۷
تاجیک ۲۱۵	ثریا ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۳۸، ۳۰۶
تاجیکستان ۱۱۷	ثورثالیست ۱۹۶
تاریخ ادبیات ایران ۱۳۴، ۲۴۵	جدای قعی ۱۹۱
تاریخ علم‌الکلام ۱۸۲، ۱۸۳	جشن دوستان سخن ۲۰۵
تاریخ علوم معقول در تمدن اسلامی ۲۳	جلال آل‌احمد ۹، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷
تبریز ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲	۱۲۵، ۲۰۰، ۲۰۳، ۳۳۴
تپه سنگ‌سی‌یوش ۲۴۲	جلال میزبان ۱۱۵، ۱۱۶
ترکستانی ۶۱	جمشیدشاه ۲۹۹
ترکی ۹۱، ۲۵۱، ۲۸۲، ۳۴۳	جمه ۳۲۷
تصویر دوریان‌گری ۱۷۶	جن، ۳۷، ۲۷۵
تعریف و تبصره ۲۷، ۳۰، ۳۴، ۳۷، ۱۸۳	جنگل کلارزمی ۲۶۸
۲۰۶، ۲۶۵	

جنگ مسیو گریگور ۱۰۶	حسین مسرور ۲۲۸
جوانان مترقی ۵۵	حصارک ۲۲۳
جویا ۱۰۵، ۱۰۶	حضرت رضا ۹۵، ۲۷۵
جهان بک‌لو ۱۳۷	حلیم ۲۰۵
	حمیدی ۹۱، ۱۷۸، ۲۲۸
چاپلق کرمان ۱۷۶	
چخوف ۱۹۲	خازنی ۱۱۳، ۲۵۲
چمخاله ۱۲۹	خاقانی ۹۰، ۱۴۹
چهارشنبه سوری ۶۲	خان خواجه‌وند ۱۴۱
چیت کیت ۲۳۰	خانقاه ۵۱
	خانه سرلویلی ۳۹
حائر علامه شیخ صالح بابلی ۱۹۰	خاورمیانه ۱۶، ۱۴۸
حائری ۱۵۸، ۱۹۰، ۲۳۵	خاورمیانه ۱۶، ۱۴۸
حافظ ۱۵، ۲۶، ۳۸، ۵۱، ۵۸، ۶۱، ۶۶، ۷۲	خاوری ۲۵۲
۸۴، ۱۵۰، ۱۷۴، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۳۶	خردمند ۹۰، ۱۱۱، ۱۴۰
۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳	خرده‌بورژوازی ۳۱۰
۳۱۳	خروشف ۲۶۶
حجازی ۲۲۸	خسرو ۱۷۸
حدیث قدسی ۱۵۳	خلیفای عباسی ۹۰
حزب توده ۹، ۱۵۵، ۱۵۷، ۲۳۳، ۲۴۳	خلیفه منصور دوانقی ۱۶۳
حزب عدالت ایران ۳۰۷	خلیل بنی‌احمد ۱۸۹
حسن پستا ۲۸۸	خلیل ملکی ۹۲
حسن‌خان پولیخ خواجه‌وند ۲۴۰	خواجه نظام‌الملک ۱۲۴
حسن خسروی ۲۷۳	خوادم‌ان ۳۳۸
حسن عراقی ۹۰	خیابان دربند ۱۲۷
حسن قائمیان ۲۷۲	خیابان شاه‌آباد ۱۳۷، ۲۴۳
حسن مقدم ۱۸۰، ۲۱۰	خیابان فردوسی ۳۱۹، ۳۳۷
حسن هنرمندی ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۸۸	خیابان ناصریه ۳۱۵
حسین آشتیانی ۱۳۴، ۱۴۰، ۳۰۷	
حسین پژمان ۲۸۴	داستان نعمت جهل ۲۰۱
حسین رازی ۲۶۷	دالنگ ۲۹۸

سبک عراقی ۵۶	سوستانس ۱۵۴
ستارخان ۱۸۶	سوخر ۳۶
سربیشل ۳۱۵	سور ۳۲۶
سرتیپ پور ۱۳۱	سوردار ۲۹۸
سرتیپ عباسقلی خان ۱۹۶	سوسیالستی ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱
سرژ ورنه ۲۱۹، ۲۵۶	سولفات دوسود ۳۱۹
سرعین اردبیل ۳۳۶	سولفات دومیزی ۳۱۹
سروان ملکی ۲۳۹	سه تفنگدار ۲۱۷
سرود کرکویه ۲۹	سه گاه ۲۵۲
سرودی ۲۲۶	سیاست‌نامه ۱۲۴
سروش ۱۱۸، ۵۶	سیاه تلی ۳۲۵، ۳۲۶
سرو صحر ۱۳۱	سید افغانی ۸۳، ۱۸۲
سرهنگ احمد اسفندیاری ۱۳۴، ۲۴۰	سید جمال افغانی ۸۳، ۱۸۲
سرهنگ امجدی ۲۷۳	سید حسن ۱۹۷، ۲۵۰
سرهنگ جمشید اسفندیاری ۱۰۲، ۱۳۴	سید صفی‌الدین صفی ۱۲۵، ۱۳۲
۱۹۴، ۱۹۶، ۲۴۰	سید فخرالدین شادمان ۲۰۱
سرهنگ زندی ۲۳۵	سید ملازاده ۲۰۵
سکته‌الذهیه ۲۳۵	سید موسی صدر ۴۹، ۵۰
سعدی ۲۹، ۵۹، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۳۶، ۲۵۶	سید میرحسن رشدی ۲۳۰
۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۱۳	سیده مینا میرهادی (یوشیچ) ۳۳۶
سعید نفیسی ۹، ۷۹، ۱۸۹، ۲۹۲، ۳۴۹	سیروس طاهباز ۳۳۴
سگ ولگرد ۱۸۰	سیف‌الله خان اسفندیاری ۱۹۴
سلیمان ۳۶	سیگار اشنو ویژه ۳۲۰
سمبولیزم ۵۸، ۷۳، ۲۰۰	سیم تن ۱۳۱
سمنان ۱۳۱	سیوکش ۳۲۲
سنایی ۱۹۲	
سنتز ۱۷، ۶۴، ۸۱، ۱۵۰، ۱۶۲، ۲۱۰، ۲۲۱	شاتوبریان ۲۱۷
۲۲۲	شاملو ۹، ۳۳، ۷۵، ۹۱، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۹۴
سنگ خراسانی ۵۶، ۵۷، ۲۸۵	۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۱
سندج ۲۲۷	۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۳۵
سویژکتیو ۲۱۱	شاه ۱۷، ۵۰، ۱۸۰

شوا یک در آنالیز تولستوی ۲۱۴	شاه اسماعیل صفوی ۲۵۱
شهریار ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۹۳، ۲۵۲	شاهان هخامنشی ۱۳۳
۲۵۶، ۲۵۷، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱	شاهپور نیاکان ۲۴۱
۳۴۲، ۳۴۳	شاه‌حسینی ۲۲۸
شهری (مخفف شراگیم) ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۷۷	شاهرودی ۹، ۷۵، ۱۲۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۲۵
شهید خراسانی ۶۰، ۲۱۱	۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۶۳
شهیدی ۶۰، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۱۱، ۲۸۹	شبدیز ۱۸۷
۲۹۰	شب ضیا ۱۲۲
شهیدی خراسانی ۶۰، ۲۱۲	شجاع‌الدین شفا ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷
شیخ صالح حائری ۱۹۰	شجاعی خیاط ۱۲۲
شیدای پیریا ۱۳۹	شراگیم ابراهیم اعظام السلطنه ۱۹۸
شیرازی ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۱۵	شراگیم یوشیچ ۱۰، ۱۶، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۹
۲۴۹، ۲۵۴، ۲۷۲، ۲۸۳	۹۳، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۵
شیطان ۲۴، ۳۸، ۹۱، ۲۲۰، ۲۷۵، ۳۰۶	۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۲۲
	۲۲۶، ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۱۱
صائقی ۱۳۱	۳۲۸، ۳۴۳
صابر همدانی ۱۸۹، ۱۹۰	شرف‌الدین خراسانی ۹۱
صادق ۳۲۷	شروین ماه‌طبری ۱۰۲
صادق احمدی ۲۷۲	شریعت‌زاده ۲۶۷
صادق چوبک ۲۱۶	شعر سنگ‌پشت در کنار رودخانه می‌پلکد
صادق سرمد ۱۹۲	۳۵
صادق کاتوزیان ۱۲۳	شعر کله‌قندی ۶۲
صادق هدایت ۹، ۴۵، ۴۶، ۷۲، ۷۸، ۸۴	شعر من ۱۵۳، ۱۸۹، ۲۹۰
۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۲	شعر نو ۳۰، ۷۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۷
۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۳-۲۱۶، ۲۱۸	۱۳۵، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۵۰، ۲۷۲، ۳۴۱
۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۸	شعله‌ور ۲۷۸
۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۷	شکسپیر ۳۰، ۱۸۸، ۱۹۴
۲۹۷، ۳۳۸	شکسپیر ۳۰، ۱۹۴
صالح یار ۱۱۷	شمعلی خان صبا ۱۷۸
صبا ۵۶، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۵۲	شمیران ۱۱۱، ۱۹۵، ۲۴۶، ۳۰۰، ۳۱۶، ۳۱۸
۲۵۴، ۲۷۲، ۳۴۳، ۳۴۶	۳۳۷

صبحی ۷۲، ۷۳، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۹۲، ۲۲۶	عبدالحسین خان ۱۲۰
۲۵۲، ۲۴۳	عبدالشکور ۲۳۰
صخره صفی ۳۶	عراق ۱۲۷
صدای وطن ۱۳۳	عرب ۱۰۵، ۲۰۵
صدوق ۱۱۶	عربی ۲۳، ۵۲، ۹۱، ۱۰۵، ۱۵۰، ۱۸۶، ۱۹۶
صدیق ۲۸۹، ۱۳۶	۲۸۶، ۲۷۵، ۲۳۳، ۲۱۵
صدیق اسفندیاری ۲۸۹	عروض ۷۴، ۷۵، ۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۱۵
صفورا ۹۴، ۱۱۵، ۲۵۳	۲۸۹
صفویه ۱۶۳	عشق آباد ۱۵۵
صفی علیشاه ۳۸، ۵۱، ۹۳، ۱۰۱، ۱۱۸	عطار ۲۶۵
۳۳۴، ۱۳۵	عظام الدوله ۱۳۴
صورتگر ۵۵، ۱۹۲	علامه قزوینی ۲۴۶
صوفی ۱۴۷	علل عمومی بحران اقتصادی دنیا ۳۰۷
صوفیه ۱۹	علوی ۱۷۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۳
	علی بن ابیطالب (ع) ۸۷، ۹۵
طالب آملی ۲۵۱	علی خان ۱۰۲
طبرستان ۱۰۵، ۱۸۸، ۲۶۷، ۲۸۲، ۲۸۷	علی خان پاشا ۱۰۲، ۲۴۲، ۲۷۴
طلایی ۲۲۸	علی دشتی ۹، ۵۵، ۸۶، ۲۴۱
طلب ۱۳۱، ۲۵۱	علی نوروز ۳۴
طوبی افتتاح ۱۵۷، ۳۰۷	عماد خراسانی ۲۸۸
	عمرالخیم ۷۲، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۵۱
عارف ۲۱۵	۲۸۲، ۲۶۶
عالبها ۱۵۵	عمیدی ۵۶
ع‌العظیم قریب ۷۰، ۲۴۱، ۲۸۹	عنصری ۲۰۰
عالیه جهانگیری ۹، ۱۶۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۶۷	
۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶	غار کلاک ۱۰۶
۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۲	غزالی ۱۶۵، ۱۸۲، ۲۳۰، ۲۶۳
۳۳۴-۳۳۷، ۳۴۶	غلام ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۸۵، ۲۱۰
عباس افندی ۱۹۲، ۲۴۳	غواص ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴
عباس اقبال ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۴۵، ۲۴۶	
۲۶۹	فارسی ۲۶، ۲۹، ۳۷، ۵۲، ۵۸، ۷۰، ۹۰، ۱۰۵

۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۷	فریدون مشیری ۹، ۳۵، ۱۸۹، ۲۲۴، ۲۳۸
۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۷	۳۴۵
۲۱۰، ۲۱۷، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰	فیروزکوهی ۱۸۹
۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۱۶	
۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷	قآنی ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۷
فاطمه زهرا ۱۶۳	قابوسنامه ۱۰۵
فانتری ۱۳۲، ۱۶۶، ۲۷۱، ۲۸۵، ۳۴۴	قاجاریه ۱۱۸، ۱۵۷
فتح سارد ۱۳۵، ۲۲۵	قرآن مجید ۴۴، ۷۱، ۸۷، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۶
فتوکیان تبریز ۱۳۲	۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۳
فخرالدین گیلانی ۱۸۲	۱۹۳، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۷۵، ۲۷۰
فرانسه ۶۲، ۹۰، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۱۹	۲۸۲، ۳۱۹
۲۸۵، ۳۰۰، ۳۱۰	قربانی ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۸۲
فرانسه ۶۲، ۹۰، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۱۹	قریش ۴۴، ۱۲۰، ۱۶۳
۲۸۴، ۳۰۰، ۳۱۰	قریش ۴۴، ۱۲۰، ۱۶۳
فرح ۱۱۱	قریشی ۲۳۳
فرخ ۲۶۷، ۲۵۱	قصه رنگ پریده ۲۳۷، ۲۸۵
فرخ آشتیانی ۲۲۲	قطاس المستقیم ۲۶۳
فرخی ۲۰۰	قفقاز ۱۳۱، ۱۷۶، ۱۸۰
فردوسی ۴۸، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۳۲	قلعه سقریم ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷
۲۵۱، ۲۶۶	قم ۴۹، ۵۰
فردید ۲۳۲	قوام الدوله ۲۴۹
فرماخ ۲۵	قوام السلطنه ۲۴۳
فرنگی ۲۶، ۵۷، ۹۴، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۵۰، ۱۹۷	قوامی ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۴۹، ۲۵۰
۲۰۳، ۲۱۶، ۲۳۰، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۴۴	قوم لوط ۷۱
فروغ فرخزاد ۹، ۲۶۷	قهرمانان ۳۴۰
فروغی ۱۷۰، ۲۶۲	قهوه‌خانه الیکا ۳۲۵
فروید ۲۶، ۱۸۴	قهوه‌خانه پل زنگوله ۳۲۰، ۳۲۱
فرهنگ خانه ۱۰۳	
فریدون رهنما ۷۵، ۱۲۵، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۲	کاج ۳۲۷
۳۰۰	کارنامه اردشیر بابکان ۲۸۷
فریدون کار ۱۳۲، ۲۷۲	کازانوا ۳۱، ۲۰۷

نگار/نثر ادبی
افسوس که از راه
آگاهی‌یافته‌ایم
دست می‌آید به تنها
نکاران اهل د. غیبت
خوبی است جز این
نقته ضعیفی را نیافتم

کافه جهان ۲۴۴	گلچین ۱۸۹
کالتونات درات ۱۸۸	گلستان ۲۰۳، ۲۸۱
کاوی وره ۲۸۷	گلستان‌خان شیرازی ۲۸۱
کتابخانه ملک ۱۳۱	گلشن ۱۳۱
کجوور ۲۸۶	گل‌های رنگارنگ ۲۷۲
کرج ۳۲۰	گل‌هایی که پژمرده ۱۳۱
گرد ۸۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۲۲۴، ۲۲۸	گنبدالمغربین ۳۷
کریم‌خان ۲۷۴	گورکی ۱۳۷، ۱۶۶
کریم شیرهای ۱۹۲	گوهرین ۸۲، ۲۱۱
کسمایی ۱۲۹	
کشف‌العطاین حیل‌الاعه ۱۵۵	لادین‌راوارانسی ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۵۷، ۱۹۹
کلاردشت ۳۰۶	۲۰۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۴، ۳۰۷
کلاسیک ۲۷، ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۶۹، ۱۴۳، ۱۵۷	لرمونتف ۴۲، ۷۳
۲۵۲، ۲۳۵، ۲۱۶	لسانی ۵۶
کلاتری ۱۲۹، ۱۳۱	لعبت محلاتی ۱۲۹
کلمه‌ی به یک ورش ۲۱۴	لنین ۱۸، ۶۴، ۷۱، ۱۵۴، ۱۶۷
کلی ۳۲۷	لهستان ۹۰
کلیم ۳۲۷	
کلیم کاشانی ۱۲۹، ۲۵۱	مائو ۱۴۵
کمونیسم ۱۵۴	ماتریالیزم دیالکتیک ۱۷، ۲۰۵
کوبیزم ۲۷، ۱۷۰	ماتریالیزم فیزیک ۱۷
کوچه برلین ۲۰۲	ماخ‌اولا ۱۳۲، ۳۲۲، ۳۲۷
کولی اعتمادزاده ۲۷۲	مارکس ۲۳، ۲۵، ۶۴، ۸۶، ۱۵۸
کیومرث ۱۱۲	مازندران ۳۶، ۳۷، ۱۲۷، ۲۰۰، ۲۵۵، ۲۵۸
	۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۳۷
گات ۲۹	مالکوف ۲۶۶
گاراژ ایران‌پیما ۳۱۸، ۳۲۰	مالیکوف ۵۰
گرچی ۲۴۳	مالیه ۵۶
گردنه ترک وشم ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵	مانلی ۱۶، ۳۹، ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۳۲
گردنه لو ۱۰۲	۲۰۵، ۲۱۳
گرگانی ۸۹	متافیزیک ۲۵

منتخبیات آثار هشترودی ۱۹۶، ۲۸۸، ۳۴۷	محمد ۳۲۳
نترلینگ ۲۷۵	محمدبن اسلم العجلی الطبری ۲۶۹
مثنوی مولوی ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۷۸، ۱۱۷، ۲۸۲	محمدبن بناربن عاصم ۲۶۹
۳۱۳	محمدجعفر خسروی ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲
مجارستانی ۵۴	محمدحسن ۱۱۳
مجازیات قرآن ۱۸۳	محمد ذکریا رازی ۱۷۵، ۲۷۶
مجله چشمه ۱۳۱	محمد رضاخان ۱۹۵
مجله اطلاعات ۷۹	محمد رضا هشترودی زاده ۱۹۶، ۲۳۵
مجله الهلال قدیم ۱۹۱	محمد ضیاء هشترودی زاده ۲۴۱، ۲۵۵
مجله امید ایران ۱۳۱	۳۴۷
مجله بندگان کلا ۲۷۰	محمد علیشاد ۶۰
مجله خوشه ۲۳۷، ۲۵۶	محمد فتی ۹۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۷
مجله دانش و هنر ۲۰۲	محمد قصاب ۲۶۹
مجله دانش و هنر ۲۰۲	محمد کلاتری ۱۳۱
مجله در راه هنر ۲۲۶	محمودزاده ۱۲۹
مجله روشنفکر ۳۵	مخزن الاسرار نظامی ۵۸
مجله سخن ۲۵، ۱۵۷، ۱۷۷، ۲۰۱-۲۰۵	مدرسه خان مروی ۲۶۲
۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۴	مدرسه عالی سن‌لویی ۲۸۴، ۳۰۰، ۳۱۰
مجله موسیقی ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۸۶	مدرسه کاتولیک ۲۸۴
مجله عبرت ۱۳۲	مدرسه نیک‌اعلای تجریش ۱۲۲
مجله کاویان ۲۱۳، ۲۱۵	مدرنیزم ۲۷
مجله مهر ۱۷۷، ۲۶۹	مدنی ۸۷، ۱۲۹
مجله نبرد زندگی ۹۲	مراکز دماغی ۳۰
مجله هنر و ادبیات ۲۰۲	مهرانفر ۱۲۹
مجله هنرهای ملی ۱۹۳	مرتضی ۱۰۹
مجله هنرهای ملی ۱۹۳	مرتضی حنانه ۱۱۱
مجله جنگ ۲۵۳، ۲۶۷	مرتضی کیوان ۵۰
مجمع‌القصصها ۲۴۷	مرزان ۲۰۶، ۲۷۰
مجموعه رباعیات مازندرانی نیمه ۳۲۷	مرغ آمین ۱۰۹
مجور ۱۰۲، ۲۴۰، ۲۸۰، ۲۸۱	مرغ مرو ۱۷۹
محسن فارسی ۵۲، ۱۰۵	مسجد ارک ۱۸۶

مسجد ارک ۱۸۶	ملک تاج خانم ۱۰۲
معود فرزند ۱۳۲	ملکوک ۱۱۳
میج ۱۸۳، ۱۹۲	ملکی ۳۱۹
مشتری ۱۸۳	مناجات‌های خواجه عبدالله انصاری ۶۶
مشهدی اسدالله چاروادار ۳۱۸	۱۳۳
مشهدی حسن قاصد ۳۲۳	منتخبات آثار ۱۹۶، ۲۴۱، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۴۷
مشهدی نظر ۳۲۱	منتخبات آثار شعرای معاصر ۲۴۱، ۲۸۵
مصباحی ۱۹۶	منتخب صبا ۱۲۰
مصدق ۱۷، ۲۴، ۵۰، ۱۰۲، ۱۹۲، ۲۴۲	منتصری همدانی ۱۲۳، ۱۲۴
مصر ۱۶، ۲۷۰	منصور منصوری ۱۰۶، ۱۸۳
مصطفی رسول اکرم ۹۵	منصوره اتابکی ۱۹۳، ۲۳۶
مطهری ۱۲۰	منظومه پادشاه فتح ۴۳، ۲۶۱
معالی ۱۲۹	منظومه پریان ۱۷۲
معاویه ۷۷، ۸۰، ۱۵۴	منظومه سبکه‌الذهبه ۱۹۰
معتصدالملک ۱۱۳	منوچهر شیبانی ۳۳، ۱۲۵، ۱۹۴، ۲۲۴
معتضدی ۱۴۰، ۲۴۶	منوچهری دامغانی ۱۹۰، ۲۸۷
معتمدی ۲۲۷	موسوی ۱۲۹، ۱۳۱، ۲۷۲
مغازی داودخان ۱۱۳، ۱۹۵، ۲۴۴	موشه ۱۲۴، ۳۴۴
مغول ۲۰۷	موشحات اندلسی ۲۲۰، ۲۲۶
مفتاح‌الملک شیرازی ۲۶۵	موشح و رجل ۲۱۵
مقاله پاسخ به دیوسالار ۱۳۴	مولوی ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۳۸، ۵۱، ۶۶، ۱۷۴
مقامات حریری ۶۶	۱۷۵، ۲۶۴، ۲۶۵
مقدسی ۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۴۱، ۲۶۶	مهدی سهیلی ۱۱۰
۲۷۸، ۳۰۹	مهر اقدس ۱۴۰، ۲۶۷، ۳۰۶
مقدمه دیوان شعر (شاهرودی - آینه)	مهمانخانه تهران ۱۲۹
۱۵۶، ۲۶۳	مهمانخانه رامسر ۱۲۹
مکای رومی ۵۸	مهندس رضوی ۲۰۷
ملک ۷۰، ۱۳۱، ۲۴۱، ۲۷۵	مهین‌السلطان ۸۲
ملک الشعرای بهار ۵۶، ۱۱۹، ۱۵۶، ۱۸۹	میدان بهارستان ۳۱۵
۲۴۱، ۲۵۲، ۲۶۰	میرحسن پاکستانی ۲۳۰
ملک‌المکلمین ۱۸۵	میرحسن عابدی ۱۹۷، ۲۵۰

میرداماد ۲۴۵	نغمات جامی ۲۶۹
میرزاتقی‌خان نبیش ۱۲۴	نقشه علم‌الکلام شبلی نعمانی ۱۸۲
میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل ۳۱۲، ۳۱۳	نکینا ۱۱۳، ۱۴۰، ۲۳۸، ۲۵۱
میرزا حاجب ۸۸	نگارخاتون ۱۲۴
میرزاده عشقی ۹، ۱۰۴، ۲۴۱، ۲۸۵	نمارستاق ۲۸۷
میرزا محمدعلی‌خان تربیت ۲۳۵	نواب صفوی ۹۵، ۹۶
میرزا هاشم‌خان مکرم‌الملک ۲۵۱	نوبخت ۱۷۸، ۲۶۶
میرفندرسکی ۸۲، ۱۳۷، ۲۲۷	نوبهار ۱۵۴، ۲۸۵
میرمصور ارزنگی ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۲	نوح ۱۳۱
میزرا علیخان (ناظم‌الایاله) ۳۰۲	نور ۱۰۲، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۷
مین باشیان ۲۲۶	نورآذر بافغان ۱۳۵، ۱۳۹
نائینا ۴۲	نورایی ۲۱۶
ناقل خانلری ۵۴	نورز ۲۸۶
نادرشاه ۲۵۱	نوشین ۹، ۱۴۷، ۱۷۹، ۲۲۶، ۲۲۷
نادر نادرپور ۵۵، ۶۲، ۹۱، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۲۰	نهج‌البلاغه ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۴
۲۲۲، ۲۲۴، ۳۴۵، ۳۴۶	نه نه شیرازی قشقای ۱۲۲
ناصر ۱۳۰	نیارس ۲۵۰
ناصرخان ۲۴۶	نیاوران ۱۱۱
ناعم ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱	نیکلابوی ۲۱۹
نان دیوک سیاه ۳۲۵	نیماور فخرالدوله ۲۸۷
نایب ۲۴۷	نیما یوشیج ۷، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۷، ۲۷، ۳۱، ۷۱
نیردی ۱۷۹	۱۳۳، ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱
نبی ۳۲۷	۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۰
نثر مرسل ۶۶	۲۵۳، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۹۱، ۳۰۵
نثر مسجع ۶۶	۳۰۸، ۳۱۱، ۳۳۶، ۳۴۱
نجفیان ۲۲۰	واژنا ۳۲۲
نریان ۲۰۴	وايله ۱۷۶
نصرت رحمانی ۱۱۳	وحشی ۲۹
نظامی ۲۵، ۵۸، ۹۰، ۱۳۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۶۰	وحید دستجردی ۹۰
	ردا ۴۵، ۲۱۳

ورامین ۱۹۵	همدان ۱۳۰
وزارت خارجه ۵۶	همزه ۲۴۵، ۲۵۹، ۲۶۱، ۳۱۶
وزارت فرهنگ ۱۷۸، ۲۴۹، ۳۱۵	هند ۱۸۸، ۲۲۸
وفا، نظام ۲۸۴، ۳۱۰، ۳۱۱	یزدانی ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۱
وگ‌دار ۲۹۸، ۲۱۳	۲۵۵، ۲۸۷
وهاب‌زاده ۱۲۹	یزید ۸۰
ویتمن ۱۵۰	یک نامه به یک زندانی ۱۵۰
هادی شفانید ۱۰۴، ۲۲۶، ۲۳۹	یوسف ۱۳۶، ۱۴۰، ۲۳۵، ۲۴۷، ۳۲۷
هاشمی ۱۹۳، ۲۳۶	یوسف اعتصام‌الملک ۲۳۵
حاملت ۴۰	یوسف حکیم نوری ۱۵۷، ۲۴۷
هتل نو ۱۲۹	یوسف سرایدار ۱۴۰، ۳۲۷
هذیان دل ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۵	یوش ۱۰، ۴۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۴
هراکلیت ۱۶۳	۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۷، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۴۰
هشترودی ۳۵، ۱۹۶، ۲۴۱، ۲۸۸، ۳۴۷	۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۴
هفت تن شیراز ۱۹۱	۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶-۳۰۹
هگل ۲۳، ۲۵، ۴۱، ۱۷۴، ۱۷۵	۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷-۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵
همایی ۷۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۶	۳۲۷-۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۸
۲۴۱	